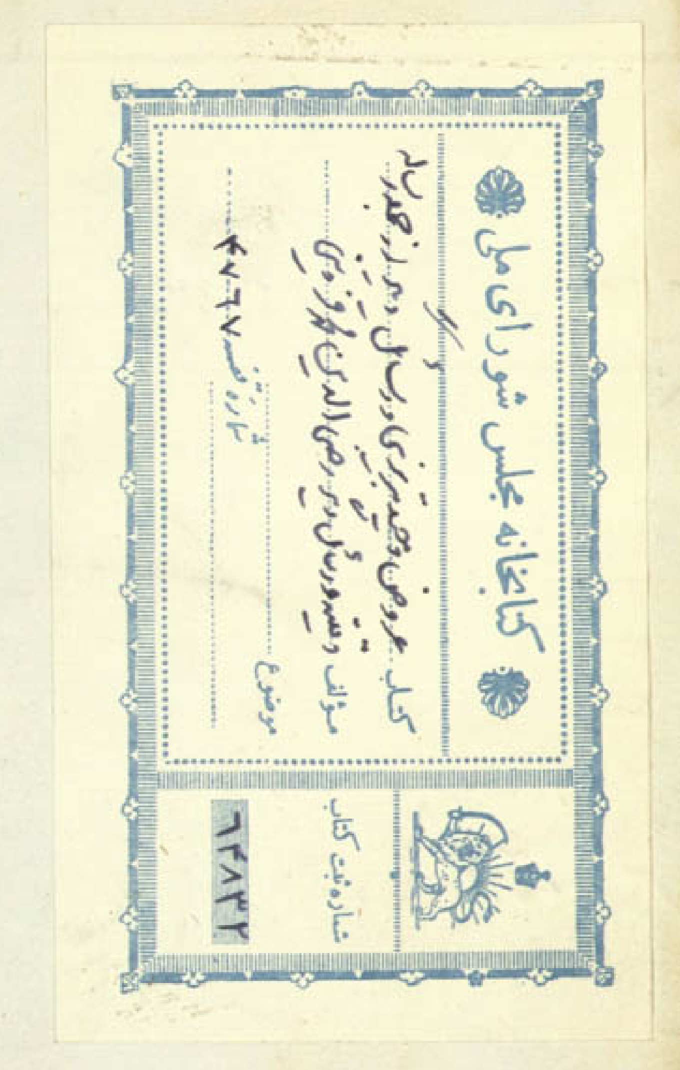
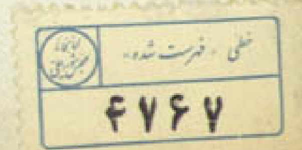
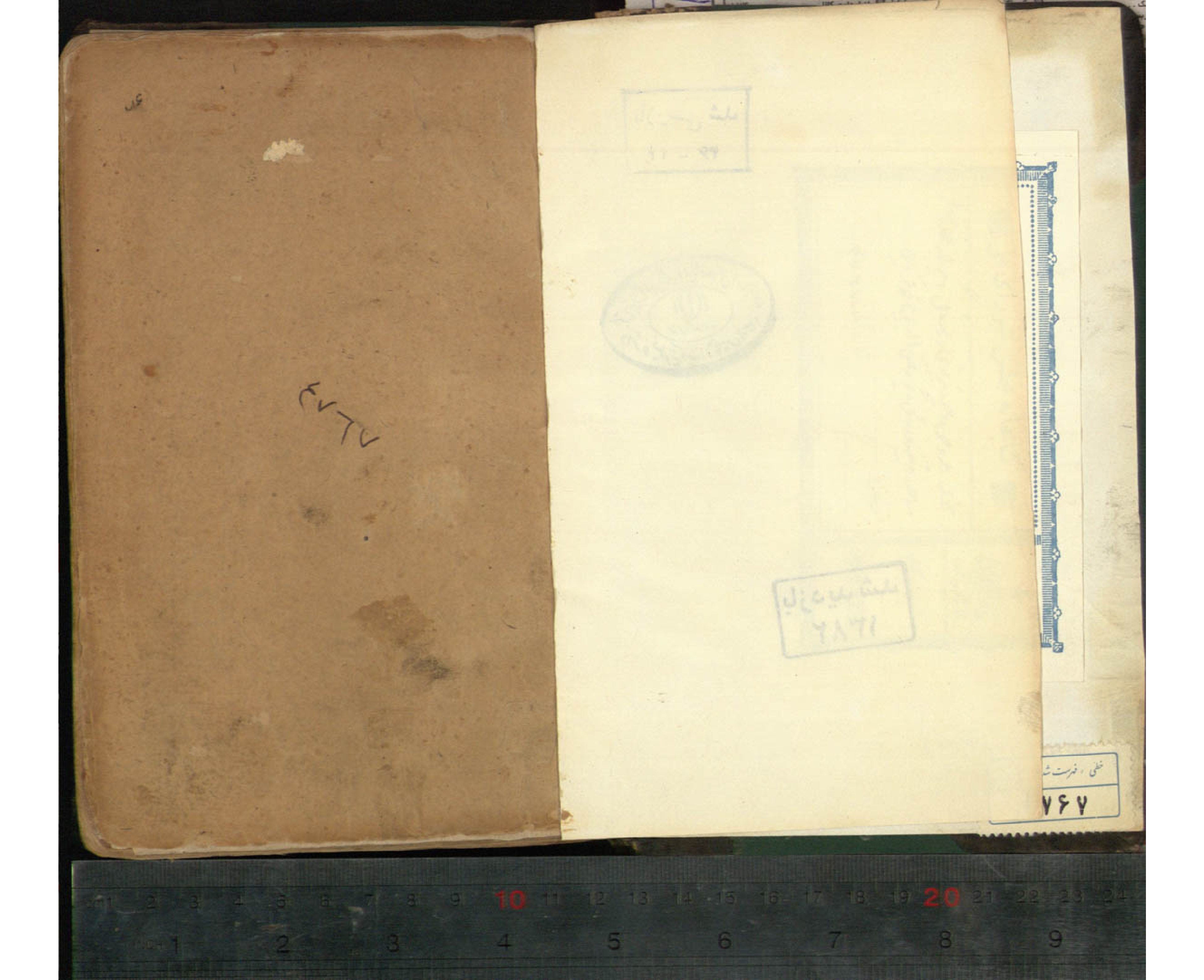
بازرسی شد
۱۲ - ۳۶

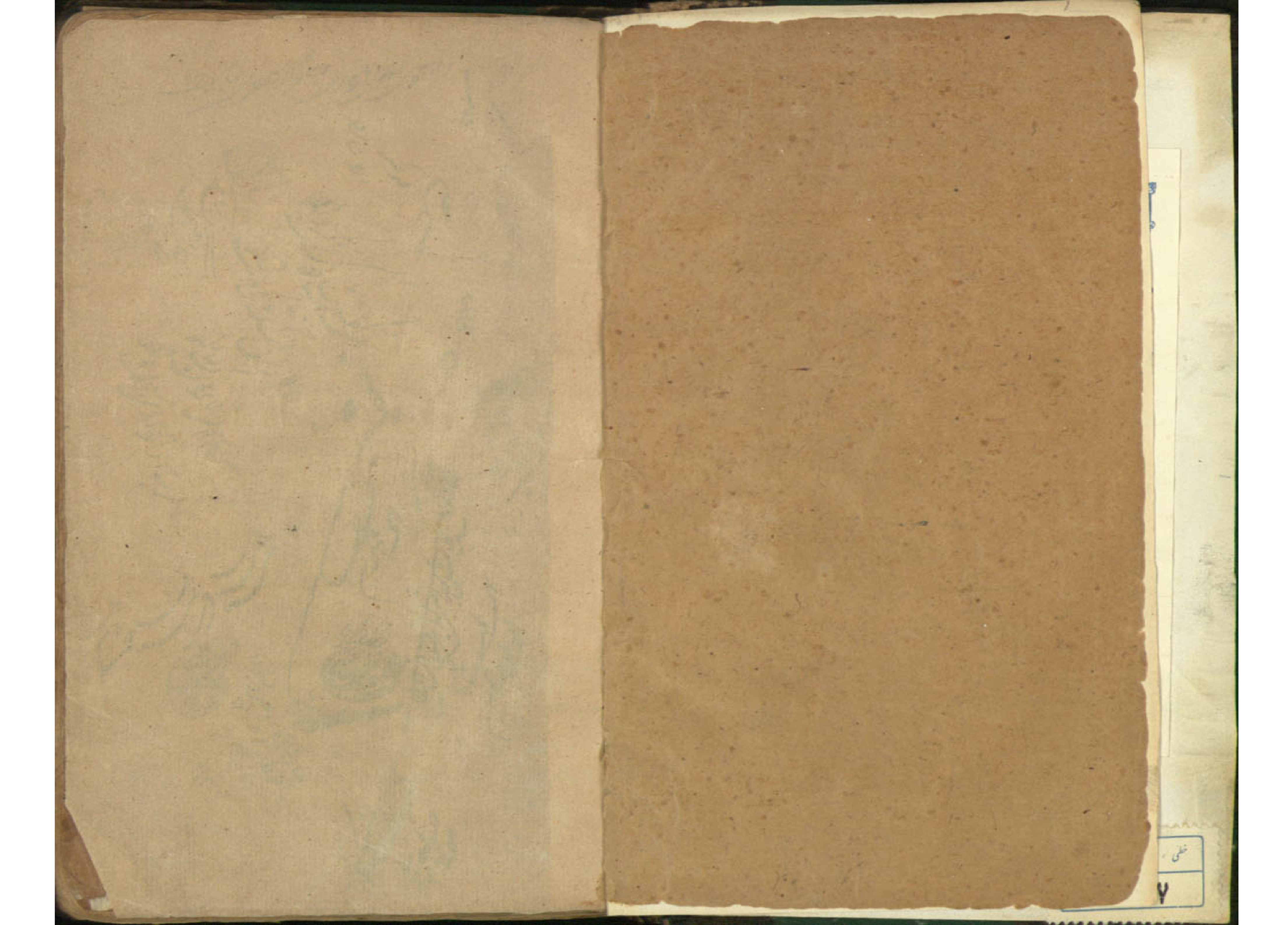




بازدید شد
۱۳۸۲









بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله خالق النور و فالق الاصباح والصلوة والسلام على خاتم انبيائه معدن الرحمة والبركة ومنبع
الخير والصلاح وآله الائمة المعصومين المنوط بمتابعتهم والاقتداء بهم توفيق ادراك الفلاح والنجاح
وبعد راقم این کلمات رضی الدین محمد قزوینی عفی الله عنه بر اصحاب طبایع سلیمه واذهان مستقیمه
عرض میکند که این رساله موسومه بموقتیه در بیان بعضی از دقایق مسائل متعلقه باوقات صلوات
یومیه که بتوجه بعضی از اعاظم ارباب همم عالیه رقاه الله الی المراتب المتعالیة باستکشاف بعضی از آن
سمت تحریر می یابد مشتملست بر مقدمه و چند فصل مقدمه بدانکه مناط جمیع اوقات صلوات یومیه
آثار مختلفه منتسبه بحرکت شمسیست چون فلق و شفق و غسق و حمرة و اظلال شواخص و اول اثر از آن
بعد ظلام لیل در معظم معموره بیاض است دقیق طولانی که مرتفع از افق بطرز قرن گرگ میشود و آنرا
فجر اول و فجر مستطیل و صبح کاذب و ذنب السرحان میگویند و بعد از آن بیاضی دیگر عریض و منبسط
و متصل بافق و آنرا فجر ثانی و فجر مستطیر و صبح صادق و مستنیر مینامند و بعد از آن حمرتی فوق
الافق ظاهر میشود و چون شمس قریب بافق شرقی میشود این حمرة زایل و سواد مغربی از فوق افق مقابل
بحرکت میشود تا بتدریج بافق میرسد تا طلوع آفتاب و در حین طلوع هر یکی از اظلال شواخص قایمه بر
افق در نهایت طولست و بتدریج کوتاه میشود تا شمس بنهایت ارتفاع رسد آنچه در این وقت از ظل باقی
ماند ظل زوال میگویند و بعد از شروع در انحطاط ظل مذکور بتدریج زیاد میشود و این زیادتی را فئ
زایل مینامند تا وقت غروب بنهایت رسد و بعد از غروب بعکس حالات سابقه اولا حمرتی نزدیک بافق
در طرف مشرق بهم میرسد و بتدریج از جانب افق منقلب بسواد میشود و بعد از زوال این حمرة در طرف
مغرب فوق الافق حمرتی حادث میشود و بعد از آن بیاضی عریض و متصل بافق بین طویل مرتفع از آن
متعاقب بهم میرسد و از این حالات غریبه مطلقا بنابر مشهور و از خصوص حمرة بنابر اطلاقات [illegible]
اثر ظاهر علما بشفق تعبیر میکنند و بعد از انهدام طلب اللیل که از آن مطلقا یا از خصوص [illegible]
شب تعبیر بغسق میکنند بهم میرسد و طبیعیین و ریاضیین اکثر اسباب قریبه عادیه این حالات
مختلفه را بیان کرده اند و بعضی از اینها مطرح انظار علمات از آنجمله صبح کاذبست که ارتباط [illegible]
آن بر صفات مخصوصه باسباب عادیه در غایت اشکالست و لهذا متکلمین چنانکه تخصیص ربع
ظاهر ارض را بانکشاف مستند بسبب حکمت و عنایت باری تعالی به تعیش حیوانات ساخته کلمات طبیعیین را

در بیان تعلیق آن باسباب طبیعیه ولی شمرده اند همچنین ظهور صبح کاذب را بعنوان مشاهد از دلایل
صنع و تدبیر باری تعالی و مکذب قول فلاسفه بعدم خروج ممکنی از ممکنات از سلاسل علل موجبه
و معلولات لازمه میدانند و در تفسیر کبیر فخر رازی در ذیل بیان فالق الاصباح در سورة الانعام
اشعار باین معنی بعبارت مذکورست که قوله فالق الاصباح من اقوی الدلایل علی قدرة الله تعالی
وحکمته وذلک لان الصبح الاول لوکان من قرص الشمس لامتنع کونه خطا مستطیلا بل یجب کونه مستطیرا
فی جمیع الافق منتشرا فی الجهات ولم یکن ممتنعا ایضا متناهیا بل یجب کل حین و لحظة ولما لم یکن الامر
کذلک بل ان الصبح الاول یبدو کالخیط الابیض الصاعد حتی شبهه العرب بذنب السرحان ثم انه یحصل
عقیبه ظلمة خالصة ثم یحصل الصبح المستطیر بعد ذلک علمنا ان الصبح المستطیل لیس من تأثیر قرص الشمس
ولا من جنس نوره فوجب ان یکون حاصلا بتخلیق الله تعالی ابتداء تنبیها علی ان الانوار لیس لها وجود الا بتخلیقه
وان الظلمات لا ثبات لها الا بتقدیره کما قال تعالی فی اول هذه السورة وجعل الظلمات والنور اما علماء
ریاضیین چنانکه در کتب فن هیئت مذکورست دو وجه در بیان سبب آن مشهورست اما وجه اول
آنکه شعاع شمس در وقت ظهور صبح کاذب بر بحر شرقی یا غربی بعنوان انعکاس بر موضعی که از آنجا
مرئی میشود میتابد و بعد از غرق شعاع مذکور از بحر منقطع و بر ارض متصل میشود بجهت انعکاس
در این حالت ممتنع است استناره مذکوره بظلمت مبدل میشود تا زمان ظهور شعاع از نواحی افق که
صبح صادقست و بر این قیاس ظهور شفق و رجوع بعد عکس ترتیب مذکور و مخفی نماند که بر این وجه چند قسم
سخن متوجه میتواند شد اولا اینکه بنابر این بایستی که در آفاقی که بحر شرقی و غربی در مشرق و مغرب نیست
بآن اشتعال و نتوند در تقابل اوضاع صبح و شفق نیز اختلافی بهم رسد و نیز لازم آید که ظلمت مابین فجرین
بانتظار آن در کنار بحر شرقی یا غربی که بسیط ارض منقطع است بوجه [illegible] و ثانیا اینکه بسبب وسعت
بحر شرقی و غربی از جهة جنوب و شمال [illegible] و انعکاس از جهتین بایستی که [illegible]
محل ظهور عریض نه طولانی و این خلاف مشاهداتست و ثالثا اینکه جهة [illegible] و زاویه شعاع و انعکاس
در علم مناظر و مرایا است بایستی که اولا وقوع شعاع بر بحر که زاویه آن در نهایت حدت است
حدت زاویه انعکاس که کناره افق مستنیر شود و بتدریج مرتفع گردد بر خلاف آنچه مشاهداتست مگر آنکه
گویند که غلظت بخار در کناره افق یا بعد سطح [illegible] و طرف ارض از بالای نسبت بما فوق آن سبب ارتفاع
ظهور آن خصوصا که شعاع منعکس نسبت باصل آن ضعیف میباشد پس مناسب ظهور آن
اولا اعالی کره بخارست که اجزاء مرتفعه از ارض در آنجا بعلت ارتفاع از افق اخف والطف است

[illegible]

۲

وهمین فرق میانست شعاع صبح و منعکس از شکافست اگر در مقام جدل گوید که اینهم روشنی از قبیل روشنی
شمسی است چنانکه در کلام فهرازی نیز اشاره بآن بود میتوان شنود و اگر درین مقام گوییم که ظل
مخروط ارض محیط بمخروطست بظل مخروط طبع محیط بآن و این ظل بسبب لطافت هوا نسبت
بارض مرتبه از روشنی دارد و میتواند بود که در وقت نزدیک شدن برابری در اعالی کره بخار که الطف است
مرئی شود و صبح کاذب عبارت از آن باشد در اشکالات مجادل مذکور او قیعات و ایضا با برین
تشبیت انعکاس در کار نیست و آنچه بران متفرع میشود مانند اختلاف اوضاع صبح و شفق
نسبت بآفاق مختلفه لازم نمی آید اما وجه ثانی در سبب صبح کاذب که مسلم متاخرینست اگر چه ظل
مخروطی ارض که محاط نور شمسی است بتبعیت حرکت شمس شبانروز برد و ارض میکرد و همیشه
قاعده آن بر ارض و راس آن در طرف مقابل مرکز شمس است و در معظم بلاد در نصف شب که راس
آن بر نصف النهار است اثر نور شمسی از جمیع جهت مرئی نیست و چند اگر این مخروط بطرف مغرب میل
میکند نور از طرف سطح شرقی آن نزدیک میشود تا بحدی که در فی الجمله مرئی تواند شد پس لامحاله اولا
از موضعی مرئی شود که نسبت بناظر اقرب باشد از جمیع مواضع مفروضه بران سطح و موضع اقرب
باید که مرتفع از افق باشد بیان این امر بعد از تمهید تنصیف مخروط مذکور بسطح منطقة البروج
و حدوث مثلث در شرقیه و غربیه آن و اخراج خط از موقف ناظر بموقع اتصال ضلع شرقی آن
بافق گوییم که ظاهر است که این خط بسبب میل مغربی ضلع مذکور بران عمود نیست پس اگر خطی دیگر از موقف
بران ضلع عمود سازیم موقع آن مرتفع از افق خواهد بود و چند دقیقه که از این دو خط و خطا بینهما
از ضلع مذکور بهم رسد خط عمود وتر حاده و اقصر از خط اولست که وتر قائمه است پس ذلک اقرب
بناظر از آن ضلع مرتفع است از افق و هو المطلوب پس اثر نور شمس اولا از آن موقع و بتدریج بسبب
قرب بسایر مواضع مفروضه بر فوق آن موقع و تحت آن و حوالی آنها بشکل عمود طولانی مرئی شود و این
صبح کاذبست تا آنکه بسبب نزدیکی قرب شمس فوق آن در کناره افق منبسط و عریض گردد و از نصر صادق است
اینست تحریر مطلوب ایشان درین باب و ازین تحریر ظاهر شود که آنچه صاحب تنقیح المناظر گفته که خط
ضلع مذکور فصل مشترک میان سطح مخروط ظل و میان فلک البروج حقیقت و اعتراض بر وی وارد
نیست و آنچه محقق طوسی درین مقام در تذکره گفته ولما کان سطح مرکز الشمس و الارض یقسم المخروط و یحدث
منه مثلث حاد الزوایا قاعدته علی الافق وضلعاه علی سطح المخروط تطویل بلا طائل است و معهذا که
حکم بحدوث زوایا حاده مذکور در وقت میل مخروط بجانب مغرب چنانکه مفروض است یا بودن قاعده

کلام علی المحقق الطوسی

آن

آن بر افق درست نیست و تطویل اعتبار قاعده آن بر افق باینکه در نصف شب قطر قاعده آن بنا بر اکثر مراد
از آن سطح دایره ایست که محیط آن فصل مشترک میان مخروط ظلست موازی افق حقیقی و نزدیک
بافق حسی است چنانکه مستحسن برجندیست با قطع نظر از تکلف ظاهر نیست بعبارت سابقه بر بیان
عبارت که اذا قربت الشمس من الافق الشرقی مال مخروط ظل الارض نحو المغرب بسیار نامناسب و ایضا
ظاهر شد که آنچه شیخ بهائی رحمه الله در تشریح الافلاک گفته که و هو موقع خط یخرج من بصر فی سطح مثلثة
تمر بمرکز الشمس عمودا علی الخط المماس للشمس و الارض الذی هو فی سطح الفصل المشترک بین الشعاع و
الظل با این تطویل مبنی بر توهم اینست که راس مخروط همیشه در دایره ارتفاع باشد و بسمت الراس
گذرد و فساد این بسیار واضح است و آنچه علامه خلخالی در منتهی المطلب گفته که فاذا قربت الشمس من الافق
الشرقی مال المخروط الظلی عن سمت الراس عبر خلطت میان سمت الراس و نصف النهار مجملا درین مقام
تطویلات و تشویشات در کلام قوم بسیار است و اصل مطلوب آنست که مذکور شد و محقق خلخالی که برین
وجه نیز اعتراضات متوجه میشود اما اولا اگر بنا برین وجه ظلمت ما بین الفجرین صبح جهت و بعضها تا عکس
جمعی که تقریر سبب صبح کاذب برین وجه کرده اند برانست که ظلمت حدوث این ظلمت اگرچه مشهور است اما بی
اصل محض نیست و تواتر کرده اند این ظلمت اختلاف حالات و عوارض ظاهر باشد از کثرت و قلت و صفا
و کدورت بخار و مانند اینها بحسب اوقات مختلفه میکاهد این اسباب ظلمت محسوس شود وگاه نشود پس
جمعی گمان بردند که این اصلست و آن ظاهر وجهی دیگر عکس آن و تحقیق آن بترصد اوقات بسیار در آفاق
مختلفه و مساعدت هوا و قوت باصره و مانند اینها محتاج است بلکه بیشتر مردم را اکثر میسر میشود و از این
قبیلست بلغ نظیر قمر اول در طرف مغرب که قوم بکمال دقت احساس آن معترفند و صاحب تحفه و شرح
شریف تعلیل آن کرده اند بانکه چون در اول وقت مردمان در خانهها بخواب و استراحت مشغولند کمتر ادراک
آن میکنند و فاضل برجندی بر ایشان اعتراض کرده که بر تقدیر انتظار و تفحص تام نیز ادراک آن متعذر است
بخلاف ادراک صبح کاذب بلکه وجه عدم ادراک آن و ادراک این اختلاف هوا است در کدورت و صفا بحسب
حرارت نهار و برودت لیل و اما آنچه صاحب تحفه در رد قول جمعی که در وجه تسمیه صبح صادق و کاذب گفته اند
که لانه لا یعقبه ظلمة بخلاف الکاذب فانه یعقبه ظلمة تکذیبه ذکر کرده که صحیح آنست که روشنی صبح کاذب منتفی
نمیشود بلکه مختفی میشود بجهت غلبه ضوء ظاهر بر و مانند اختفاء اضواء مشاعل در نیران بعضی شرح مردود
میتواند شد با آنکه این حرف مبنی بر خلط است میان ظلمت ما بین الفجرین و ظلمت مقارنه فجر ثانی و کلام قوم در
وجه تسمیه ناظر باولست و کلام صاحب تحفه ناظر بثانی و درین باب ظاهر آنچه در کافی از حضرت ابی الحسن

کلام علی الشیخ البهائی

کلام علی العلامة الخلخالی

کلام علی العلامة البرجندی

۲۷۶۷

العسكري و قد روي انه فاذا انتشر الليل ظهر بياض من قبل المشرق فاضاءت له الدنيا و يكون ساعة ثم يذهب
و يعقبه [illegible] صدع الليل ثم يظلم قبل الفجر ثم يطلع الفجر الصادق من قبل المشرق و الحديث مؤيد و مشهور است و الله
اعلم و اما ثانيا آنكه بنا بر اين وجه آنچه بر وجه اول مذكور شد كه روشنی صبح كاذب از قبيل [illegible] است
جوابی ندارد مگر آنكه گويند كه اين تفاوت مستند بآنست كه در اول امری حقيقی بكار [illegible] بنور است
نه اصل نور [illegible] حكايت از نور بخلاف ثانی كه در مرتبه حكايت است و ممكنست كه عبارت محقق
طوسی [illegible] در تذكره كه در اين مقام گفته كه فاذن اول ما يرى نور الشمس [illegible] فوق الافق بنا بر آنكه [illegible]
اول بصيغه معلوم باب افعال و در ثانی بصيغه مجهول آن خوانده شود [illegible] و بنا بر اين [illegible]
در تصحيح تركيب اين عبارت و اصلاح تكرار لفظ مذكور احتياج بتكلفاتی [illegible] مرتكب شده [illegible] و الله اعلم
و اما ثالثا آنكه فاضل [illegible] كه از مشاهير [illegible] اين فن است در شرح تذكره بر [illegible] ذكر كرده است
باين عبارت كه اعلم انه يرد على قولهم ان الضوء يبدو اولا على موضع العمود ان نقطة الموقع ارتفاعها [illegible]
و سبعون درجة تقريبا و ارتفاع كرة البخار [illegible] فوق العمود فوق كرة البخار في الهواء الصافي فكيف
يكون بدو الضياء [illegible] موضع بدوه اولا [illegible] الموقع [illegible] فوق موضع بدو الصبح
الصادق و البرهان على [illegible] ارتفاع الموقع ذلك القدر [illegible] ارتفاع راس المخروط حينئذ ثماني عشرة درجة [illegible]
[illegible] فاذا فرض من موضع الناظر خط يخرج الى راس المخروط [illegible] الضلع المذكور [illegible]
العمود [illegible] زاوية [illegible] موقع العمود قائمة و [illegible] الناظر ايضا تقريبا [illegible] راس المخروط [illegible]
لكونها في غاية الصغر [illegible] راس المخروط على نصف النهار [illegible] ارتفاعه [illegible] و سبعين درجة فارتفاعه [illegible]
و سبعون درجة تقريبا و بعضی از اهل زمان در رساله كه در بيان صبح كاذب و صادق تاليف نموده و مشتملست
بر ذكر براهين و اشكال هندسيه در تصوير خطوط خارجه از موضع ناظر [illegible] آنها از سطح مخروط ظلی
و طول و قصر هر يك بنسبت با ديگری و استنباط [illegible] قدر طول مخروط مذكور و غير آنها از مطالبی كه موقوف
عليه اين مسئله است بعد از نقل اصل اين اعتراض بر قوم [illegible] برهان بر آنكه ارتفاع موقع عمود در اين وقت
بسيار [illegible] نزديكست باين عبارت كرده كه [illegible] راس مخروط ظلی در سمت الراس [illegible] در آن وقت فرض
كنيم كه خط مستقيم از موقف ناظر [illegible] بر سهم مخروط ظلی [illegible] شود [illegible] لا محاله اين خط با خط
مشرق و مغرب [illegible] و اين خط [illegible] و بعد ما بين اين خط و خط مشرق و مغرب بمقدار
ضعف قطر [illegible] و بهمان وضع خط مذكور را [illegible] بر سهم [illegible] فرض كنيم كه راس مخروط [illegible] سمت الراس
آنا فآنا [illegible] بافق مغرب مايل شود لا محاله [illegible] خط مذكور از افق مشرق آنا فآنا مرتفع شود تا زمانی

كه راس

كه راس مخروط ظلی بنقطه [illegible] درجه [illegible] خط عمود مذكور در آن وقت قريب بنقطه [illegible] درجه در سمت الراس
باشد و بنا بر برهان سابق اگر از موقف ناظر خط مستقيم [illegible] بر ضلع [illegible] بالا از [illegible] بر سهم [illegible]
پس [illegible] خط عمود بر ضلع را اعتبار كنيم [illegible] نزديك بسمت الراس و خارج كره
بخار [illegible] شود و اين ظاهر البطلان است زيرا كه روشنی [illegible] افق شرقی بسيار نزديكست نسبت
بسمت الراس انتهی [illegible] اين اعتراض [illegible] جمعی ديگر كرده چنانكه در محل خود اشاره بآنها و جواب
آنها خواهيم نمود و بالجمله اين اعتراض مبنی بر سه اصل است اول آنكه مشهور شده در ميان متاخرين كه اختلاط
شعاع [illegible] ظهور صبح كاذب [illegible] درجات و اگرچه بعضی [illegible] و بعضی [illegible] گفته اند اين تفاوت
قليل در اصل مطلب مضر نيست دوم آنكه صاحب [illegible] ذكر كرده است كه ارتفاع سطح محدب كره بخار كه محيط كره ارض
و آبست از جميع جوانب از سطح ارض بقدر [illegible] فرسخ است تقريبا پس مخروط ظل ارض از طرف قاعده [illegible]
قدر [illegible] در كره بخار است و تتمه آن كه مخروط ظلی است اصغر و ارتفاع آن بجانب [illegible] قريب به [illegible]
[illegible] فرسخ است در ما فوق كره بخار است از هوای صافی كه كره نار و بعضی از اجرام سماوی [illegible]
[illegible] از مقررات و مسلمات طبيعيين است كه مستفاد [illegible] است در ما سوای آنچه از كره بخار داخل مخروط
ظل ارض است و ما فوق كره بخار بجهت صفا و شفافيت و نفوذ نور و عدم انعكاس اصلا مستضی نيست
و بنا بر اين اصول خيال معترض در ارتفاع موقع عمود و خروج آن از كره بخار و وقوع آن در فضای هوای
صافی از دو حال بيرون نيست كه اگر نقطه مذكور در افق [illegible] اعتبار كرده باشيم با جميع [illegible] آنا فآنا بحركت مخروط
متبدل ميشود بنقطه ديگر فوق نقطه اول تا آنكه از كره بخار بيرون رود و فساد اين ظاهر است چه وقت اين صورت
مسلمست كه حركت راس مخروط را با ثبات طرف قاعده آن بر افق اعتبار كنند و معلومست كه حركت مخروط
بر دور ارض بر اين وجه نيست چنانكه سابقا تصوير [illegible] ديگر [illegible] نقطه كره [illegible] اعتبار كرده [illegible] چنانكه از [illegible]
برهان [illegible] بر [illegible] تقرير [illegible] آنست كه اين اعتراض مغالطه ايست كه ناشی از خلط دو معنی لفظ
ارتفاع يكی ارتفاع اصطلاحی كه باعتبار درجات سماويه و مقنطرات ارتفاعيه است كه در اجزاء دوائر [illegible]
و ديگر ارتفاع لغوی [illegible] باعتبار ابعاد و مسافات كه در اجزاء خطوط مستقيمه و اقطار دوائر استعمال
آن معروف و ارتفاع موقع عمود از قبيل اول و ارتفاع سطح محدب كره بخار از مقوله ثانی است پس نسبت
احدهما با ديگری بمساوات يا زيادت و كمی معقول نيست پس بر تقدير حقيت اصول مذكوره و صحت تفريع اثبات
ارتفاع مذكور بجهت موقع عمود در وقت ظهور فجر كاذب بنا بر اصل اول لازم نمی آيد كه در اين وقت بسبب
اين ارتفاع اصطلاحی خارج [illegible] از كره بخار [illegible] ارتفاع لغوی آن [illegible] است كه در سمت الراس

توجيه لكلام المحقق

تمهيد لدفع الاعتراض الشرواني و تتمة

ابطال اشتباه توهم القمر

٤

وارتفاع اصطلاحی آن نوزده درجات شاید که ارتفاع لغوی آن به بیست و شش و نیم نرسد این مرتبه ادنی است
کلام بر اعتراض مذکور و توانیم که از این نیز ترقی نموده اثبات کنیم که موقع عمود با وجود این ارتفاع اصطلاحی
بلکه زیاده نیز مرکز از کره بخار خارج نیست بیان این آنکه کره بخار محیط است بر ارض از جمیع جوانب و هر
نقطه مخصوصه که بر سطح مخروط ظل بعید از ارض فرض کنیم بتبعیت حرکت مخروط بر دور ارض در شبانه روزی
یکدوره تمام میکند و همیشه بعد آن از ارض بیک قرار است پس نقطه مخصوصه موقع عمود که در حین قیام مخروط
بر افق بسیار قریب است با افق و انتقاد اختلاف داخل کره بخار است مرکز از کره بخار خارج نشود و وضع نسبت
سطح ارض و محدب کره بخار دارد در جمیع دوره آن محفوظ است و وجدان صحیح و خیال درست شاهد
بر اینکه همین نقطه مخصوصه زمان حرکت سطح مخروط از افق تا زمان انتقال او موقف ناظر در هم مرتبت
ابعاد همیشه در مدار خود موقع عمود است و بنابر این ارتفاعات اصطلاحیه اصلا متبدل نمیشود و
سر این عدم تبدل با این تغیر حالات آنست که اگر این حرکت در سطح مستوی صحیح و ناچار لحظه لحظه با پستی
که موقع عمود پست تر شود لیکن ارتفاع قاعده بتدریج بسبب کرویت ارض تلافی آن میکند و نیز اگر چنانچه
مذکور شد راس مخروط مذکور با اثبات طرف قاعده آن نیز افق بجانب موقف ناظر میلی دارد لابد آنا فآنا با پستی که
نقطه دیگر از آنکه فوق نقطه سابقه بود موقع عمود گردد و جهت حرکت قاعده نیز بیک نسبت با آن منضم شود جبر
آن تفاوت مینماید و حکمت که از این مرتبه نیز در گذشته بفوج در اصول که معترض باستظهار آنها اندیشیم
فقط افاده است در حق این مقام و تحقیق حقیقت این هم امید داریم چه منع حقیقت هر یکی از آنها ممکن است
و دلیلی بر هیچ یکی اقوی از آنکه بر السنه و افواه مشهور و در بعضی از مصنفات مسطور است نیست
خصوصا اصل اول که در میان متاخرین شهرت تمام یافته که قدما منجمین معلوم کرده اند که انحطاط شمس از
افق در حین ظهور فجر کاذب هجده یا هفده یا نوزده درجات است چه ظاهر آنست که مراد قدما از فجر
صادق است و متاخرین از روی غلط بر کاذب حمل نموده خود متعرض تحقیق آن نشده اند زیرا که هیچ
در اوقاتی که فصل هوا و خصوصیت مکان معین احساس آن بترصد و تفتیش و موازنه زمان
آن با مقتضای آلات مجربه در تحقیق ساعات ظاهر شده و بتصدیق جمعی از فضلا و اذکیا رسیده
که قدر واقعی امتداد زمان مابین فجر کاذب و طلوع شمس با آنچه قوم گمان کرده اند تفاوت فاحشی
دارد و خصوصا آنچه هر چند در شرح بیست باب اسطرلاب از مصنفات قدیمه نقل کرده که انحطاط
شمس در وقت فجر صادق پانزده درجات بنابر اصل مشهور مقتضی آنست که امتداد ما بین الفجرین
به ثلث ساعت نرسد و بی شایبه اشتباه قدر این امتداد در افق محروسه قزوین در وقتی که شمس در حالی

ابطال السائل الاعتراض وتزییف الاصل المشهور بین القوم

ابطال توهم القوم فی تقدیرهم ما بین الفجرین

ذکر وهم بعض اهل الزمان مع دفعه

ذکر وهم آخر ودفعه

تأیید الاصل المطلوب ببعض الروایات

میزان بوده تا قریب یکساعت نجومی بلکه بیشتر میرسد و در این مقام آنچه متوهم میشود که غلبه نیز شهادت
اهل اسطرلاب باینست که در افق مذکور که عرض آن سی و شش درجات در وقتی که شمس در جدی بوده
بهم این روشنی ضعف نسبت ارجاعیه شمال ظاهر شود و این مستلزم اتصال شفق است بفجر کاذب در این عرض
باتفاق اهل هیئت که اهل هیئت تقریر کرده اند در اکثر از عرض چهل و شش درجه صورت ندارد و دفع آن
آنست که بنای استنباط این حکم از اهل هیئت بر این اصل است که فساد آن ظاهر شد و عبارات ایشان
در این تفریع صریحست اگر گویند که عدم احساس اتصال مذکور در مثل عرض چهل بل عدم امکان آن جواب آنست
در آن بنا بعد در بیان فرق افق و ایضا و آنکه شفق بجانب اهل زمان صاحب تحفه و غیر او ذکر کرده و در آنچه هر چند و غیر او
در این مقام مناط اعتبار کرده اند از امکان رؤیت طرفی از آنکه بالفعل با الفرق معلوم است و در مقصود اصل
این مقام آثار مرویه از اهل بیت عصمت سلام الله علیهم کافیست چه در روایتی از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
منقول است که یافت عبارت فاذا اعترض الفجر الاول من قبل المشرق فی الافق و مطلوب مینماید شبیها بالضمام
آنچه موافق آن در قدر زمان ما بین فجر و غیر نظر فجر اول بتقریب تحقیق معنی آنچه از احکام ایشان در آخر وقت
صلوة مغرب عند اتقان محفوظ بوده که وقت مغرب تا سقوط الشفق باین عبارت که فرمودند که سال
علی بن اسباط الا عند غیبوبة الشفق الحمرة والبیاض فقال الحمرة لو کان البیاض کان الی ثلث اللیل و بالجمله
از بیان این مراتب بوضوح پیوست که در وقت ظهور صبح کاذب ارتفاع اصطلاحی موقع عمود نیز در تعادل
در آن مرتبه نیست که معترض از آن اصل مشهور استنباط نموده بلکه بنا بر مقتضای روایت می باید که بسیار با افق
نزدیکتر باشد از نصف النهار چنانچه مشاهدات بر آن بجا بمعترض در این مقام حرفی که تمام میتوان کرد الزام
متاخرین است باینکه این قول شما که اول ظهور آن روشنی موقع عمود است با انضمام اعتبار اصل مشهور در
قدر انحطاط شمس در آن وقت لازم می آید که اولا در حوالی نصف النهار مرئی شود و این خلاف مشاهدات است و اگر
عبارات ایشان مساعدت میکرد در مقابل آن لیل میتوان گفت که اجابت ایشان در دفع این الزام که مراد
آنست که روشنی مذکور اگر واقعی است ابتدا است از موقع عمود که اقرب است بناظر از سایر مواقع مرئی شود و
چه عدم ایصال بخار آنا فانا مرتبه باعتراف معترض از مواقعی که از موضع اعلی از کره بخار که آن موقع قرب
بناظر ظاهر شود باید که بنا بر تحقیق گذشت که موقع عمود بحیثیت در کره بخار است عذری در عدم رؤیت در آن
موقع هر چند که کمال ارتفاع اصطلاحی داشته باشد بجز ارتفاع نمیماند سوال که حینئذ متوجه میشود که شاید حرارت آنست
و تراکم بخار شرط رؤیت باشد که در آنجا ارتفاع مفقود و در موضع که اولا در آنجا محسوس میشود از حوالی
افق موجود باشد تمام کلام در تقریر اعتراض ثالث بر وجه ثانی در سبب صبح کاذب و انکار ابعاد آنکه

8

جناب مغفوری استاد طاب ثراه در شرح کافی بتقریب دلالت حدیث بر آنکه اثر قدرت آنچه در وجه وقت
نور و ظلمت ظاهر است بر این وجه اعتراض کرده اند بر این عبارت که مثل اکثر آنکه وجود صبح کاذب بسبب موجود
که فلاسفه طبیعیین و ریاضیین خیال کرده اند مبالغت که عمود مذکور بشکل بعض [illegible] زیرا که از طرف
آن از جواهر که محالی مخروط جایز دیگر است از بعضی آنکه در بالاست و بعضی دیگر آنکه در پائین است
انتهی مخفی نماند که این اعتراض بر این وجه در کمال متانت و برهان هندسی بر صحت آن قائم چه هرگاه چهار
نقطه بر اطراف موقع عمود در فوق و تحت و دو در یمین و شمال بیک نسبت فرض کنیم و خطی شعاعی متصل
سازیم بکلی از فوقانیه و تحتانیه و خط دیگر بکلی از یمینیه و شمالیه هر طرفیه بکله از خطین شعاعین بخطی دیگر
بموقع عمود وصل کنیم دو مثلث بهم رسند که مشترک باشند در خط عمود و متوافق باشند در قدر خط واصل
بین المقطعین لکن مختلف باشند در قدر زاویه مابین این خطین چه این زاویه در مثلث اول [illegible] و در ثانی
حاده است چنانکه باید که [illegible] معلوم است پس وتر زاویه اولی که خط شعاعی فوقانی یا تحتانی است اطول است
از وتر ثانیه که خط شعاعی یمینی یا شمالی است پس بعد از نقطه عمود که محل [illegible] نزدیکتر است باهر یک
از نقاط مفروضه بر هر یک از طرفین نزدیکتر باشد از نظر آن نقطه از نقاط مفروضه فوقانیه و تحتانیه پس
باید که صبح کاذب بعد از ظهور موقع عمود بتدریج عریض شود نه طولانی اگر گویند که هرگاه مراد قدما از آنچه
چنانکه گذشت از موقع عمود موضع اقرب بعمود باشد از مواضع واقعه در کره بخار از ضلع شرقی آن نیز مراد
تمام است چه با [illegible] هیچ یک از [illegible] مفروضین قائم نیست جواب آنست که بنابر فرض مذکور تقریری
که بجهت بیشتر در زاویه مثلث فوقانی و تحتانی است که اولی حاده و ثانیه منفرجه میشود چنانکه باید که بجلی معلوم است
پس باعتبار انفراج زاویه مثلث تحتانی که مقتضی زیادتی طول خط [illegible] آنست منافی برهان اقرب میشود و در
دلالت بر مطلوب چنانکه از سیاق برهان نیز مفهوم میشد اعتبار یکی از مثلثین کافیست بلکه بنابر فرض مذکور
مثلث فوقانی از ما نحن فیه باعتبار خروج موقع خط شعاعی [illegible] از کره بخار خارجست و اگر گویند که شاید
باوجود قرب یمین و شمال بالنسبه [illegible] شرط رؤیت [illegible] باعتبار تکاثف و تراکم بخار حاصل بود در یمین
و شمال مفقود باشد جواب آنست که معلومست که یمین و شمال نسبت بموضع اقرب در بعد از افق و کیفیت بخار
مشابه اند پس بکیفیت [illegible] در آن [illegible] محض تحکم است با آنکه جمیع گفتگوها مبنی بر اصل مشهور است
در قدر انحطاط شمس در وقت ظهور صبح کاذب و بابطال آن اصل و اعتبار مقتضای روایتین چنانکه گذشت
موقع عمود در این وقت قریب بافق است پس بنا بر جهت تعمیم خروج آن از کره بخارات و نه از جهت لزوم
مخالفت باشد [illegible] اشکال باقی نماند پس [illegible] اشکالات [illegible] تصحیح سبب طولانی نمودن فجر کاذب که با شکال

بلی

تقریر برهان هندسی علی صحة اعتراض الاستاد علی الفوشجی [illegible] هذا المقام

[illegible]

این خیالات درست نمیتواند شد **فصل اول** بدانکه در قدر زمان هر یک از آثار [illegible]
در ربع مسکون با اختلاف آفاقست یکی از جهت اختلاف آفاق در بقاع بحسب عرض زیرا که هر چند معدل النهار از سمت
الراس دورتر و عرض بلد بیشتر باشد قدر زمان این آثار بیشتر میشود و دیگر از جهت اختلاف فصول زیرا که در
افق چنانکه مدار شمس از معدل النهار دورتر شود زمان [illegible] بیشتر است بسبب در آفاق استوائیه وقتی که شمس
در جوار اعتدالین و قوس ارتفاع و انحطاط او قوس مطالع و مغارب [illegible] زمان صبح و شفق مثلا بنابر اصل
مشهور که انحطاط شمس در اول احدهما و آخر دیگری [illegible] درجات [illegible] ساعت که نهایت
قلت [illegible] در سایر اوقات بحسب [illegible] از [illegible] اعتدالین و تفاوت [illegible] ارتفاع و انحطاط با مطالع و مغارب
زمان صبح و شفق از قدر مذکور زیادتر میشود و هر چند [illegible] معدل النهار است
زمان [illegible] موافق [illegible] خط استوا [illegible] افق [illegible] باعتبار وضع
[illegible] مقتضای [illegible] معدل [illegible] متفاوت [illegible]
[illegible]
اهل هر بلد در آنست که قدر زمان هر یک از این آثار [illegible] اوقات سال با اسطرلاب یا سایر آلات [illegible] بجهت
استعلام ساعات تحقیق نموده ضبط کنند تا در وقت [illegible] موانع ظهور [illegible] صدور اعمال
مبنیه بر این اوقات [illegible] از اوایل وقت فضیلت اعمال مذکوره محروم نمانند
و سابقا [illegible] زمان هر یک از صبح کاذب و صادق بنابر [illegible] قوم و مقتضای تجربه [illegible]
و در قدر زمان حمره مشرقیه و مغربیه جمعی از قوم [illegible] بحسب تجربه [illegible] در فصول
و اماکن مختلفه معلوم شد که زمان هر یک از اینها [illegible]
و دامغان [illegible] استراباد [illegible] صبح [illegible] ساعت [illegible] آفاق
متوسط [illegible] خط استوا [illegible] معلوم است [illegible]
[illegible] آنست که [illegible]
[illegible]
[illegible]
مذکوره است [illegible]
عبادات [illegible] ساعت [illegible]
افق [illegible] **فصل ثانی**

تحقیق قدر بقاء آثار زمان صبح [illegible] والشرقیه

[illegible]

چهرم شاخص طول و قصر ظل شاخص بقدر ارتفاع شمس است پس در هر جا و هر وقت که در حین زوال ارتفاع شمس بیشتر است
ظل زوال اقصر است پس در آفاقی که شمس در وقت زوال بر سمت الرأس میگذرد در حین
مذکور بسبب آنکه شمس در نهایت ارتفاع است ظل زوال بالکلیه منعدم است و در وقت که در جزوی از بروج
شمالیه یا جنوبیه باشد ظل مذکور در جهت جنوب یا شمال بقدر مقتضای ارتفاع آن جزو است پس در اول سرطان
و اول جدی که در آفاق مذکوره ارتفاع آنها با هم مساوی است ظل زوال آنها نیز مساوی هم است و این از خواص
خط استوا است و در غیر این آفاق بقدر مقتضای عرض بلد اول جدی اطول است از اول سرطان و بر این قیاس هر جزوی
از سایر اجزای بروج شمالیه از نقطه مقابل خود از جنوبیه پس ظل هر یک از اجزای شمالیه یا جنوبیه نسبت بنظیر خود
در آن جهت مساوی نبودن یا بر این حساب است که اهل هر بلد بقدر ظل زوال افق خود اگر مناط جمیع اوقات
فریضتین ظهر و عصر و نوافل آنها است بحسب اوقات مختلفه بحیطه ضبط در آورده باشند بر ادراک فضیلت
با اوقات مذکوره استطاعت یابند و ارشاد با یعضد از روایت عبد الله بن سنان از جعفر بن محمد الصادق [illegible] که در تهذیب
و تهذیب باین عبارت که تزول الشمس فی النصف من حزیران علی نصف قدم و فی النصف من تموز علی قدم و نصف
و فی النصف من آب علی قدمین و نصف و فی النصف من ایلول علی ثلثة و نصف و فی النصف من تشرین الاول علی خمسة
اقدام و نصف و فی النصف من تشرین الآخر علی سبعة و نصف و فی النصف من کانون الاول علی تسعة و نصف و فی
النصف من کانون الآخر علی سبعة و نصف و فی النصف من شباط علی خمسة و نصف و فی النصف من آذار علی
ثلثة و نصف و فی النصف من نیسان علی قدمین و نصف و فی النصف من ایار علی قدم و نصف و فی النصف من حزیران
علی نصف قدم الحدیث ظاهر است و مفهوم میگردد زیرا که معلوم است که اوضاع مذکوره مطابق جمیع آفاق
نیست پس محمول خواهد بود آن بر سایر آفاق بلکه باعتبار ارض بلد [illegible] کم از آن ظاهر است و محتمل است که بر مفاد این
روایت چند نوع سؤال متوجه میتواند گردید سؤال اول آنکه اقسام سال شمسی در این روایت بر محض اصطلاحات از
اهل روم است زیرا که شباط را بیست و هشت روز کرده اند و هر یک از حزیران و ایلول و تشرین الآخر و نیسان را
سی روز و هر یک از ماه های دیگر سی و یک روز و وجه اختیار این اصطلاح ذکر منقول نیست آنچه بعضی
گفته اند که مبنی بر تفاوت مدت قطع شمس هر یک از بروج دوازده گانه در این توقیت با حلاجه تفاوت مذکور
از حالی خالی [illegible] آنچه در این بیت مضبوط است که [illegible] و لا [illegible] جهت [illegible] و کذا [illegible] مشهور
که بعنوان [illegible] و ظاهر است که اختلاف مذکور در ماه های رومی موافق این بیت نیست [illegible] سی و یک روز
اعتبار کرده اند میان قوس و جدی است و مدت مکث شمس در هر یک بیست و نه روز است و بر این قیاس پس محمول
و قصر ظل زوال که مبنی بر قدر ارتفاع شمس است در بروج مذکوره با شهور رومیه مضبوط نتواند بود [illegible] بعضی

بعد از

استنباط ما راسته من رواية الشهور

تحقيق ما يمكن ان يورد على الرواية المذكورة مع جوابه

بعد از آن تا دلیکه انتقال شمس از اول حمل تا اول میزان در صد و هشتاد و هفت روز است تقریبا و از نصف آذار
تا نصف ایلول که در روایت مذکوره منظور است کمتر از صد و هشتاد و چهار روز است بسیار واضح سؤال دوم آنکه
زیادتی ظل زوال از اول سرطان تا اول جدی و تنقیص از اول جدی تا اول سرطان بر یک نسق نیست بلکه روز
بروز و ماه بماه بعنوان تزاید و تناقص است یعنی کمی از دیاد و انتقاص هر یک در روز ثانی و ماه ثانی
زیادتر است از زیاد و انتقاص آنها در روز اول و ماه اول و بر این قیاس و درجا نیز در مقام خود مبین است
پس زیادتی ظل زوال در هر ماه یکقدم و در سه ماه دیگر دو قدم دو قدم چنانچه از این روایت مفهوم میشود موافق
درایت نیست سؤال سیم آنکه در محل خود مبین است که غایت انتقاص ظل تا نصف قدم و نهایت از دیاد آن تا نه
قدم و نیم چنانکه در این روایت است مقتضی ارتفاع شمس است در اول جدی هشتاد و شش درجه تقریبا و در ثانی بقدر
سی و شش درجه تقریبا و تفاوت میان این دو درجه است و بایستی که قریب بکمال پنجاه درجه باشد که ضعف میل
کلی است چه بعد هر یک از اول سرطان و اول جدی از معدل النهار زیاده بر میل کلی نیست سؤال چهارم آنکه
قدر ارتفاع شمس بر طبق اظلال مذکوره در شهور مذکوره نیز موافق افق مدینه مشرفه است که بلا خطابه عینه
موافق افق کوفه است که بلا مخالفت چه ارتفاع شمس در نصف حزیران که مطابق اول سرطان است در مدینه
قریب بهشتاد و دو درجه و نیم است و در کوفه قریب بهشتاد و دو درجه و مقتضای اول آنست که
قدر ظل مذکور کمتر از خمس قدم باشد و مقتضای ثانی آنکه زیاده تر از یکقدم و خمس قدم باشد پس نسبت بمدینه مشرفه
زاید و نسبت بکوفه ناقص است و همچنین در سایر مراتب و ما بین مدینه و کوفه بطور نیست که این اوضاع با مقتضای
عرض آن موافق باشد بلکه با هیچ افق از جمیع اوجه مطابق نمیتواند شد چنانکه از رجوع باحوال عروض و ارتفاع
و اظلال مضبوطه در مدونات این فن ظاهر میشود و وجه جواب از جمیع این سؤالات آنست که تقدیر اظلال
مذکوره بحسب شهور مذکوره در این روایت بنابر تخمین و تقریب است و این قسم مسامحات در مقادیر و اعداد
بجهت سهولت فهم و ضبط عرفا شایع است بلکه در بعض مواضع تعیین آن بحسب تحقیق متعذر بلکه متعسر است
خصوصا اگر این مسامحه در این روایت ممکن که مبنی بر نوعی از احتیاط باشد بیان این آنکه فایده معرفت
زوال یا معرفت اول وقت فضیلت ظهر و نوافل آنست که منوط باصل زوال است یا معرفت آخر وقت
فضیلت ظهر و اول و آخر وقت فضیلت عصر و نوافل آن که منوط بقدر فی زاید بر زوال است پس بنابر اول
تواند بود که مقصود از روایت مذکوره بیان اوضاع ظل زوال مدینه مشرفه و منظور از تبیان آنها که بر
مقتضای عرض آن دارد رعایت احتیاط است بدخول وقت باشد و بنابر ثانی دو احتمال دارد یکی آنکه مقصود
بیان اوضاع مدینه و منظور از مسامحه در زیادتی آنها رعایت احتیاط است بالنسبه با وایل اوقات مذکوره باشد

تفسير بعض ما يحتمل عند التعمق في فهم الرواية المذكورة

دیگر اگر مقصود بیان اوضاع کوره و ما بود در فضای نهار بر روایت نسبت با و اجزاء اوقات مذکوره باشد
و بنا بر این تقریر و تفصیل در شرح این روایت اوقع و احوط است از آنچه بعض علما بعنوان جزم حکم کرده اند
که این حدیث مختص بعراق و حوالی آنست چنانکه بر ارباب بصیرت پوشیده نیست و در این مقام دقیقه دیگر
هست که بیان آن بسبب بلوغ بصیرت در امثال این روایات محتاج الیه است و آن اینست که حساب رسوم در
سال شمسی مبنی بر رصدهای قدیمست که قدر کسر زاید بر سیصد و شصت و پنج روز ربع تام گرفته اند پس
با حساب ارصاد دیگر که کسر مذکور را چند دقیقه از ربع کمتر یافته اند موافق نیست بحساب بعضی متاخرین
که در زمان ما معمول است کسر مذکور را قریب بده دقیقه کمتر از ربع میدانند در هر صد و چهل سال تقریبا
یکروز تفاوت میکند پس نصف حزیران که بنا بر ظاهر این روایت در زمان صادق علیه السلام مطابق اول سرطان
بوده بنا بر حساب مذکور در زمان ما چند روز بعد از انتقال شمس بسرطان است پس اگر حساب رسوم مطابق واقع
باشد ضوابط مبنیه بر آن هم روز از منتخب نیز مبنیه بود اگر حساب دیگر حق است لابد بعد از ظهور تفاوت معلوم
مکلفین آن خواهد بود و در روایت که بر طبق اول کلام مختص خواهد بود بزمان سابق و چنانکه در
روایت مذکوره تخصیص بمکان معین ملتزم نشده باید که دفع شود انقطاع از آن در سایر امکنه نیست
چنانکه اشاره بآن کردیم همچنین اگر مختص بزمانی معین نباشد و نظیر خود در سایر از منه نیز کلی
انتفاع از آن حاصل است و این تحقیق ظاهر شود که هرگاه مثلا بعد از منه نیسان ماه رومی از فصل
ربیع بیرون رود و باران بالکلیه در آن ماه منقطع گردد انتفاع از روایتی که در آن باب واقع شده
منقطع نیست والحمد لله **فصل ثالث** در چند آیه از قرآن مجید اشاره بصلوات مفروضه یومیه و
اوقات آنها شده است در سوره بنی اسرائیل اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل وقرآن الفجر ان
قرآن الفجر کان مشهودا و در سوره هود اقم الصلوة طرفی النهار و زلفا من اللیل و در سوره بقره که
حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی و در روایت زراره از حضرت ابی جعفر علیه السلام که در باب فرض
صلوة از کافی و غیر آن از اصول معتبره مذکور است در آیه اولی دلوک را بزوال و غسق را بانتصاف و در آیه
ثانیه طرفی النهار را بغداة و مغرب و زلفا من اللیل را بعشا و در آیه ثالثه صلوة وسطی را بظهر تفسیر فرموده اند
و نیز فرموده اند که ما بین دلوک شمس و غسق لیل چهار نماز است که تسمیه و تبیین و توقیت کرده است خدا
آنها را و قرآن الفجر نماز صبح است و نیز فرموده اند که نماز ظهر اول نمازیست که گذارده است آنرا رسول الله صلی الله علیه
و این در وسط نهار است و در وسط دو نماز است بالنهار که صلوة غداة و صلوة عصر است و نیز فرموده اند
که در بعضی قرائت بعد از والصلوة الوسطی لفظ وصلوة العصر نیز هست و این تفسیرات و فقرات بخبر بسیاری

تحقیق نافع و هذا المقام

از فواید علمیه منظور است و اما آنچه در این مقام چند فایده است **فایده اولی** اکثر در تفسیر الفاظ و کیفیت اشاره
بر آنکه مشایخ معتبر رفته اند در تفسیر آنها مانند تفسیر دلوک بغروب و غسق بظلمت اول لیل و طرفی النهار
بصبح و عصر یا طرف اخیر را بصبح و طرف آخر بظهر و عصر و زلفا من اللیل بمغرب و عشا و صلوة وسطی بصلوة
صبح یا عصر یا مغرب یا عشا چه هر یک را بسیاری از جهت لغت یا بلاغت یا غیر آنها معین است و تفصیل کلام
در ترجیح و تزییف مناسب این مختصر نیست **فایده ثانیه** اکثر بموجب ظاهر آیه اولی در تحدید اول و آخر
صلوات اربعه بنا بر تفسیر مذکور اول وقت نماز ظهر زوال شمس و آخر وقت نماز عشا انتصاف لیل است اما اکثر
ظاهر این آیه بنا بر آن دلالت بر آخر وقت ظهر و اول عشا و اول و آخر هر یک از عصر و مغرب ندارد
و جناب مغفور استاد [illegible] در تحقیق این مقام در شرح کافی گفته اند که چنانکه تکلیف باقامه صلوة در زمانی
طویل بعنوان احاطه بجمیع اجزاء آن تکلیف [illegible] لاعلاج تحقیقش باین کرده یکی از دو شق اول
تقسیم آن زمان باقسام [illegible] واقعیست که اگر دلیلی مانع نشود آن اقسام
متساویه باشد مثلا از اول دلوک تا آخر ربع ثالث نصف ظرف نماز ظهر باشد و از آخر ربع ثالث تا غروب آفتاب
ظرف نماز عصر باشد و از غروب آفتاب تا آخر ربع اول شب نماز مغرب باشد و بعد از آن تا نصف شب ظرف نماز عشا باشد
[illegible] در آن زمان ظرف یک [illegible] واقع است [illegible] تقریبا
[illegible] و اختلاف آن [illegible]
[illegible] **فایده ثالثه** اکثر بموجب ظاهر آیه ثانیه بر طبق تفسیر
مذکور چنانکه مراد از طرف آخر نهار که وقت صلوة مغرب است خارج از نهار است میباید که طرف اول آن نیز که
وقت صلوة غداة است خارج از نهار باشد پس مستعمل است طرف بر دو طرف نسبت بیک چیز با اختلاف در
دخول و خروج [illegible] اطلاق نصف النهار بر زوال [illegible] بر انتصاف [illegible] شرع
و عرف کمال شیوع دارد و غایت ظهور بهم رسانیده با انضمام اتفاق جمهور بر اینکه مراد از انتصاف نهار که در
مثل افطار صوم مسافر و در نصف و ثلث و ربع و سدس لیل که در اوقات صلوات فرایض و نوافل معتبر است
اجزا ما بین طلوع و غروب شمس است و طلوع فجر [illegible] در دخول [illegible]
الطرفین در لیل و خروج آن از نهار حاصل میشود [illegible] اطلاق نهار
صوم و شبه آن بر ما بین طلوع فجر و غروب شمس [illegible] در بعضی از عبادات [illegible]
اسم جزء اعظم بر مجموع آن [illegible] در این مقام جمعی از اعیان فقها و اهل
سنت بر آن رفته اند چنانچه از کلام شیخ بهائی در مفتاح الفلاح که نقل اجماع اصحاب کرده است بر اینکه

صلوة صبح از صلوة نهار است و گفته که مخالفی بغیر سلیمان بن مهران اعمش ندارد و از قول صاحب تلخیص است
که گفته که زمان نهار نزد اهل شرع از طلوع فجر است تا غروب و بحث ظاهر میشود که کمال غرابت دارد و
آنچه علامه حلی ره در منتهی در تایید این مذهب ذکر کرده که باتفاق مفسرین مراد بطرفی نهار صلوة صبح
و عصر است با این غرابت از آنجهت که مستلزم اسقاط تفسیر ائمه صادقین است از درجه اعتبار مطلقا محل
تعجب است و تحقیق این مقام چنانکه از تتبع کلام قوم مظنون میشود آنست که اعمش بنا بر انکار انحصار حقیقت
نهار نزد جمیع طوایف در آنچه مذکور شد اظهر از الشمس است در اطلاق نهار صوم نیز بر ما بین طلوع فجر و غروب
شمس مضایقه داشته و جواز احتمال کرده اند بانکه معتبر نزد او در صوم امساک از طلوع شمس است تا غروب
و با این کلمات در رد او در خصوص این مسئله دعوی اجماع بر خلاف او کرده اند بی جهت بعضی از راه
غفلت این اجماع را خلاف او در مطلق حقیقت شرعیه نهار جاری ساخته اند بی این جهت فاش نیز تقریبات
اشتهار رسانیم با فتنه منه کفکر … از طرفین شده و بالجمله مخالفت اعمش با قوم اگر در حقیقت زمان امساک
صوم ثابت باجماع مندفع است و اگر در حقیقت شرعی نهار صوم ثابت بالاتفاق زمان امساک بر این خلاف فایده
مترتب نیست و اگر در حقیقت شرعی یا عرفی یا لغوی مطلق نهار ثابت آنچه بغیر اعمش از قوم نسبت داده اند مخالف
واقع نیست چه در غیر صوم وجه آن انصراف اطلاق نهار و اجزاء آن و لیل و اجزاء آن ما بین طلوع و غروب
بجمیع اعتبارات مجمع علیه طوایف است بلا شبهه پس ادخال ساعت ما بین الطلوعین در نهار در بعض از
اطلاقات بعضی اعتبارات منافی مع مطلب از مطالب نیست چنانکه اخراج ساعت مذکوره از هر یک از لیل
و نهار باعتبار آنچه ماثور است که از ساعات جنت است نه از ساعات دنیا و ادخال در هر دو باعتبار …
مالکم لیل و نهار در قرآن فجر … مطالب غیر سابق بیان تقریر این مراتب طریق جمع ما بین احادیث مختلفه
الظاهر در مثل آنکه صلوة فجر از صلوات لیلیات یا نهاریه بوضوح پیوست و ضعف استدلال بر ثانی بانکه
گذشت در وجه تسمیه ظهر بصلوة وسطی و ثانیا بانکه وسط صلوة یومی است بالنهار که غداة و عصر … ظاهر
باکمال بلکه لفظ بالنهار در عبارت روایت در ابتدا متعلق بوسطی است که صلوة ظهر است نه بصلوة یومی
و فایده تقیید تقلیل اشتراک است و مجموع این و انکه اول و آخر گویی که در وسط نماز است … وجه تسمیه
ظهر بوسطی در دو وجه تا انکه استعمال بحال توسط که در اصل تفضیل معتبرات نیز حاصل شود و اختصاص
بصلوة عصر لازم نیاید تا احتیاج شود در جواب آن بتکلف آنچه مشهور است که در وجه تسمیه ظاهرا … لازم است
فائده رابعه اگر چه حقیقت نهار و لیل معلوم شد حقیقت یوم و لیله نیز که مراد و آنها است معلوم است
اما حقیقت یوم و لیله که عبارت از مجموع هر دو است و در فارسی شبانه روز میگویند و گاه از آن بیوم مطلق

كلام على العلامة الحلي ره

تحقيق ما اشتهر نقله من الأعمش في هذا المقام

بيان طريق الجمع بين الاحاديث في هذا المقام ودفع بعض التوهمات

یوم

و روز مطلق تعبیر میکنند نزد فرس … از طلوع شمس است تا طلوع دیگر و نزد عرب و اهل شرع از مسلمین بلکه
اکثر اصحاب شرایع چنانچه در شرح ملخص مذکور است از غروب شمس است تا غروب دیگر و آنچه در کتب هیئت مذکور است
که مبدا شبانه روز را جمعی از نصف النهار و جمعی دیگر از نصف اللیل اعتبار کرده اند مراد از اول منجمین دیار
شرق و از ثانی منجمین دیار غرب است چنانچه بعضی تصریح بان کرده اند و منظور ایشان از این اصطلاح تسهیل
حساب سیر کواکب و ضبط ادوار است بنا بر وجهی که در محل خود مذکور است و نزد ایشان نیز در غیر این حسابها
مستعمل نیست و اگر چه عرفی و عامه اجراء کنند و در محاورات واقع است نظیر الیوم الجمعة و اللیلة الخامس عشر من شهر فلان
گویند و مراد ایشان زمان محدود … و تضعیف باشد شب که پس از حساب ایام هفته و ماه و
سال شرعا و عرفا بر یکی از دو اعتبار اول است بلکه توان گفت که از تتبع ظاهر میشود که از زمان انتشار اسلام
اعتبار اول است بلکه توان گفت که از تتبع ظاهر میشود که از زمان انتشار اسلام اعتبار اول در میان سایر طوایف
نیز مرسوم گشته … جمهور بر اعتبار ثانی نیست و از عمر بن یزید مروی است که بحضرت ابی عبد الله ع عرض کردم که گمان
میبرند آنکه روز از شب آینده است پس آنحضرت فرمودند که دروغ گفتند روز از شب گذشته است مجملا بعد
تتبع معلوم اگر عموم نیز میسر است که اطلاقات شرعیه در این باب مانند لیلة الصیام و لیلة القدر در قرآن
و لیلة الجمعة و لیلة الفطر در احادیث و امثال اینها در کلام محدثین و معتبرین و فقها مبنی بر تقدم شب
بر روز است پس شایسته استبعاد … ابن معتبر بعضی از مشاهیر فضلاء زمان که در بعضی از رسایل خود
بعد از نقل مذاهب مذکوره و شهرت اعتبار تقدم لیل بر نهار نزد اهل شرع این شهرت را کاذب شمرده اعتقاد
کرده است که شبانه روز نزد اهل شرع از نصف النهار است تا نصف النهار دیگر بدلالت روایت شعث بن
حاتم از ابی الحسن الرضا ع که طالع خلق دنیا سرطان و در آن وقت کواکب در شرف خود بوده اند و مریخ شمس
در حمل … شمس در عاشر طالع و در وسط السماء بوده و تایید این استدلال بانچه گذشت از روایت زراره که نماز
ظهر اول نمازی است که فرض شده و گذارده آنرا رسول الله صلعم و تاویل روایت عمر بن یزید بانکه مراد از روزی
که در آن مذکور است نصف اول روز است محل تعجب است چه مجمل کان اینکه بر تقدیر صحت روایت شعث اعتبار
مبدا شبانه روز از نصف النهار انسب است اغماض از شیوع خلاف آن در جمیع اطلاقات شرعیه عمدا و روایت
عمر بن یزید را با آن صراحت در این مطلب تاویل چنان کردن از اهل انصاف بسیار مستبعد است بلکه با اکثر مفاسد
غریبه نیز بر این مترتب میشود که غفلت از آنها نیز موجب حیرتست چه اگر زوال جمعه مثلا مبدا شبانه روز جمعه
لازم آید که اعمال مقدم بر زوال جمعه غسل جمعه و نوافل ظهر آن در پنجشنبه واقع شود و اگر مبدا شنبه باشد لازم آید
که نماز جمعه در شنبه واقع شود و علی هذا القیاس **فصل رابع** در ذکر علامات زوال شمس با حدوث ظل شاخص

کلام مع بعض المشاهیر من الفضلاء

قایم بر سطح افق است بعد از انعدام آن یا ازدیاد آن بعد از انتقاص و صورت اول منوط بمرور شمس است
بسمت الراس و این نادر است چه در آفاق استوائیه و هر افقی که عرض آن کمتر از میل کلی باشد در سالی دو روز
و در آفاقی که عرض آن مساوی میل کلی باشد در سالی یک روز بیشتر نباشد و در سایر آفاق اصلا متصور نیست
چنانکه در محل خود مبین است و چون تحقق اول از دو طرف ازدیاد بعد از انتقاص در هر روز بی ترصد و انتظار ممکن
نیست بلکه متعذر میشود در سهل آن طریق آنست که سمت جنوب هر افقی که خواهند معلوم نموده در جمیع ایام سال
مناط تحقق علامت زوال سازند چه در حال مواجهه آن هر گاه شخصی از یسار ناظر بیمین مایل شده مایل شود
بلا شبهه زوال متحقق است چه در این وقت ظل هر شاخص از مغرب خط مابین جنوب و شمال که خط نصف
النهار عبارت از آنست مایل بمشرق آن میشود و هر گاه شاخص بر خط مذکور نصب کنند از ملاحظه حرکت ظل از غرب
بشرق تحصیل تیقن بزوال در کمال سهولت است و لهذا فقها و غیرهم در این مقام بجهت تحصیل خط نصف
النهار بآلات مختلفه استعانت جسته اند یکی از آنها اسطرلاب است و طریق آن اینست که درجه شمس را در صفحه
عرض بلد بر خط وسط السماء گذارند و غایت ارتفاع آن از مقنطره که واقعست بر آن معلوم کنند پس
ارتفاع شمس بجهت آن غایت رسد ظل شاخص قایم بر سطح افق در آن وقت مطابق خط نصف النهار خواهد بود
و آنچه شیخ بهائی ره در حبل المتین گفته که از جمله طرق استخراج خط نصف النهار عمل باسطرلاب است باین طریق
که استعلام ارتفاع شمس نمایند در قرب زوال آنا فانا تا مادام که ارتفاع در تزاید باشد زوال حاصل نیست
و وقتی که شروع در نقصان کند زوال متحقق است انتهی هر چند بر نوعی از مسامحه چه تحقق زوال مطلب است
و استخراج خط نصف النهار مطلب دیگر و ذکر طریق اول از جمله طرق ثانی بی ارتکاب تکلفی صحیح نیست و نیز
از این قبیلست آنچه در آن کتاب بعد از این در تقریر عمل مشهور در استخراج خط مذکور باسطرلاب ذکر
کرده که بگوید هر یا کمتر از غایت ارتفاع شمس که کسند پس فرض کنند ارتفاع غربی موافق مقدار باقی شود زوال
آن شمس حاصل خواهد بود و دیگر عمل بشاقول است باین طریق که شاقولی بر سطح مستوی بیاویزند و بر ظل خیط
قبل از زوال و بعد از آن بشرط آنکه ارتفاع شمس در حالتین مساوی باشد دو خط بکشند پس اینها دو خط یا
باستقامت همدیگر یا متقاطع هم بنابر اول خط قایم بر هر یک از اینها و بنابر ثانی خط منصف زاویه آنها موافق
نصف النهار خواهد بود و اگر خطین مذکورین در حالت طلوع و غروب شمس بر ظل خیط شاقول کشیده شود
از مؤنه تحقیق ارتفاعین متساویین که لا محاله محتاج بآلتی از آلات ارتفاع است از اسطرلاب و مانند
آن مستغنی است و از اینجهت این طریق را اسهل طرق این عمل شمرده اند و دیگر عمل بشاخص است که بدایره
هندیه مشهور است و ملخص طریقه آن اینست که شاخصی بر مرکز دایره بر سطح افق نصب کنند و بقدر ظل

کلام مع شیخ البهائی ره

و خروج ظل را در انتقاص چنانکه نباید آن از آن دایره بخط مستقیم وصل کرده خطی دیگر بر آن عمود سازند و آنچه
خط اول موازی خط مشرق و مغرب و ثانی مطابق خط نصف النهار است و باید دانست که هر یک از این اعمال ثلثه مبنی
بر نوعی از تخمین و تقریب است اما اول بنابر آنکه رسم جمیع خطوط اسطرلاب بعنوان تحقیق بغایة متعذر است
و مع ذلک عمل بآن نیز از ارتکاب بعضی از مسامحات خالی نیست چنانکه بر اهل خبرت ظاهر است و اما ثانی و
ثالث خصوصا بنابر تقریر رسم خطین در ثانی در حال طلوع و غروب و اتفاق فاحش دایره در ثالث بجهت آنکه تقدم
و تاخر دخول و خروج ظل نسبت بزوال زمانی معتد به باشد بنابر آنکه بسبب حرکت خاصه شمس بصعود یا بهبوط در آن
مابین تفاوتی در خط نصف النهار نیز بهم میرسد بعد از جنوب واقعی بجهت مشرق یا مغرب میل میکند مگر در
صورت نادر مثل آنکه عمل در روزی واقع شود که اتفاقا شمس در نصف النهار آن روز در یکی از انقلابین بوده باشد
حسب صعود و هبوط در آن روز متحقق نخواهد بود نتیجه آنکه در این مقام از قوم بنظر رسیده بر وجه ایجاز و تحصیل
این مطلب بوجوه دیگر نیز ممکن است از آنجمله آنکه در هر روز از ایام سال خطی بر طبق ظل خیط شاقول در وقت
طلوع یا غروب بر سطح مستوی بکشند و نظر دایره سازند مناط تحصیل خط نصف النهار [illegible] چه اگر در آن
وقت شمس در احد اعتدالین باشد همان خط بعینه خط اعتدال است و اگر در احد انقلابین باشد خطی دیگر مقاطع
آن در مرکز که [illegible] بقدر میل کلی باشد موافق خط اعتدال خواهد بود و بر این قیاس هر جزوی از اجزای
فلک البروج باشد [illegible] بعد آن جزو از معدل النهار تحصیل خط [illegible] خطی که [illegible] قایم شود مطابق خط نصف
النهار خواهد بود و از آنجمله آنکه قدر ظل شاخص را در غایت قرب زوال معلوم نموده خطی بر طبق آن بکشند و چون
بعد از زوال مساوی آن قدر شود خطی دیگر بر طبق آن بکشند و چون بعد از زوال مساوی آن قدر شود خطی دیگر
بر طبق آن مقاطع خط اول سازند پس خط ثالث که منصف زاویه خطین اولین باشد مطابق خط نصف النهار
خواهد بود و از آنجمله آنکه چون نور شمس در قرب زوال از روزنه [illegible] یا آلتی که بمنزله آن باشد بر سطح
مستوی افتد و مسقط جرم روزنه مذکور را مرکز ساخته ببعد نور مرکز محیط دایره رسم کنند پس مادام که نور مذکور
بجانب آن مرکز در حرکت باشد علامت صعود شمس است و چون شروع کند در میل بجانب محیط علامت زوال پس در این وقت
خطی که از نور مرکز مذکور بجانب آن مرکز کشند موافق خط نصف النهار خواهد بود و تحصیل این مطلب بعبارت معرفت
عرض بلد و غیر آن نیز بر اهل خبرت میسر است و زیاده تفصیل خواهد یافت

فصل خامس

در بعضی از فصول
سابقه اشاره شد باینکه ضبط قدر ظل زوال هر بلدی در ایام مختلفه سال نسبت باهل آن بلد چنانکه از فحوای روایت
ابن سنان مفهوم میشود از امور مهمه است و نیز معلوم است که تفاوت اظلال بلاد نسبت بایام معینه و کمیت قدر آنها
منوط بقدر بعد آنهاست یا باعتبار درجات دوائر از خط استوا که باصطلاح اهل هیئت موسوم بعرض بلادست

تحریر وجه جدید لتحصیل خط نصف النهار

پس معرفت عرض بلد و حالات متفرع بر آن از خصوصیات ارتفاعات و اظلال در زمان اندک به مهارت با حصول
بعضی از اوقات دخل تمام دارد پس ذکر بعضی از آنها و طریق استنباط این مطالب از آن مناسب مقام است
چه توان بود که معرفت مذکوره استغنا از آلات و تدبیرات سابقه در این باب حاصل شود چنانکه هر
گاه معلوم کرده که مستفاد عرض بلد معین آنست که نهایت ارتفاع شمس در آن به عینه از اجزای
منطقة البروج چهل و پنج درجه باشد و این ارتفاع مقتضی مساواة ظل مستوی هر شاخصیست در این
وقت با آن بمحض ملاحظه مساواة مذکوره در وقت مذکور از سمت آن ظل خط نصف النهار معلوم
و بمعاونت آن حدود و دوال مفهوم میگردد و از مراعات قدر زیادتی فی ازلیه بر آن ادراک تفصیلات اوقات
ظهر و عصر و نوافل آنها بر طریقی که بعد از این تفصیل خواهد یافت کما ینبغی میسر میشود و بر این قیاس و اما
معرفت طول بلاد اگرچه من حیث هی در فن دخلی ندارد اما با ملاحظه عرض از اصول طرق استخراج
سمت قبله و قدر انحراف آن کثر آنهاست از احد جهات اربعه چنانکه در محل خود مبین است و معرفت سمت
مذکور و قدر انحراف بطریق معرفت میل اجزا منطقة البروج از معدل النهار چنانچه در فصل سابق مذکور شد
از جمله وجوه استخراج خط نصف النهار میتواند شد پس بنابراین ذکر قدر عرض بلاد و ذکر قدر طول بلاد و سمت
قبله و انحراف آن نیز در این مقام مناسب است و طول و عرض مکه معظمه و چند بلد مشهوره از بلاد
شمالیه آن که از وجوه معارف آنهاست با قدر انحراف قبله آنها مفصل میشود و حال بسیاری از بلاد
قریبه به آنها نیز بمقایسه مستفاد میتواند شد مکه معظمه عرض آن بیست و یک درجه و چهل دقیقه و طول
هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه است و در سایر بلاد بجهت اختصار معروف محاسبین دقایق کمتر از نصف
اسقاط و بیشتر از آن یک درجه حساب میشود و در این تفاوت در اصل مطلوب بقدر محسوس نمی‌دارد مدینه
مشرفه عرض بیست و پنج درجه طول هفتاد و پنج درجه انحراف قبله از جنوب بمغرب بیست و هشت درجه
بنارس عرض بیست و شش درجه طول صد و سیزده درجه انحراف از جنوب بمغرب هشتاد و شش درجه
اگره عرض بیست و هشت درجه طول صد و چهارده درجه انحراف از جنوب بمغرب هشتاد و چهار درجه سومنات
عرض بیست درجه طول صد و هشت درجه انحراف از جنوب بمغرب هفتاد و یک درجه شیراز عرض بیست و نه درجه
طول هشتاد و هشت درجه انحراف از جنوب بمغرب پنجاه و نه درجه شوشتر عرض سی و دو درجه طول
هشتاد و پنج درجه انحراف از جنوب بمغرب سی و دو درجه یزد عرض سی و دو درجه طول هشتاد و نه درجه
انحراف از جنوب بمغرب چهل و هشت درجه بیت المقدس عرض سی و دو درجه طول شصت و هفت و نیم
انحراف از جنوب بمشرق چهل و هفت درجه بصره عرض سی و دو درجه طول هشتاد و چهار درجه انحراف

ذکر قدر الطول والعرض والانحراف فی البلاد المشهوره

مصر عرض سی درجه طول پنجاه و یک درجه
شصت و سه درجه انحراف از جنوب بمشرق

از جنوب

از جنوب بمغرب سی و شش درجه اصفهان عرض سی و دو درجه طول هشتاد و هفت درجه انحراف از
جنوب بمغرب سی و نه درجه دمشق عرض سی و سه درجه طول هفتاد درجه انحراف از جنوب بمشرق
سی و شش درجه قندهار عرض سی و پنج درجه طول صد و هشت درجه انحراف از جنوب بمغرب شصت و
هشت درجه بغداد عرض سی و سه درجه طول هشتاد درجه انحراف از جنوب بمغرب سیزده درجه
کاشان عرض سی و چهار درجه طول هشتاد و نه درجه انحراف از جنوب بمغرب هشتاد درجه خوارزم
عرض سی و چهار درجه طول هشتاد و دو درجه انحراف از جنوب بمغرب سی و پنج درجه قم عرض
سی و پنج درجه طول هشتاد و شش درجه انحراف از جنوب بمغرب سی و دو درجه هرات عرض سی و پنج درجه
طول نود و چهار درجه انحراف از جنوب بمغرب پنجاه و یک درجه کشمیر عرض سی و پنج درجه طول هشتاد و
هشت درجه انحراف از جنوب بمغرب شصت و نه درجه همدان عرض سی و پنج درجه طول هشتاد و چهار درجه
انحراف از جنوب بمغرب بیست و دو درجه ری عرض سی و شش درجه طول هشتاد و شش درجه انحراف
از جنوب بمغرب سی و یک درجه قزوین عرض سی و شش درجه طول هشتاد و پنج درجه انحراف از جنوب بمغرب
بیست و هفت درجه ساری عرض سی و شش درجه طول هشتاد و هشت درجه انحراف از جنوب بمغرب سی و یک درجه
سمنان عرض سی و شش درجه طول هشتاد و هشت درجه انحراف از جنوب بمغرب سی و هفت درجه سبزوار
عرض سی و شش درجه طول صد و یک درجه انحراف از جنوب بمغرب پنجاه و نه درجه بلخ عرض سی و شش درجه
طول صد و یک درجه انحراف از جنوب بمغرب سی و شش درجه استراباد عرض سی و هفت درجه طول نود
درجه انحراف از جنوب بمغرب سی و شش درجه طوس عرض سی و هفت درجه طول نود و سه درجه انحراف
از جنوب بمغرب چهل و سه درجه لاهیجان عرض سی و هفت درجه طول هفتاد و پنج درجه انحراف از جنوب بمغرب
بیست و سه درجه مرو عرض سی و هشت درجه طول نود و هفت درجه انحراف از جنوب بمغرب پنجاه و دو
درجه تبریز عرض سی و هشت درجه طول هشتاد و یک درجه انحراف از جنوب بمغرب یازده درجه اردبیل
عرض سی و هشت درجه طول هشتاد و دو درجه انحراف از جنوب بمغرب بیست درجه نخجوان عرض سی و نه درجه
طول هشتاد و یک درجه انحراف از جنوب بمغرب ده درجه بخارا عرض چهل درجه طول صد درجه انحراف
از جنوب بمغرب چهل و نه درجه سمرقند عرض چهل درجه طول صد درجه انحراف از جنوب بمغرب چهل و نه
درجه تبت عرض چهل درجه طول صد و ده درجه انحراف از جنوب بمغرب شصت و چهار درجه و چون
از معرفت عرض معین قدر غایت ارتفاع شمس نسبت به هر بلدی در اصل اعتدالین معلوم میشود بانزد شمس
که قدر عرض را از نود درجه اسقاط کنند تتمه قدر ارتفاع مذکور است و اما در معرفت قدر غایت ارتفاع

مذکوره

ذکر قدر میول اجزاء المنطقه عن المعدل

آن در سایر اجزاء منطقة البروج کافی نیست بلکه محتاج بمعرفت قدر میل اجزاء مذکوره است از معدل النهار
تفصیل قدر تقریبی میل بعضی از آن مانند اوایل و اواسط بروج دوازده گانه که مناط تخمین سایر آنها
نیز میتواند شد از لوازم این مقام است **اول** سرطان که نقطهٔ انقلاب صیفی و کمال بعد و میل کلی شمالی
منطقة البروج از معدل النهار و موضع شمس در نهایت ارتفاعات ایام سال در اکثر بلاد ربع مسکون
و غایت انتقاص ظل زوال است بیست و سه درجه و نیم **وسط** سرطان و وسط جوزا که در اجزاء شمالی نظیر
آنست بیست و دو درجه و نیم اول اسد و جوزا بیست درجه و نیم وسط اسد و ثور شانزده درجه و نیم اول سنبله و ثور
یازده درجه و نیم وسط سنبله و حمل پنج درجه و نیم اول میزان و حمل که نقطتین اعتدالین و حد وسط میان اجزاء
شمالیه سابقه و جنوبیه آتیه است میل ندارد اصلا وسط میزان و وسط حوت که در اجزاء جنوبیه نظیر آنست
موافق وسط سنبله و حمل از اجزاء شمالیه پنج درجه و نیم و بر این قیاس اول عقرب و حوت یازده درجه و نیم
وسط عقرب و دلو شانزده درجه و نیم اول قوس و دلو بیست درجه و نیم وسط قوس و جدی بیست و دو درجه
و نیم اول جدی که نقطهٔ انقلاب شتوی و کمال بعد و میل کلی جنوبی و نقطهٔ مقابل اول سرطان است در کمی ارتفاع شمس
و نهایت درازی ظل زوال بیست و سه درجه و نیم پس با انضمام معرفت میول مذکوره با معرفت عرض بلد قدر ارتفاع

طریق استنباط الارتفاع الشمس من المیول والعروض

شمس در نصف النهار ایام که در اجزاء مذکوره است مستفاد میگردد باین طریق که تتمه نود درجه را بعد از اسقاط
قدر عرض بلد از آن مناط ساخته قدر میل اجزاء شمالیه را بر آن افزایند و قدر میل اجزاء جنوبیه را از آن کم
کنند و حاصل را بتور اجزاء ارتفاع مذکور شمارند و بعد از تحصیل قدر ارتفاعات شمس در ایام مذکوره هرگاه معرفت
قدر ظل هر ارتفاعی نیز معلوم شود بملاحظه وصول ظل شاخص بقدر مذکور استعلام خط نصف النهار در کمال
سهولت میسر گردد و جهت تفصیل قدر اظلال نسبت بجمیع درجات و دقایق ارتفاعات موجب اطناب است اکتفا بذکر

باب قید اظلال للمقاییس النسبة الی الارتفاعات

بعضی از آن که مناط استفاده سایر آنها نیز تواند بود میشود بر نحوه که قدر اقدام آنها که اصطلاح هفت قدم و نیم هفت
از سبع شاخص است مذکور میگردد پنج درجه ظل مستوی آن شصت و هشت قدم است ده درجه سی و یک قدم و چهل و
یک دقیقه پانزده درجه بیست و شش قدم و هفت دقیقه بیست درجه نوزده قدم و سیزده دقیقه بیست و پنج درجه
پانزده قدم است سی درجه دوازده قدم و هفت دقیقه سی و پنج درجه ده قدم و چهل و نه دقیقه چهل درجه هشت
قدم و بیست دقیقه چهل و پنج درجه هفت قدم که مساوی شاخص است پنجاه درجه پنج قدم و پنجاه و دو دقیقه
پنجاه و پنج درجه چهار قدم و پنجاه و چهار دقیقه شصت درجه چهار قدم و دو دقیقه شصت و پنج درجه سه
قدم و پانزده دقیقه هفتاد درجه دو قدم و سی و دو دقیقه هفتاد و پنج درجه یک قدم و پنجاه و دو دقیقه
هشتاد درجه یک قدم و چهارده دقیقه هشتاد و پنج درجه سی و شش دقیقه [illegible] و چون ارتفاع شمس

نود

نود درجه رسد بسبب آنکه در آن وقت در سمت الراس است ظل شاخص بالکلیه منعدم است و چون ظاهر است که اکثر
اقدار مذکوره در مراتب عرض و فی ارتفاعات و اظلال خالی از نوع تقریب و تخمین نیست بلکه خلو از آن مطلقا چنانچه
سابقا اشاره بآن شد متعسر یا متعذر است از اینکه آن بجهت احتیاط در عمل بآنچه ارتفاع است اما بجهت کثرت تحرز
بوسواس و ارتکاب خلاف احتیاط از جهت دیگر نشود و چنانکه اشاره بقدر احتیاط مذکور شد آنچه در تهذیب
از زراره از ابی جعفر علیه السلام مرویست که کان رسول الله صلی الله علیه و آله لا یصلی من النهار شیئا حتی یبلغ الشمس فاذا
زال النهار قدر اصبع صلی ثمانی رکعات الحدیث و ظاهر آنست که مراد باصبع در این مقام عرض اصبع است که
لغویان و عرفا در تقدیر ذراع و میل و فرسخ و مانند آنها معتبر است و مقدارات بعرض هفت شعیر متوسط
که ظهر بعضی بر بطن بعضی دیگر باشد چنانکه در شرح لمعه و غیره تصریح کرده اند تا عرض شش شعیر موضوع چنانکه
در شرح ملخص چغمینی مذکور است نه طول اصبع که قریب است بآنچه در زیجات و اسطرلابات در تقدیر ظل
معتبر و معتمد است بدو وازده یک قامت شاخص چه این اصطلاح مخصوص بریاضیین است و در صحف اهل
شرع اثری از آن نیست **فصل سادس** در تعیین خط نصف النهار و نقطه جنوب و شمال چنانکه در زیج
بهادرخانی نیز ظل آنرا حاصل میشود در نسبت بمعاونت کوکب جدی که بسیار قریب بقطب شمالی عالم
بیشتر از حضیضها در حالت کمال ارتفاع یا انحفاض آن چه است و با حقیقت آن در آن وقت موجب استقبال
نقطه جنوب که طرف خط نصف النهار است و تحصیل این چنانکه از اصول تحقیق زوال شمس است در معرفت زوال
لیل نیز که منتصف اللیل معتبر با انتصاف آن است چنانکه کلمات عبارت از آن و آخر وقت فریضه عشاء و اول اوقات نافله
تهجد است مدخلیت تمام دارد چنانکه در جواب سؤال عمر بن حنظله از حضرت صادق علیه السلام در باب تحقیق نصف اللیل مرویست
کما قال قلت لابی عبد الله علیه السلام زوال الشمس نعرفه بالنهار فکیف لنا باللیل فقال للیل زوال کزوال الشمس قال
فبای شیء نعرفه قال بالنجوم اذا انحدرت الحدیث چه ظاهر است که مراد بانحدار نجوم زوال آنهاست از نصف النهار
لیکن چون معلوم است که این حکم نسبت بمطلق نجوم در جمیع اوقات صحیح نیست لابد بنحوی از تقیید و تخصیص در آن معتبر است

علامه ... الشهید ... البهائی

و خاتم الشیخ شهید در [illegible] در باب آن گفته که والظاهر ان المراد بانحدار النجوم الطوالع عند غروب الشمس و شیخ بهائی رحمه الله
نیز در مفتاح الفلاح گفته که والظاهر ان المراد بالنجوم النجوم التی طلعت عند غروب الشمس کما قاله شیخنا الشهید رحمه الله
و محقق خواجه که این خیال از این دو بزرگ خصوصا از شیخ بهائی که در معرفت فن هیئت از سایر فقها ممتاز است
کمال تعجب دارد چه ظاهر است بر کمال تتبع انحدار جمیع دوایر کواکب طالعه در غایت از یکدیگر این معنی مخصوص
خط استوا است چه بالتحقیق اختلاف قوس اللیل و قوس النهار آنها باعتبار میل معدل النهار از سمت الراس
و قرب و بعد مدارات کواکب بنسبت بآن چنانچه در آفاق مایلات احوال آنها مختلف است و باتفاق طلوع

12

آنها با غروب شمس وصول بعض از آن بنصف النهار در اواسط آفاق مذکوره که معظم معموره‌اند مقارنست
بر انتصاف لیل اند نثره و الشجاع قریب بیکساعت و شعرای یمانیه قریب بدو ساعت و وصول بعضی دیگر
مؤخر است مانند سماک رامح و رأس الحوا و فم الفرس هر یک قریب بیکساعت و نسر طایر و عیوق و نیر فکه
هر یک قریب بدو ساعت و نسر واقع قریب بسه ساعت و ردف قریب بچهار ساعت و تواند بود که وصول
مذکور بعضی از کواکب که بقطب شمالی نزدیکتر باشند حتی بعد از طلوع شمس اتفاق افتد پس ظاهر گردید که تخصیص
تخصیص نجوم مذکوره بآنچه طلوع آن مقارن غروب شمس باشد در تصحیح انضباط نفع نکند و با وجود آن محتاج
تخصیص دیگر است چه اگر گوئیم مراد از نجوم کواکبیست که قوس النهار آنها مساوی قوس اللیل درجه شمس باشد از منطقه
البروج یا قریب بآن مانند سماک اعزل نسبت ببعضی از درجات و اواخر حمل و نثره بسیار بعید است چه با قطع
نظر از شذوذ تحقق و ندرت اتفاق مذکور و اشکال تحصیل معرفت آن منافی استقامتیست که در امثال این
امور مطلوبست پس انسب بتصحیح این مقام آنست که نظر بتخلفات مذکوره نموده گوئیم که مراد بنجوم مذکوره نجوم
چندانست معهود بین الناس خصوصا عرب که ضبط اوقات لیل از خود بآنها میان ایشان متعارف است
مانند صور بروج و منازل قمر و عیوق و سماک رامح و شعرای یمانی و نسرین و کواکب جبار و غیرها از نجوم
مشهوره که وصول هر یک از آنها در انتصاف لیل بنصف النهار در وقتی معین از اوقات فصول نزد بعضی
از ایشان که در آن جهات تتبع اوضاع آنها نموده‌اند بتکرار نظر و تجربه از مقررات و چیزی معلوم است که استنباط
زوال لیل از کواکب مذکوره منحصر در انحدار مذکور نیست بلکه ممکنست که طلوع بعضی یا غروب آن مثلا در بعضی
اوقات از جمله دلایل انضباط تواند بود و ذکر خصوص انحدار در این مقام از قبیل اشتهار آن بر سایر است یعنی
بر طلوعات زوال است پس بنا بر این نسبت بهر مکلفی که در الجمله اهتمامی بپاس اوقات خود و ادراک اعمال مطلوبه
در آنها داشته باشد تحصیل معرفت احوال قدری از آنها ضرورتست و اگر در ذیل تفصیل احوال بعضی از آنها که متعلق است
بمعرفت زوال لیل نسبت باوقاتی که شمس در اوایل یا اواسط یا اواخر هر یک از بروج دوازده گانه است مذکور
گردد مناسب است پس بدانکه از علامات زوال لیل در اوایل حمل طلوع ردف و اواسط انحدار سماک اعزل و اواخر
طلوع نسر طایر و غروب شعرای شامیه و عیوق و اوایل ثور انحدار سماک رامح و اواسط غروب فرد الشجاع و
اواخر طلوع فم الفرس و انحدار نیر فکه و عنق الحیه و غروب قلب الاسد و اوایل جوزا انحدار رأس الحوا و اواسط
انحدار قلب العقرب و اواخر اشراف نسر واقع بر انحدار و اوایل سرطان انحدار نسر واقع و اواسط غروب سماک
اعزل و اواخر انحدار نسر طایر و اوایل اسد طلوع عیوق و انحدار ردف و اواسط طلوع ثریا و غروب رامح
و اواخر طلوع عین الثور و انحدار فم الفرس و غروب عنق الحیه و اوایل سنبله اشراف نیر فکه بر غروب و اواسط

نیر فکه

توجیه للوجه الثانیه الذکوره

کواکب

طریق استنباط زوال اللیل من الکواکب المشهوره

نیر فکه و اواخر طلوع ید الجوزا الیمنی و رجل الجوزا الیسری و اوایل میزان غروب رأس الحوا و اواسط طلوع شعرای
یمانیه و اواخر اشراف نسر طایر بر غروب و اوایل عقرب غروب نسر واقع و اواسط طلوع قلب الاسد و غروب
نسر واقع و اواخر طلوع فرد الشجاع و اوایل قوس انحدار عین الثور و غروب فم الفرس و اواسط انحدار
عیوق و رجل الجوزا الیسری و غروب ردف و اواخر انحدار ید الجوزا الیمنی و اوایل جدی انحدار شعرای یمانیه و اواسط
انحدار شامیه و طلوع رامح و اواخر طلوع اعزل و نیر فکه و اوایل دلو اشراف قلب الاسد بر انحدار و اواسط
انحدار قلب الاسد و فرد و طلوع عنق و اواخر اشراف رجل الجوزا الیسری بر غروب و اوایل حوت طلوع
واقع و رأس الحوا و غروب رجل الجوزا الیسری و اواسط غروب عین الثور و اواخر غروب یمانیه و ید الجوزا
الیمنی و چون معرفت انتصاف لیل باین علامات در اوقات مذکوره حاصل شود معرفت سایر اجزاء معتبره
آن نیز از ثلث و ربع و غیرها بمقایسه میسر است و اگر جمیع منازل قمر و ترتیب آنها معلوم باشد در این باب اتم
و انفع است بیان این آنکه عرب مدار قمر را به بیست و هشت قسم کرده‌اند و وجه این تقسیم در محل خود مذکور است
پس هر واحد از این اقسام را که چند کوکب ضبط نموده باعتبار وصول قمر در هر شب بیکی از آنها تقریبا منازل قمر
نامیده‌اند بنا بر آنکه مراد از منازل در آیه کریمه و القمر قدرناه منازل مذکور است همین منازل است چنانکه از
بعضی تفاسیر مفهوم میشود قائل شده‌اند که تعیین آنها بتعلیم انبیاء علیهم السلام بوده و بالجمله اسامی آنها که بجهت سهولت
ضبط ترتیب منظوم شده اینست مصرع اسماء منازل قمر در عرب ۱ شرطین و بطین است و ثریا
دبران ۱ هقعه هنعه ذراع و نثره بین طرف ۱ جبهه زبره صرفه و عوا بیان آن ۱ پس سماک و غفر زبانا
اکلیل ۱ قلب و شوله نعایم و بلده بدان ۱ سعد ذابح سعد بلع سعد سعود ۱ باز پس سعد اخبیه است و مقدم شان ۱
از فرع مقدم مؤخر رسید ۱ الحمد بشا رسید که بیان بپایان ۱ و چون مدت قطع شمس جمیع این منازل را که مذکور شد
از یک دوره سالیانه است سیصد و شصت و پنج روز و کسری است پس آن از منزلی تا منزلی سیزده روز و
کسریست پس اگر حساب موضع شمس نسبت باین منازل در اوقات سال مضبوط باشد بملاحظات آن در هر وقت
از اوقات لیالی که ملاحظه طالع و غارب منازل مذکوره نمایند با آنکه تا کی بر قدر ماضی و باقی لیل تقریبا
مطلع گردند زیرا که چون در وقت غروب شمس منزل ما قبل آن از موضع آن بر نصف النهار و چهارده بر مشرق است
و در هر نصف سبع از لیل القدر یک منزل تفاوت میکند و در ربع لیل سه منزل و نیم و در نصف آن هفت منزل
تفاوت خواهد کرد و در بر انقضاء با آنکه اختلافی که در مسافت مابین علامات مذکوره اتفاق افتاده بجهاتی یا بعضی
جهات دیگر مانند اختلاف مدارات و قرعارض این ضابطه شود در معرفت تقریبیه که مطلوب در این مقام بحیثی از آن
نیست مضر نخواهد بود و بنا بر این حکمت که مراد از نجوم مذکوره در حدیث ابی عبدالله همین منازل باشد باعتبار آنکه

بیان طریق استنباط معرفه منازل القمر و تعیین اول الباب

توجیه آخر للوجه الثانیه الذکوره

۱۲

معرفت آنها در مباحث شایع‌تر از سایر کواکب است و جهت ظاهرات که اکتفا بر یکی بر یکی از ازمنه دلیل مطلق
نیست تخصیص آن با آنچه از اینها در مقابل موضع مخصوص است مخفی چندان نماند و آنچه به تفصیل در کتاب محیط لغات
القرآن ذکر کرده است که و بیشتر منازل [illegible] الفجر [illegible] منزل اینها [illegible] جمل بر این مراد
مستعمل شده کما لا یخفی و از جمله معارفی که اطلاع بر آن در این باب موجب زیادتی بصیرت است ضابط ساعات غروبیه
قرات در اوایل شهور و طلوع آن در اواخر و طریق آن اینست که قدر مضی شهر را از اول تا چهار دهم یا از
پانزدهم تا بیست و هفتم در شش ضرب کنند و به هفت قسمت کنند خارج قسمت در اول قدر ساعات معوجه
ماضیه لیلیات تا غروب قمر و در ثانی قدر ساعات مذکوره است تا طلوع آن مثلاً چون خارج قسمت حاصل
چهار در شش که بیست و چهار است به هفت سه تسع است غروب قمر در شب چهارم و طلوع آن در شب هیجدهم
بعد از سه ساعت و سه سبع ساعت معوجه است و چون خارج قسمت حاصل پنج در شش سی بر هفت چهار و دو سبع است
غروب آن در شب پنجم و طلوع آن در نوزدهم موافق قدر مذکور در ساعات مذکورات و مراد از ساعات
معوجه شب یا روز دوازده یکی از کدام است بخلاف ساعات مستویه که مراد از آن بیست و چهار یک شبانروز است
و چون مقصود از این ضابطه نیز مانند نظایر آن تقریب است نه تحقیق احتیاط به کرده در مقتضای آن از جهت
تفاوت زمان مابین خروج الشعاع و اول شب غره ماه و مانند آن با هر سه مناقض مطلوب بجا آورده و هم
در غیر عبادات موقته نیز انتفاع از دانستن قدر ساعات و باقیه لیل و نهار حاصل است که سابق
از وضع آلات اسطرلاب و نقوش کواکب مشهوره بیان بر وجه ادق و اقرب بتحقیق تحصیل بعضی
توسل جسته اند و چون هیچ یک از این آلات و علامات مذکوره با وجود اشکال تحصیل معرفت با نهایه اکثر
ساکن بلاد و در غیر آنها نیز در ایام کثرت عروض موانع سماویه و غیر آن کافی نیست جمعی از متقدمان
بر طایفه بجهت تسهیل تحصیل انتفاع مذکوره آلات دیگر ترتیب داده اند بعضی طیجان مثقوب که بر سطح آب
گذارند تا به تدریج پر شود چنانکه در تقسیم آب قنوات و انهار در بعضی بلدان مدار بر آنست استعانت
جسته اند و بعضی از شیشه ریگ چنانکه معروفست در تحصیل این مطلب اهتمام نموده اند و بهترین آلات که در زمان
ما شیوع یافته آلت مشهوره بوقت ساعت است که در دقت و لطافت و متانت ممتازست و در هر جا و در
همه اوقات با خود میتوان داشت و بی ترصد و انتظار در حین حاجت مطلوب از آن حاصل است و از تعدد
و توافق بعضی از آنها که در تجربه و ممتحن بهم تواند بود که تیقن به توافق ساعات نیز حاصل شود و این آلت در هم
باب نظیر قبله نما و قطب نماست در باب معرفت قبله و جنوب و هر کدام در باب خود بی نظیر اند فصل سابع
در احادیث شریفه در تقدیر ظل زوال و فی زاید بر آن بجهت علامت اول و آخر وقت ظهر و عصر و نوافل آنها

لفظ

لفظ اصبع و قدم و ذراع و قامت مذکورات و مراد از اصبع چنانچه گذشت قدر عرض اصبع انسان
مستوی الخلقه است که در مساحات خطیه بعضی بعرض شش شعیر و بعضی بعرض هفت شعیر تقدیر کرده اند
و مراد از قدم گاهی اصل آنست که قدر قدم انسانست و گاهی سبع شاخص است باعتبار مساوات آن
غالباً با سبع قامت انسان مستوی الخلقه موافق اصطلاح ریاضیین در تقدیر اظلال و مراد از ذراع
گاهی اصل آن که از طرف مرفق انسانست با طرف اصبع وسطی یا طرف ساعد بنا بر قولی یا اصول
انگشتان بنا بر احتمالی و گاهی قدر ذراع شرعیه که مقدر است در مساحات خطیه به بیست و چهار عرض
اصبع باعتبار هوت یا موافقه آن غالباً با اصل مذکور و گاهی قدر دو قدم یعنی دو سبع شاخص
و گاهی قدر مجموع شاخصست باعتبار آنکه مرویست که قامت رحل رسول الله صلعم که در اسفار آن حضرت
بمنزله شاخص و ظل آن را مناط اعتبار کرده بودند بقدر یک ذراع بوده و مراد از قامت گاهی قامت انسانست
و گاهی قامت شاخص و گاهی قدر ذراع باعتبار موافقه آن با قامت رحل مذکور و نیز بعضی از این الفاظ
مانند اصبع بحسب استعمال مخصوص بتقدیر فی زایدست و بعضی مانند قدم و ذراع گاهی در تقدیر ظل
زوال و گاهی در تقدیر فی زاید و بندرت در تقدیر مجموع مذکورات و بعضی مانند قامت مراد از آن
گاهی تمام الظل یعنی ظل زوال و گاهی ظل القامة است یعنی فی زاید یا مجموع مرکب از ظل زوال و فی
زاید و بالجمله اختلاف معانی این الفاظ سبب اشتباهات و اشکالات در این مقام شده چه اکثر توهمات
مبنی بر خلط میان این معانی و حمل بعضی از این الفاظ در موضع استعمال آن بر معنی غیر مراد است و
بعد از اطلاع بر آنچه تفصیل یافت و تأمل در مواضع استعمالات آنها جمع میان احادیث مختلفة الظواهر
ممکنست و اگر در توجیه بعضی ابهامی باقی ماند تواند بود که رفع بعضی در قاید دیگر بحسب حال و مقام یاد است
بعضی رواتست دیگر توفیق جمع میان جمیع میسر گردد و از جمله مشهوره این مطلب روایت یونس است از
بعض رجال خود از ابی عبد الله علیه السلام که در کافی و تهذیب باب کاختلاف مذکور و بنهایت غموض و اشکال
مشهورست و عبارت آن در کافی اینست که قال سألته عما جاء فی الحدیث ان صل الظهر اذا کانت الشمس
قامة و قامتین و ذراعا و ذراعین و قدما و قدمین من هذا و من هذا فمتی هذا و کیف هذا و قد
یکون الظل فی بعض الاوقات نصف قدم قال انما قال ظل القامة و لم یقل قامة الظل و ذلک ان
ظل القامة یختلف مرة یکثر و مرة یقل و القامة قامة ابدا لا یختلف ثم قال ذراع و ذراعان و قدم و قدمان
فصار ذراع و ذراعان تفسیر القامة و القامتین فی الزمان الذی یکون فیه ظل القامة ذراعا و ظل
القامتین ذراعین فیکون ظل القامة و القامتین و الذراع و الذراعین متفقین فی کل زمان

معروف فی مقتبر الحدیثها بالآخر سببها بر فاذا کان الزمان یکون فی ظل القامة ذراعا کان
الوقت ذراعا من ظل القامة وکانت القامة ذراعا من الظل واذا کان ظل القامة اقل او اکثر
کان الوقت محصورا بالذراع والذراعین فهذا تفسیر القامة والقامتین والذراع والذراعین
الحدیث بدانکه قول علما چنانکه در فصل دیگر اشاره بآن خواهیم کرد از حل این روایت باکثر در اصل
معتمده مضطرب است و اعتماد کسی الطائفه ره در اثبات مطلب عظیم بر آنست که یکی پهلو خالی کرده اند
و کسی که از ایشان متوجه استخراج مقصود از آن و توضیح دقایق آن شده جناب مغفور [illegible]
طاب ثراه که در شرح مبسوط و تفصیلی تمام تقریر و تحریر آن کرده از وجهی از مختصر که پیش نقل آن نداد
اطلاع بر آن از احوال برهان منتج که [illegible] آفاقات می نماید و در این مقام بذکر حل جدید بسیاری
قریب باکثر افهام که طبع ارباب کسی از رغبت اطلاع بدان نکرده آنکه اقتصار نموده برو اضافه عرض
میکند که در حدیث [illegible] چنانچه از جواب سؤال از آن مستفاد میشود مراد از ظل شاخص از
شخص است و مقصود از آن مطلق ظل است که در این مقام چنانچه ظاهر خواهیم نسبت بیک قامت ظل قامت
انسان و رجال از [illegible] نسبت بقامتین مجموع مرکب از آن [illegible] زاید بر آنست و نسبت بذراع و ذراعین
و قدم و قدمین ظل ذراع انسان و قدم او بتفصیل مذکور و در این امور اشکالی خلاف معتبر نیست چنانکه
تعمیم مستفاد از تکرار لفظ فی ظل [illegible] است پس حاصل آن اینست که ابتدای وقت ظهر آنست
که سایه قامت بقدر قامت و سایه ذراع بقدر ذراع و سایه قدم بقدر قدم [illegible] سایه هر شاخصی مساوی
آن [illegible] آخر وقت اختیار [illegible] باجزای آن [illegible] اختلافی که بعد ازین مذکور خواهیم آنست که سایه
هر یکی از اینها دو برابر آن [illegible] ظل زوال که [illegible] شاخص بود [illegible] قامت شاخص نیز افزوده
شود و امر بایقاع آن [illegible] از علامات مخصوص زمانیست که ظل زوال شاخص مساوی [illegible] بآن مثل زمان
بودن شمس [illegible] برج قوس و دلو در مدینه مشرفه و مانند آن و چون مسائل [illegible] از تطبیق معنی این حدیث با سایر
آثار مشهور و معمول به در علامات اول و آخر وقت ظهر [illegible] بلکه [illegible] کرده که مقصود ازین حدیث
مانند روایت عبدالله بن سنان که [illegible] زوال الشمس فی الصیف [illegible] علی نصف قدم وفی الصیف من [illegible]
علی قدم و نصف [illegible] آخر [illegible] چنانکه در بعضی از فصول سابقه ذکر شد بیان ضابط قامت ظل [illegible] زوال
نسبت بازمنه مختلفه سال [illegible] حدیث از آنحضرت باین عنوان سؤال کرده که هر یک ازین علامات
موافق چه زمانست و چگونه نسبت بجمیع ازمنه درست میشود و حال آنکه در بعضی ازمنه قامت ظل [illegible]
بنصف قدم [illegible] که از [illegible] اینها کثرات [illegible] جواب اینست که مراد از ظل در اینجا قامت ظل [illegible] بلکه ظل

قامت

قامت نیز [illegible] در عبارت این حدیث شده که آن [illegible] الاشتباه [illegible] ایست که هر یک ازین امور علامت
زمان دیگر [illegible] و چنین نیست بلکه مفاد هر یک [illegible] مراد از هم بیان علامات زمان خطابست که ظل زوال هر
شاخص در آن مساوی آن بوده و حاصل آنچه در بیان اول فرموده اینست که ظاهر است که مراد در این مقام
[illegible] ظل زوال ظل [illegible] آن امریست که حال آن در هر روز مختلف [illegible] در زیادتی و کمی و حصول آن بحد خاص علامت
دخول [illegible] وقت مطلوب [illegible] بوده و آن [illegible] چه قامت ظل در هر روز [illegible] معین از آنکه اختلاف
در آن هرگز متصور نیست و حاصل آنچه در اشاره [illegible] فرموده اینست که لفظ ذراع و ذراعان و قدم و قدمان
در عبارت حدیث مجرد از واو عطف بر قامت و قامتین بوده و نیز منصوب نبوده بلکه مرفوع بوده [illegible] تقدیر
هو ذراع [illegible] در اینکه ذکر آنها بعنوان [illegible] و تفسیر است در تصویر مساوات ظل و ضعف آن با قامتین
و حاصل آنچه در بیان مفاد اصل آن حدیث فرموده اینست که ذراع و ذراعان مثلا تفسیر قامت و قامتین
در زمانیکه [illegible] مساوات هر ظلی در وقت زوال با شاخص خود ظل زوال قامت بقدر یک قامت و ظل زوال
ذراع بقدر یک ذراع بوده [illegible] ظل بعد از زوال که بقدر دو قامت بوده بقدر دو ذراع نیز بوده هر یک نظر
بمقیاس خود پس بنابرین ظل مساوی قامت مساوی قامتین و ظل مساوی ذراع مساوی ذراعین متحقق در هر
زمانی باین معنی که نسبت هر یک با اصل خود آن نسبت دارد که دیگری با اصل خود [illegible] باین اتفاق و بنا
بر این تفسیر و تشبیه هر یک [illegible] عبارت روایت تا اینجا جواب سؤال سایلست و کلام بعد ازین بیان
ضابطه کلیه عامه است که در [illegible] سایر ازمنه [illegible] ظل زوال در آنها از قدر قامت کمتر است
مثل وقت زمان بودن شمس در جمیع بروج شمالیه و بعضی از طرفین آن یعنی از اواخر [illegible] تا اوایل [illegible] مدینه
مشرفه [illegible] آن [illegible] در فقره اول بعنوان [illegible] بیان حکم بعضی از اوساط این ازمنه که ظل زوال
در آن بقدر ذراعست [illegible] تسهیل موازنه و مقایسه آن بازمان خطاب حدیث سابق نموده و بعد از آن در فقره
ثانیه بعموم این حکم در ازمنه طرفین آن نیز تصریح فرموده و حاصل این دو فقره [illegible] اینست که چون زمانی
شود که در آن زمان ظل زوال قامت بقدر یک ذراع [illegible] جمیع وقت ظهر از اول تا آخر بقدر زیاد شدن ذراعی از
ظل زوال قامت میگردد [illegible] وقت مذکور بوده در زمان خطاب حدیث سابق بقدر ذراعی از ظل در این
زمان چه امتداد مدت آن [illegible] قامت با این ذراع بسیار نزدیک [illegible] بسبب سرعت حرکت ظل و کوتاهی روز در آن بخلاف
این [illegible] ظل زوال قامت کمتر از ذراع باشد [illegible] وقت مذکور محدود و محصور میشود بقاعده معروفه
ذراع و ذراعین بسبب اشتراک این ازمنه در درازی روز [illegible] و عدم احتیاج بآنچه از حدیث سابق مستفاد
از عمل بضابطه قامت و قامتین بسبب کوتاهی [illegible] وقت ذراع و ذراعین از [illegible] اعمال [illegible] در آن نسبت

بار بار بطلوع و اصحاب کسالات و بعد از بیان این مراتب توضیح اختلاف از جهت نسبت باین دو ضابطه چه باشد
ضبط اینها فرموده که ابتدا تغییر قامت و قامتین و ذراع و ذراعین کرده بکثرت وقت ظهر و عصر از ابتدا
عصر بطلوع و در بیان اصحاب ایشان مشهور است و وارد است که بیان زمان هر یکی از این ضابطه بطریقی
که مذکور شد اشاره رفت بجهت تنافی مقتضای آنها و ارشادات بطریق جمع میان احادیث مختلفة الظواهر
در تحدید وقت مذکور باجمعها و بعضی از این احادیث و تفرق اقوال فقها و اختلاف فتاوی ایشان در این
مسئله بسبب غفلت از این طریقه در جمع میان آنها یا دفع بعضی از شبهات متعلقه باین مقام بعد از این مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی **فصل ثامن** بدانکه شیخ طوسی ره قامت را در ضابطه قامت و قامتین بر قامت
ظل حمل کرده نه بر قامت شاخص چنانکه ظاهر و مشهور و معمول به سایر فقهاست چه در تهذیب تصریح نموده
باینکه مراد از مثل در روایات معتبره در وقت ظهر مثل آنست که فیء زاید باقی است که عبارت از ظل زوال است مساوی
اینست و بر این مطلب همین بروایت یونس که گذشت متمسک شده دلیلا یعنی و مأخذ است و بهمانا در استنباط این
مسئله از این روایات تطبیق ظاهر فقره فاذا کان الفیء یکون مثل ظل القامة ذراعا کان الوقت ذراعا
من ظل القامة را بر این مطلب کافی دیده و متوجه عدم ملایمت و موافقت سایر عبارات آن با این معنی نشده
چه بعد از تأمل در سابق و لاحق آن چنانکه مذکور شد ظاهر شود که این فقره بعنوان تمثیل مذکور است و توافق
آن با مطلب مذکور اتفاقیست و اگر تمثیل ظل زوال قامت مثلا بنصف ذراع یا ذراع و نصف نیز واقع میشد
همان در فیء زاید بر آن قدر ذراع و ذراعین از ظل قامت مذکور معتبر میبود بدلالت فقره بعد از آن نه قدر
نصف ذراع یا ذراع و نصف که ظل زوال است و چندان دلالت بر این مطلب مفقود میشد بلکه صریح در خلاف
آن میبود چنانکه فقره بعد از آن بالفعل صریحست در خلاف آن پس این دلیل این فتوی در این مسئله کالعدم
دارد و نیز خالی از تعجب نیست که علامه حلی ره در مختلف نقل این استدلال بر این مطلب کرده و از دلالت و عدم
دلالت این روایت بر آن مطلقا ساکت شده در رد آن بارسال و جهل بحال صالح بن سعید که از جمله رجال سند
آنست و معارضه با خبر روایت عمر بن سعید بن هلال از ابی عبد الله ع که اذا صار ظلک مثلک فصل الظهر
و اذا صار مثلیک فصل العصر اکتفا نموده با آنکه ممکنست که در دفع این معارضه گفته شود که مراد از ظل
در این مقام مطلق ظلست نه فیء زاید پس مجمل اعتبار مساوات آن با قامت شاخص مطلوب در این مقام ثابت نمیشود
مگر آنکه چون شیخ خود در خلاف بر فیء زاید حمل کرده بعنوان الزام بر او تمام توان شود و تحقیق مفاد مجموع این
روایت بعد از این خواهد آمد و نیز از این قبیلست آنکه شیخ بهائی ره در حبل المتین با وجود ایستادگی در دفع
اصل مطلب شیخ در این مسئله و بعد از مفاسد عقلیه آن از اقتضای اختلاف فاحش در وقت باختلاف

فصول

کلام علامه الشیخ الطوسی و العلامة الحلی والشیخ البهائی

فصول بلکه استلزام کوتاهی وقت از قدر عبادت در حین غایت کوتاهی ظل زوال و خلو عبادات از وقت در زمان
انعدام آن در بعضی مواضع در مقابل استدلال او باین روایت که معتمد علیه او است همین مبالغه طعن
در آن بضعف سند و تهافت متن و قصور دلالت قانع نبوده بیان نکرده است که تهافت آن در کجاست
و قصور دلالت آن از چه جهت و عجیب تر از اینها آنست که محقق حلی نیز قدس سره در معتبر در این مسئله
با شیخ موافقت نموده و بر صحت آن استدلال کرده است بروایت زراره از ابی جعفر ع که در تهذیب
باین عبارت مذکور است که ان حائط مسجد رسول الله ص کان قامة و اذا مضی من فیئه ذراع صلی
الظهر و اذا مضی من فیئه ذراعان صلی العصر ثم قال اتدری لم جعل الذراع و الذراعان قلت لم ذلک
قال لمکان الفریضة فان لک ان تتنفل ما بین زوال الشمس الی ان یمضی الفیء ذراعا فاذا بلغ فیئک ذراعا بدأت
بالفریضة و ترکت النافلة و شیخ بهائی ره بعد از نقل این در حبل المتین گفته که این استدلال مبنی بر آنست
که قامت در این روایت بمعنی ذراع باشد چنانکه در بعضی اخبار وارد شده و بعد از این در دفع این گفته که و یرد
علیه ان تلک الاخبار مع ضعفها لا یقتضی تفسیر القامة بالذراع ابدا و قد وقعت علی ان قوله ع فی آخر
الحدیث فاذا بلغ فیئک ذراعا بدأت بالفریضة یعطی بان المراد بالقامة قامة الانسان و بالجملة تا معلوم است که در
دفع این استدلال احتیاج باین همه نیست زیرا که بر تقدیر آنکه قامت در اینجا بمعنی ذراع باشد نیز این استدلال
بر این مطلب بصورتیست چه معلومست که مراد از فیء فیء زاید حائط است چنانکه فقره مکان الفریضة صریح است
در آن پس بنا بر آن ملائمت با قدر شاخص ندارد با قدر ظل زوال که در هر روز بمقدار خاصیست و مخصوص بر
یکسان نیست **فصل تاسع** حکم فقها رضوان الله علیهم اتفاق دارند بر طبق احادیث مجمعه بر اینکه هر یک از
صلوات یومیه سوای مغرب و جمعه دو وقت دارد وقت اول و وقت آخر و اختلاف ایشان در این مقام در
دو چیز است اول در تعیین و تحدید این دو وقت نسبت بهر یکی از این صلوات و تفصیل این باب مستثنا
جمعه و مغرب در بعضی احادیث ظاهر آمده دوم در اینکه آیا اول آنها وقت فضیلت است بنحو کمال آن و آخر وقت
اجزاء یعنی نقصان آنست یا اول وقت اختیار و آخر وقت ضرورت و عذر است مختار سید مرتضی و ابن جنید
و ابن ادریس و جمهور متأخرین اول و مختار شیخین و ابن ابی عقیل و ابی الصلاح و ابن البراج آخر است و بهمانا عمده
باعث بر این اختلاف صحیحه عبد الله بن سنان است که گفت سمعت ابا عبد الله ع یقول لکل صلوة وقتان و اول
الوقت افضل و لیس لاحد ان یجعل آخر الوقتین وقتا الا فی عذر من علة چه ظاهر اول این حدیث موافق
اول و ظاهر آخر مؤید آخر است و وجه توفیق میان این دو فقره بنا بر مذاق طایفه اولی آنست که مراد
از آخر بقرینه که از جهت اسم تفضیل دلالت بر اشتراک در اصل فضیلت دارد نفی جواز مطلق نیست بلکه

کلام علامه مجلسی والشیخ البهائی

تقرّ چه از خلل اکراهت است و بنابر طریقه طایفه ثانیه آنست که نمیشد فضل در وقت آخر نظیر به آخر حدیث
نسبت بمعذورات نه مختار و آنکه شیخ بهائی ره در حبل المتین ترجیح تاویل ثانی بر اول مفهوم میشود و لیکن
محل تأمل است بلکه ظاهر عکس اینست چه منع صریح از ارتکاب بعضی مکروهات باعتبار شدت کراهت در
قرآن و احادیث شایعست و اما تجویز اختلاف فضل که مراد از آن ثواب اخرویست بحسب شدت و
ضعف با کراهت وقت بازاء یکی نسبت بیک شخص در دو حال که در یکی لازمه انقیاد از روی [illegible]
نشده باشد یا نسبت بدو شخص که همچو کلام در کیفیت آن بروفق اصول مقرره نشد بنابر مقتضای تحسین
حسن و قبح عقلی که اتفاقی فرقه محققست در غایت اشکالست و توجیهی که در این مقام از جانب طایفه ثانیه
بخاطر میرسد از وقتین مفهوم اول وقت و وقت اول و احتمال اصل افضل در حدیث بر اول هر یک
از وقتین نسبت با جزاء آن چنانکه مدلول بعضی از روایات و متفق علیه طایفتین است اگرچه او ثانیا خالی
از صورتی نیست اما بعد از ملاحظه سایر روایات صریحه در افضلیت وقت اول نسبت بوقت آخر مانند
روایت دیگر ابن سنان از ابی عبد الله ع که لکل صلوة وقتان و اول الوقتین افضلهما و وقت الفجر حین
ینشق الفجر الی ان یتجلل الصبح السماء و لا ینبغی تأخیره ذلک عمدا لکنه وقت من شغل او نسی او سهی
او نام و وقت المغرب حین تجب الشمس الی ان تشتبک النجوم و لیس لاحد ان یجعل آخر الوقتین وقتا
الا من عذر او علة باوت اضافه افضل بغیر تشبیه تو فرعست و نیز باعتبار فقره و لا ینبغی من غیر
طائفه اولیست و تحقق که از جانب طایفه اولی ممکنست مثل اینکه شاید اضافه در آخر الوقتین است یعنی
آخر مجموع الوقتین یا احد الوقتین لا بیم پس حاصل منع این شود که جایز نیست احدی را که جزء آخر مجموع وقتین
یا احدهما را وقت خود کند بی عذری که مقتضی آن باشد نسبت بجزء آخر وقت اول خلاف اجماع و نسبت بغیر آن
موافق مذهب این طائفه نیست اینست تصویر خلاف و تحریر مستند طرفین و در این مقام دقایق دیگرست
یکی آنکه توجیه لفظ من علة در آخر روایت اولی با آنکه ما قبل آن در افاده معنی مقصود تمام است محتاج
بارتکاب تکلفاتست چنانکه گوئیم بدل لفظ عذر یا عطف بر آنست بحذف عاطف تا این تخصیص بعد
از تعمیم اشاره باشد بتاکید حکم مذکور نسبت بخصوص علة یعنی مرض از جمله سایر عذرها یا گوئیم که مراد از عذر
آنست که هرچه اطلاق لفظ عذر بر آن توان کرد کافی نیست بلکه عذر معتبر آنست که مستند باشد بسببی
از اسباب وضعیّه منصوصه مانند مرض و سفر و در نسخ کافی در این مقام لفظ من غیر علة مضبوط است
و جناب مغفور استادی ره در شرح آن بنابر آنکه علة بکسر عین مهمله بمعنی بهانه و بفتح آن بمعنی تکرارات
دو توجیه ذکر کرده اند و مظنون آنست که این لفظ در اصل کتب احادیث نسخه بدل لفظ فی عذر

بالفظ

بالفظ و لا فی عذر بوده که کتاب از روی غفلت باهم جمع کرده اند و تردید میان عذر و علة در روایت
اخیره اگر شک راوی محمول شود مؤید اینست و الا موید احتمال بحذف عاطف یا نوعی دیگر از تحریف
کاتبانست و العلم عند الله دیگر آنکه اولیت و آخریت در وقت اول و وقت آخر باعتبار اتیان جمیع صلوة
باید در وقت در دو باب چنانکه در کافی و تهذیب مرویست [illegible] که در هر صلوات وقت اول مقدم
[illegible] نسبت بمن برو وقت آخر چه بنابر این ممکنست که بعد اول وقت اول صلوة عشا مثلا سقوط حمره مغربیه
در طرف مقدم بران که از فراغ صلوة مغرب تا سقوط حمره مذکوره است از جمله وقت ثانی آن باشد چنانکه مذهب
بعضی است و بعد از این مذکور خواهد شد لیکن در بعضی احادیث ما سبق چنانچه در کافی از ابی عبد الله ع مرویست که لکل
صلوة وقتان اول الوقت افضلهما مراد از وقتین وقت اول و وقت آخر نیست بلکه اول و آخر وقت اول آن
مرادست و حاصل آن اینست که وقت اول هر صلوة باعتبار وسعت مشتمل بر دو وقتست که احدهما مقدم
باشد بر دیگری و بنابر این اولیت و آخریت در وقتین باعتبار تقدم و تأخر زمانیست و مراد از تعجیل در هر نمازی
ادراک اول او وقت اول آنست که افضل است از آخر آن چنانکه از حضرت ابی جعفر ع در کافی مرویست که اعلم ان
اول الوقت ابدا افضل فعجل الخیر ما استطعت و از نیز قبیلست لفظ وقتین در بعضی احادیث که مشتمل است بر
[illegible] مانند آنچه در کافی از ابی جعفر ع مرویست که ان لکل صلوة وقتین غیر المغرب فان وقتها
واحد چنانکه در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی دیگر آنکه شیخ طوسی ره در مبسوط بنابر ظهور اولویت یا
دلالت روایت ضرورت را نیز در این باب ملحق بعذر دانسته انواع آنرا نیز شمرده باین تفصیل اسلام کافر و بلوغ
صبی و طهارة حایض و افاقه مجنون و مغمی علیه و انواع عذر را چهار باین تفصیل سفر و مرض و مطر و شغلی که ترک
آن سبب ضرر دینی یا دنیوی باشد و در کتب بعضی فقها نیز مانند وسیله ابن حمزه خصوص جمیع اینها مذکورست و تحقیق
اینست که اگر این تعداد مستند بتصریح باشد مقصود از آن تمثیلست نه حصر و اگر باعتبار استقرا باشد تمام نیست
زیرا که در بعضی روایات غیر اینها نیز در این باب هست مانند نسیان و سهو و نوم از جمله انواع ضرورت
نسبت بصلوة صبح چنانکه در روایت ابن سنان گذشت و در روایت دیگر
از حضرت ابی عبد الله ع بعضی از اینها نسبت بصلوة مغرب و عشا مذکورست باین
عبارت که ان نام رجل او نسی ان یصلی المغرب و العشاء الآخرة فان استیقظ قبل
الفجر قدر ما یصلیهما کلتیهما فلیصلهما و ان خاف ان تفوته احدیهما فلیبدأ بالعشاء الآخرة و مانند
شدت گرما از انواع عذر نسبت بنماز ظهر که در روایت زرارة است باین عبارت که سألت ابا جعفر ع
عن وقت الظهر فی القیظ فلم یجبنی فلما ان کان بعده قال لعمرو بن سعید بن هلال ان زرارة سألنی

کلام الشیخ الطوسی ره فی حصر انواع الضرورة

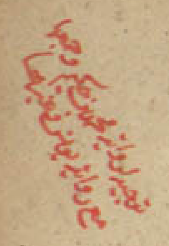
عن وقت الظهر في القيظ فلم اجبه فخرجت من ذلك فاقرأه مني السلام وقل له اذا كان ظلك مثلك فصل
الظهر واذا كان مثليك فصل العصر بيان اين آنست كه نهايت وقت اول الظهر در تابستان بنا بر اصل
ضابطه ذراع و ذراعين چنانكه گذشت و در جميع فصول بنا بر اختيار شيخ مفيد و ابي الصلاح و شيخ طوسي
در نهايه چنانكه خواهد آمد آنست كه في زايد بقامت بقدر چهار قدم شود كه عبارت از دو ذراعست پس
امر آنحضرت زراره را بتاخير ظهر در شدت گرما تا زماني كه ظل او مثل او شود كه عبارت از هفت قدم است
مستلزم ادا ظهرست بعد از انقضاي وقت اول آن بقدر زمان زياد شدن سه قدم از في بنا بر آنكه
مراد از ظلك قامتي باشد چنانچه شيخ ره در خلاف و علامه حلي ره در مختلف چنانكه در فصل سابق مذكور شد
يا كمتر از ان بقدر ظل زوال تابستان در مدينه يا كوفه كه البته كمتر از سه قدمست بنا بر احتمال آنكه مراد از
ظلك مجموع ظل زوال و في زايد باشد و بر هر تقدير اين [illegible] بعذر شدت گرما و مراد از ان تعيين
اول يا آخر وقت فضيلت يا وقت اختيار ظهر نيست پس استدلال شيخ طوسي ره در خلاف باين حديث بر آنكه
منتهاي آخر وقت اختياري ظهر آنست كه سايه هر چيز مساوي آن شود و تعجب شيخ بهائي ره در حبل المتين از
استدلال اين جهت كه اين حديث صريحست در تحديد ابتداي وقت مذكور نه انتهاي آن و اعتراف بكمال
اشكال اين حديث از اين جهت كه هيچكس قائل باين تحديد نيست پس توجيه اين بتخصيص به بلادي كه ظل زوال
در ان در حال قيظ پنج قدم باشد تا بعد از ضم دو قدم از في زايد كه اول ظهرست نسبت بنافله كه ازو مساوي
شخص شود پس استدراك اين بلكه اين محمل بسيار بعيد است بلكه مبني بر غفلت از رعايت عذر مذكور است
نسبت بحال زراره چنانكه بيان شد و مثل اين رعايت در اين باب از حضرت رسول الله صلعم نيز مرويست
چنانچه صاحب كتاب المغيث في مختلف الحديث اولا روايت كرده است كه اصحاب شكايت كرده و درخواست
تعويق ظهر بعذر حرارت وقت عذر آن از آنحضرت كردند قبول نكرد و بعد از ان گفته كه در روايت
ديگر هست كه آنحضرت فرموده اند ابردوا بالصلوة فان شدة الحر من فيح جهنم پس در وجه
جمع ميان اين دو روايت و سبب تاخير اين رخصت گفته كه چون اول وقت
رضوان الله است و آخر عفو الله چنانكه مرويست و عفو مترتب بر تقصير
ميباشد بر رسول الله صلعم جايز نبود كه مرتكب اين تقصير شود و لهذا تا در خدمت حضرت
نماز ميگذاردند اين استدعا مبذول نشد و بعد از جدائي از خدمت او بجهة توسعه بر امت امر بابراد
مذكور نمود انتهي مضمونه و مخفي نماند كه اين وجه مبني است بر تاخر زمان صدور روايت
ثانيه از آنحضرت بر زمان استدعاء مذكور و اين محض احتماليست و بنا بر اين احتمال ممكنست كه نكته

در تاخير

در تاخير اين رخصت از آنحضرت و مضايقه از مبادرت بآن اشعار بمبالغه در ادراك فضيلت
وقت باشد تا بعذر راحتي سهل از پيش باز نمانند چه بي مضايقه [illegible] بر تاخير نماز فريضه كه بعد از معرفت
افضل فرائض است از وقت اول آن خصوصا نسبت بجمعي از اصحاب كه خاطر متعلق بتكميل و تحلي
ايشان بفضايل باشد قطع نظر از حكم شرعي آن باعتبار رعايت حكمتها و مصلحتهاي عقليه نيز مستحسن
نيست و بر هر تقدير تواند بود كه تاخير حضرت ابي عبد الله عم نيز در جواب زراره در اين باب از
قبيل امساك باشد آن حضرت و نيز تواند بود كه مقصود از اين تاخير آن باشد كه در زمان تراخي اطلاع بر
خصوصيت حال زراره و قدر طاقت او در تحمل شدايد حاصل نموده موافق آن حد در تعويق
ظهر بجهة او مقرر سازد و از تقرير اين اخبار ظاهر گرديد كه توجيه تاخير رخصت مذكور محتاج نيست بحمل
آن بر تقيه از بعض حاضرين چنانكه در حبل المتين مذكور است بلكه احتمال تقيه در اين مقام بسيار بصورت
چه ظاهر است كه مخالفين بنا بر تطبيع صحت روايت ابراد و استنباط جواز يا استحباب تعويق ظهر
در شدت گرما از ان در اين باب مضايقه ندارند بلكه مضايقه در اين باب از جانب فرقه محقه است
بيان اين اكثر اين اثير در نهايه بعد از آنكه ابراد مذكور را در روايت مذكوره بجهة افاده معني تعويق
تاخير موافق فهميده محققين مخالفين بدخول در برد و انكسار گرمي تفسير كرده گفته و قيل معناه
صلوها في اول وقتها من برد النهار وهو اوله و اين معني موافق قول صدوق است در من لا يحضره
الفقيه در تفسير روايت معويه بن وهب از ابي عبد الله عم كه كان المؤذن ياتي النبي صلعم في الحر في صلوة
الظهر فيقول له رسول الله صلعم ابرد ابرد چه بعد از ين گفته است قال مصنف هذا الكتاب يعني
عجل عجل واخذ ذلك من التبريد و در بعض نسخ من البريد است پس بدلالت اين دو عبارت از اين
دو كتاب مفهوم ميشود كه در حديث نبوي محل ابردوا بالصلوة يا ابردوا بالظهر بنا بر اختلاف روايات
نزد مخالفين محمول بر تعويق و نزد فرقه محقه محمول بر تعجيل است لكن آنچه در لفظ ابراد بجهة تصحيح اين
دو محمل در اين دو كتاب مذكور است محل تامل است چه حمل آن بر تعجيل باعتبار اخذ از برد النهار يا اخذ
تبريد يا بريد بحسب لغة كمال بعد دارد و حمل آن بر تعويق باعتبار آنكه ابراد بمعني دخول در برد باشد
اگر چه بحسب لغة صحيح است اما تصحيح استعمال اين باب باعتبار آنكه ظاهر آن معني حقيقت است بي ارتكاب تكلفي
مشكلست و نيز اين محمل در حديث ابردوا بالصلوة با مفهوم تكرار ابردوا فابردوا در حديث ديگر
كه ظاهر است در قصد تعجيل موافق نيست پس تحقيق اين مقام اينست كه گوييم مراد آنحضرت از ابردوا
بالصلوة امر بتعجيل است نه تعويق بر طبق عموماتي كه اكثر در محافظت اوقات جميع صلوات خصوصا

تحقيق المقصود في حديث الابراد

اصل مقرر معروف ذراع و ذراعین در ظهر و عصر و ابراد بعض دخول در برد و با بعض سببیات
که ظهر معنا انتهات و مقصود از امر بداخل شدن در برد بسبب نماز تعلیم و دفع اذیت شدت گرمات
با ادراک فضیلت وقت چه بتجربه معلوم است که توجه بنماز و مقومات آن از مصلحة و استثنا قدر حسنی
بعضی از اعضا شدت گرمی بدن و باعث غفلت از ادراک اکثر خارجه و داخلیه و با استعمال الیها
شدت گرما و تعب انتظار تخفیف آن آنقدر بنماند و مخفی نماند که بنابر بعضی خاتمه این کلام این حدیث
یعنی تعلیل ابراد مذکور بانکه شدت حر از فیح بعض از غلیان جهنم است کمال مناسبت و موافقت
بهم میرسانند با مضمون حدیث مشهور نبوی که ما من صلوة یحضر وقتها الا نادی ملک بین یدی الناس
قوموا الی نیرانکم التی اوقدتموها علی ظهورکم فاطفئوها بصلوتکم والعلم عند الله و الحاجة الی ابو
عمرو کشی رحمه در رجال خود در فضل زراره از ابن بکیر نقل کرده که دخل زرارة علی ابی عبد الله عم و قال
انکم قلتم لنا فی الظهر والعصر علی ذراع و ذراعین ثم قلتم ابردوا بها فی الصیف فکیف الابراد بها
و فتح الواحه لیکتب ما یقول فلم یجبه ابو عبد الله بشیء فاطبق الواحه و قال انما علینا ان نجیبکم وانتم
اعلم بما علیکم و خرج و دخل ابو بصیر فقال ان زرارة سألنی عن شیء فلم اجبه و قد ضقت من
ذلک فاذهب انت رسولی الیه فقل صل الظهر فی الصیف اذا کان ظلک مثلک والعصر اذا کان
مثلیک و کان زرارة هکذا یصلی فی الصیف ذکر بیان و لعل فقرات که کذشت و فرق با جمال
و تفصیل است الا در اسم رسول آنحضرت به زراره که در آنجا عمرو بن سعید و در اینجا ابو بصیر است
و این اختلاف مستند باشتباه بعض رواتست یا آنکه هر دو تعبیر از یک شخص است باسم و کنیت یا آنکه
از آنحضرت دو شخص بتبلیغ این امر مامور شده باشند و احتمال تقیه در سکوت آنحضرت از جواب زراره
چندانکه در اینجا بصیرت بود در اینجا صورت دارد چه جواب بر وفق سؤال زراره در اینجا آن بود
که مراد از ابراد تعجیلست نه تعویق پس با ضابطه ذراع و ذراعین که در این باب اصلست منافاتی
ندارد و اظهار این معنی با فرض حضور بعض مخالفین منافی تقیه است و بنابر این رخصت زراره در
تعویق مذکور بتوسط بعض اصحاب بود و احتمال دارد یکی از مسابقین کلام او در این سؤال استنباط
کرده باشند که شدت گرما نسبت باو عذریست دیگر که صلاح او در آن دانسته باشند که عمل او در این
مسئله بر طبق طریقه مخالفین باشد در ابراد و رعایت این نوع مصلحتها از ائمه هدی علیهم السلام در طرق
اعمال اصحاب خود بسیار است و در صحیحه مسلم در کافی از حضرت ابی عبد الله عم مرویست که
در جواب کسی که بخدمت آنحضرت عرض کرد که بتحقیق دخلت المسجد و بعض اصحابنا یصلون العصر و



بعضهم یصلون الظهر فرمود که انا امرتهم بهذا لو صلوا علی وقت واحد عرفوا فاخذ برقابهم
و بنابر این مصلحت که آنچه در استبصار از محمد بن حکیم روایت که سمعت العبد الصالح وهو یقول ان
اول وقت العصر زوال الشمس و آخر وقتها قامة من الزوال و اول وقت العصر قامة و آخر وقتها
قامتان قلت فی الشتاء والصیف سواء قال نعم از این قبیل باشد چنانچه بمضمون روایت یونس که در ضبط
مناط وقت ذراع و ذراعین است که در این باب از اصول مقررات و در رخصت علی بقامت و قامتین
مخصوص بتابستانست چنانکه بتحقیق گذشت منافی نباشد و نیز روایت عبید بن زراره که در بیان کتاب مذکورست
که قال سألت ابا عبد الله عم عن افضل وقت الظهر قال ذراع بعد الزوال قلت فی الشتاء والصیف
سواء قال نعم از اینجهت که سؤال از افضل اوقاتست با هیچکدام منافات ندارد والحمد لله فصل سیم
اصل در جمیع صلوات موقته آنست که در وقت مقرر خود گذارده شود پس در غیر بعضی از نوافل که
مخصوص بجواز تقدیم آن بر وقت خود مرویست شروع در هیچ نماز دیگر از فرایض و نوافل بی علم
یا ظن بدخول وقت آن جایز نیست و این معنی متفق علیه جمیع فقهاست بلکه ابن ادریس و بعضی دیگر
جواز این را در نوافل نیز که سایر فقها بدلالت بعضی از روایات تجویز تقدیم آن کرده اند مانند نماز شب
بجهة مسافری که خوف فوت آن در وقت خود داشته باشد و جوانی که رطوبت دماغ او مانع از قیام در
آخر شب باشد انکار نموده اند و روایات مذکوره را در مقابل این اصل مطلقا اعتبار نکرده اند و بالجمله در
هر نمازی که رعایت دخول وقت در آن معتبرست آیا بمحض حصول ظن بدخول وقت در آن کافیست مطلقا
یا بر تقدیر مانعی از علم از ابر و مانند آن یا کافی نیست مطلقا و مؤید احتمال اول است ظاهر اطلاق روایت
اسمعیل بن رباح از ابی عبد الله عم باین عبارت که اذا صلیت و انت تری انک فی وقت و لم یدخل
الوقت فدخل الوقت و انت فی الصلوة فقد اجزأت عنک چه اگر کافی نبودی مجزی نخواهد بود مطلقا
بنابر قاعده مشهوره اصولیه که نهی در عبادات مستلزم فسادست و لهذا شیخ طوسی ره در مبسوط
بر طبق آن فتوی داده و گفته و ان دخل فیها بامارة غلب معها فی ظنه دخولها ثم دخل الوقت و هو
فی شیء منها فقد اجزأه و موافق اینست فتوی ابن بابویه در نهایة بنابر علم و ظن در اینمقام کرده که ولا یجوز لاحد
ان یدخل فی الصلوة الا بعد حصول العلم بدخول الوقت او یغلب علی ظنه ذلک و مؤید احتمال
ثانیست آنکه روایت مذکوره را شیخ کلینی قدس سره در کافی در باب وقت الصلوة فی یوم الغیم والریح
نقل کرده پس جواز بنابر مفهوم میشود که این روایت نزد او محمولست بر صورتی که در تحصیل علم بدخول وقت
مانعی باشد و از دلیل عقلی که علامه حلی ره در مختلف از جانب شیخ ره بعد از نقل استدلال او بر اجزاء مذکوره

روایت مذکوره تقریر کرده که ولانه مأمور بالدخول فی الصلاة عند الظن اذ مع الاشتباه لایصح
التکلیف لاستحالة تکلیف ما لا یطاق فیتحقق الاجزاء مستفاد میشود که اعتقاد او اینست که شیخ
نیز این روایت را بر اینمعنی حمل کرده است و فتوای او نیز در مبسوط محمول بر اینست و تردیدی که از وی نقل
شده در نهایه منافی اینمعنی نیست پس اعتقاد او و مذهب شیخ مفید ره نیز اینست و مسلک سایر علما نیز که
موافقت ابن بابویه در این مسئله با شیخین ذکر کرده مانند ابن البراج و ابن ادریس و سلار همین خواهد بود
و احتمال تخصیص روایت مذکوره بصورتی که مذکور شد با ملاحظه روایت بکیر بن اعین از ابی عبد الله ع
که در استبصار باین عبارت مذکور است که قال قلت له انی صلیت الظهر فی یوم غیم فانجلت فوجدتنی
صلیت حین زوال النهار قال فقال لا تعد ولا تعد از جهت تقیید بمانع غیم اگرچه در بادی النظر
بحال قوی بعید اما چون این قید در کلام راوی است نه امام حمل آن مطلق را بر این مقید بخصوص ثبت و مقصود
از جمله اولی در این روایت عدم احتیاج باعاده و از ثانیه چنانکه شیخ ره آنرا تصریح کرده است نهی از تکرار
و استمرار در ترک نوافل و اقتصار بر فریضه است که بخوبی سیاق دلالت بر آن دارد و اما احتمال ثالث که
عدم اعتقاد بر ظن ثقه در این باب اصلا معلوم نیست که موافق قول احدی از فقهای ره باشد و عبارتی
که از ابن جنید منقول است که ولیس للشاک یوم الغیم ولا غیره ان یصلی الا عند تیقنه الوقت
وصلوته فی اخر الوقت مع الیقین خیر من صلوته فی اوله مع الشک خالی از اضطرابی
نیست و ظاهرا اول آن موجب حرج ظاهر نیست باکثر مکلفین خصوص در اوقات غیم
و مستلزم طرح احادیث بسیار است مانند آنچه گذشت و آنچه از ابی عبد الله ع مرویست بطرق
متعدده در باب جواز اعتماد در وقت ظهر در روز ابر بر تکرار بانگ خروس و امثال آن و
قطع نظر از این روایات شهادت عقل در صورت تعذر تحصیل علم بلکه نفی حرج که از اصول
شرعیه است در صورت تعسر آن در دفع این احتمال کافیست پس قدح در روایت اسمعیل بن
رباح مثلا خواه بجهت توقف در صحت سند آن چنانکه از کلام علامه در مختلف مفهوم میشود
و خواه بجهت مخالفت آن با سایر روایات و التزام بعدم اجزاء صلوتی که بعضی از آن در خارج
وقت واقع شده باشد چنانکه مختار سید مرتضی است قدس سره و بر وفق فتوای محصلین اصحاب
و محققین ایشان و خواه بجهت عدم صلاحیت معارضه روایت مذکوره با اصل قطعی که وجوب
وقوع جمیع صلوة است در وقت مقرر آن چنانچه ابن جمهور احساوی در بعض حواشی غوالی اللئالی
تصریح بآن نموده مستلزم بیش از این نیست که بعد از ظهور خطای ظن و وقوع بعضی از صلوة

غیرة

درخارج

در خارج وقت اعاده لازم باشد و اینمعنی با جواز اعتماد بر ظن در بعضی از اوقات و اجزاء صلوتی که بر طبق
آن واقع شود مادام که خطای آن ظاهر نگردد منافاتی ندارد و جواب علامه حلی در مختلف از استدلال شیخ
بر اجزاء مذکور چنانکه گذشت باین عبارت که ان الاجزاء انما یتحقق مع استمرار الشبهة و هو الظن
فاذا ظهر کذبه انتفی و بقی فی عهدة الامر کما لو فرغ من العبادة قبل الدخول صریحست در آنچه مذکور شد
و اما آنچه شیخ بهائی ره در مفتاح الفلاح بعد از ذکر شهرت عدم جواز اعتماد بر ظن در این باب مگر با عدم
قدرت بر تحصیل علم و تفریع عدم اعتماد در غیر اینصورت بر اخبار عدل واحد یا اذان بلد هر چند که
مؤذن عادل باشد بر آن گفته که و ظاهر کلام المحقق فی المعتبر جواز التعویل علی اذان العدل الواحد
اما اخبار العدل بعین الوقت او اذانه فالظاهر جواز التعویل علیه وان قدر علی العلم فان العلم الشرعی
حاصل به و دلالت ادله بر اینکه جواز اعتماد بر شهادت یا اذان عدل یا عدلین با قدرت بر تحصیل علم
اصلی که گذشت در این باب از اصول مستنبط از روایات پس اگر افاده ظن نیز نکند بجهتی از جهات
معارضه با آن بهیچ که شارع نازل منزله علم شمرده عمل بر طبق آن جایز خواهد بود و تحقیق این مسئله
موقوف بر تتبع روایات و تفتیش وجوه دلالات و تامل در اطراف و معارضات آنهاست که مناسب
این مختصر نیست و مسلک احتیاط بعمل آنکه مستلزم خلاف احتیاط در طرف مقابل نشود در هر باب واضح است
والسلام **فصل حادی عشر** در بیان اول اسلام ظاهری که مبدأ وقت اول ظهر بتحقق زوال است و منتهای
آن چنانکه عنقریب ظاهر خواهد شد محل خلاف علماست و آنچه از تتبع اخبار و آثار ائمه اطهار علیهم الصلوة والسلام
ظاهر میشود اینست که زمان افضلیت آن در جمیع ایام سال تا وقتی که فی زاید بقدر یک ذراع شود که عبارت
از دو قدم بعد دو سبع شاخص است و چند آنکه نافله آن زودتر گذارده شود تا زمان ادای فریضه بزوال
نزدیکتر باشد در مرتبه افضلیت بکمال اقربست و چنانکه مقصود اصلی تأخیر تادیه نافلات منظور از
تقدیر بذراع و نحو آن رعایت عدم تأخیر فاحش است نسبت بفریضه و لهذا وصول فی بقدر ذراع آخر
وقت نافله و نهایت زمان فضیلت فریضه است و اما زمان اصل فضیلت آن ممدود است تا آنکه فی زاید
بقدر ذراعین شود و این نهایت زمان فضیلت است مگر در ایامی که بسبب کوتاهی روز و سرعت حرکت
ظل ابتغای آن با تقدیم نوافل و آداب طاقت نبود بنسبت بعضی از مکلفین در زمان ذراع و ذراعین فی
الجمله متعسر و دشوار باشد مانند ازمنه فصل زمستان که در آن اوقات زمان فضیلت آن امتداد
دارد تا آنکه فی زاید بقدر قامت شاخص شود و هر یک از این دو در زمان خود منتهای وقت اول
که ارباب اختیار را تأخیر از آن روا نیست و اما بجهت اصحاب اعذار و اضطرار وقت آخر آن ممتد است

تا بقدری که بغروب آفتاب آنقدر وقت باند که ادراک فریضهٔ عصر در آن میتوان کرد و بر هر یکی از این مطالب
شعر از روایات دلالات واضحه هست اما از جملهٔ دلایل مطلب اول که افضلیت زمان ذراعست روایت
عبید بن زراره است از ابی عبد الله عم که در آخر فصل تاسع مذکور شد و صریح بود در آنکه افضل وقت ظهر
ذراع است بعد از زوال خواه در زمستان و خواه در تابستان و از موافقات و مؤیدات آن روایت
زراره است از ابی جعفر عم که در تهذیب باین عبارت مذکور است که سالته عن وقت الظهر فقال ذراع
من زوال الشمس و وقت العصر ذراع من وقت الظهر فذلک اربعة اقدام من زوال الشمس و روایت
یعقوب بن شعیب است از ابی عبد الله عم که در استبصار باین عبارت مذکور است که سالته عن وقت الظهر
فقال اذا کان الفیء ذراعا و روایت زراره است از ابی عبد الله عم در همان کتاب که قال وقت الظهر
علی ذراع و روایت مرکب از زراره و فضیل بن یسار و بکیر بن اعین و محمد بن مسلم و برید بن معویة است
از هر یکی از ابی جعفر و ابی عبد الله عم در همان کتاب و کتاب تهذیب و کتاب من لا یحضره الفقیه که
قالا وقت الظهر بعد الزوال قدمان و وقت العصر بعد ذلک قدمان و در تهذیب و استبصار مشتمل بر این تتمه
نیز هست که و هذا اول وقت الی ان یمضی اربعة اقدام للعصر و نیز در همان کتاب از ابن مسکان منقول است
که و حدثنی بالذراع و الذراعین سلیمان بن خالد و ابو بصیر المرادی و حسین صاحب القلانس
و ابن ابی یعفور و من لا احصیه منهم و نیز روایت حلبی است از ابی عبد الله عم در همان کتاب که کان
رسول الله صلعم یصلی الظهر علی ذراع و العصر علی نحو ذلک و این جمله خصوصا ظاهر روایت اخیره
قرینه است بر آنکه آنچه در باب بناء مسجد النبی صلعم از کافی روایت عبد الله بن سنان از ابی عبد الله عم باین عبارت
کرو کان جداره ان یظلل قامة و کان اذا کان الفیء ذراعا و هو قدر مربض عنز صلی الظهر و اذا
کان ضعف ذلک صلی العصر و آنچه در تهذیب بروایت زراره از ابی جعفر عم باین عبارت که ان حائط
مسجد رسول الله صلعم کان قامة و کان اذا مضی من فیئه ذراع صلی الظهر و اذا مضی من فیئه ذراعان
صلی العصر مرویست مراد از آن آنست که وقتیکه فیء حائط مذکور بقدر ذراع که موافق خوابگاه بز
ماده است میشده باشد و چون آن حضرت نماز ظهر را یا عصر را گذارده بوده نه آنکه بعد از آن شروع
در آن میکرده باشد چنانکه مشتبه در بعضی است لازم نباید که وقوع آن از آن حضرت در خارج زمان
افضلیت باشد بلکه ممکن که بنابر خصوصیت قدر نوافل آن حضرت یا کیفیت تانی او یا انتظار جمعیت
اصحاب تدارک اینقدر تاخیر میکند باعتبار رعایت این مصالح افضل آنست یا گوییم که بقدر زمان
گذاردن چهار رکعت فریضه نیز از ذراع ثانی او یا انتظار جمعیت اصحاب تدارک این قدر تاخیر میکند

بلکه

بلکه باعتبار رعایت این مصالح افضل آنست یا گوییم که بقدر زمان گذاردن چهار رکعت فریضه نیز از ذراع ثانی
داخل زمان افضلیت است و حمل احادیث سابقه نیز بر این معنی ممکنست بلکه بعضی از احادیث آتیه در تحدید آخر
وقت نافله مؤید اینست لیکن از اقوال بعضی از اعاظم علما که عنقریب مذکور خواهیم ساخت مستفاد میشود
که محمل اول نزد ایشان معین است و آنچه در تهذیب و استبصار از محمد بن الفرج مرویست که قال کتبت
اسال عن اوقات الصلوة فاجاب اذا زالت الشمس فصل سبحتک و احب ان یکون فراغک من الفریضة
و الشمس علی قدمین ثم صل سبحتک و احب ان یکون فراغک من العصر و الشمس علی اربعة اقدام موافق
این محملست و العلم عند الله و اما از جملهٔ دلایل مطلب ثانی که تعجیل نافله و تقریب ادای فریضه است بزوال یا
ذراع محاربات از ابی عبد الله عم که در استبصار عبارت آن اینست که قال سال اباعبد الله عم اناسی
و انا حاضر فقال اذا زالت الشمس فهو وقت لا یحبسک منها الا سبحتک تطیلها او تقصرها فقال
بعض القوم انا نصلی الاولی اذا کانت علی قدمین و العصر علی اربعة اقدام فقال ابو عبد الله عم
النصف من ذلک احب الی و در روایت اسمعیل بن عبد الخالق است که سالت اباعبد الله عم عن وقت الظهر
فقال بعد الزوال بقدم او نحو ذلک الا یوم الجمعة او فی السفر فان وقتها اذا زالت و روایت سعید
اعرج است از همان حضرت بمثل این یا بدون تغییر در عبارت و اما از دلایل مطلب ثالث که اصل تاخیر
بجهة رعایت نافله و تقدیر آن بحسب ذراع و ذراعین بجهة رعایت فریضه است روایت اسمعیل بن عبد الخالق
و سعید اعرج است که گذشت باعتبار استثناء جمعه و سفر که تاخیر بقدر قدم و نحو آن بنابر آنکه در هیچیک بعد از
زوال نافله مقرر نیست و روایت حارث بن مغیره و عمر بن حنظله و منصور بن حازم است که در کافی باین
عبارت مذکور است قالوا کنا نقیس الشمس بالمدینة بالذراع فقال ابو عبد الله عم الا انبئکم بابین من
هذا اذا زالت الشمس فقد دخل وقت الظهر الا ان بین یدیها سبحة و ذلک الیک ان شئت طولت و
ان شئت قصرت و حدیث محمد بن حکیم از حضرت ابی عبد الله عم که در باب التطوع فی وقت الفریضة از کافی
باین عبارت مذکور است که ان الفضل ان تبدا بالفریضة و انما اخرت الظهر ذراعا من عند الزوال
لاجل صلوة الاوابین و خطاب ابی جعفر عم است که بزراره کرده در همان باب از کافی باین عبارت که
اتدری لم جعل الذراع و الذراعان قال قلت لم قال لمکان الفریضة لک ان تتنفل من زوال الشمس الی
ان یبلغ ذراعا فاذا بلغ ذراعا بدات بالفریضة و ترکت النافلة و وجه تایید متصل بقدر آن حائط
مسجد رسول الله صلعم که گذشت بهمین عبارت بالاضافه و اذا بلغ فیئک ذراعین بدات بالفریضة
و ترکت النافلة مذکورست و اما از جمله دلایل مطلب رابع که وصول فیء بقدر ذراع آخر وقت نافله ظهر است

همین خطاست که گذشت و روایت سهیل که در کافی باین عبارت مذکور است سألت ابا عبد الله ع عن الوقت
الذی لا ینبغی لاحد ان یجاز الزوال قال الذراع الی مثله مراد اینست که سزاوار نیست گذاردن نماز زوال بعض نافله ظهر
در وقت ذراع متقدم بلکه جز بعض ذراع ثانی ارفع بنابر اختصاص آن بفریضه و اگر لفظ ذراع در ثانیا
محمول شود بر ذراع اول یعنی معنی آن توجیه لفظ الی مثله محتاج خواهیم بار تکاب تکلف و هذا جناب
استادی مغفور رحمه الله در شرح کافی باین حمل لفظ الی مثله را اشاره بتطویل ظهر کرده تا اگر نافله
مذکوره اکثر در ذراع اول بعمل نیاید هر آینه قضاء آن در ذراع ثالث بعمل آید و نیز از دلایل این مطلب است
روایت عمار بن موسی الساباطی از ابی عبد الله ع که فرموده للرجل ان یصلی من نوافل الزوال الی ان
یمضی قدمان وان یمضی قدمان قبل ان یصلی رکعة بدأ بالاولی ولم یصل الزوال الا بعد ذلک
وللرجل ان یصلی من نوافل العصر ما بین الاولی الی ان یمضی اربعة اقدام فان مضت الاربعة
اقدام ولم یصل من النوافل شیئا فلا یصلی النوافل وان کان قد صلی رکعة فلیتم النوافل حتی یفرغ
منها ثم یصلی العصر و تواند بود که آنچه در تهذیب و استبصار از ابی بصیر از ابی عبد الله ع مرویست که
قال الصلوة فی الحضر ثمانی رکعات اذا زالت الشمس ما بینک و بین ان یذهب ثلثا القامة فاذا
ذهب ثلثا القامة بدأت بالفریضة مخصوص بصورتی باشد که قبل از مضی قدمین بعضی از نوافل گذارده شود
پس منافی مضمون این حدیث نخواهد بود و اما از جمله دلایل مطلب خامس که امتداد زمان اصل فضیلت ظهر است
تا بحدی که فیء مذکور بقدر ذراعین شود روایت ابراهیم کرخی است که در باب آخر وقت الظهر والعصر در
استبصار باین عبارت مذکور است که سألت ابا الحسن موسی ع متی یدخل وقت الظهر فقال اذا زالت
الشمس فقلت متی یخرج وقتها فقال من بعد ما یمضی من زوالها اربعة اقدام ان وقت الظهر ضیق
قلت فمتی یدخل وقت العصر قال آخر وقت الظهر اول وقت العصر فقلت متی یخرج وقت العصر
قال وقت العصر الی ان تغرب الشمس و ذلک من علة و هو تضییع فقلت له لو ان رجلا صلی الظهر
بعد ما یمضی من زوال الشمس اربعة اقدام لکان عندک غیر مؤد لها فقال ان کان تعمد ذلک لیخالف السنة
والوقت لم یقبل منه کما لو ان رجلا اخر العصر الی قرب ان تغرب الشمس متعمدا من غیر علة لم یقبل منه
ان رسول الله ص قد وقت للصلوات المفروضات اوقاتا و حد لها حدودا فی سنته للناس فمن
رغب عن سنة من سنته الموجبات مثل من رغب عن فرائض الله عز و جل و اما دلیل بر مطلب سادس که امتداد
زمان فضیلت ظهر است در ایام مذکوره تا زیاده بقدر قامت شاخص روایت یونس است که مقصود
از آن در فصل سابع توضیح خواهد یافت و با قطع نظر از دلالت مذکوره نیز تأمل در مجموع روایات ذراع و ذراعین

بارواية

بارواية قامة و قامتین تا منزلت روایت محمد بن حکیم که در آخر فصل تاسع با توجیه تشویش و صیغه در آن مذکور
و روایت احمد بن محمد که در تهذیب و استبصار باین عبارت مذکور است که سألته عن وقت صلوة الظهر و
العصر فکتب قامة للظهر و قامة للعصر و روایت احمد بن عمر از ابی الحسن ع که عبارت آن در تهذیب
و استبصار اینست که سألته عن وقت الظهر والعصر فقال وقت الظهر والعصر فقال وقت
الظهر اذا زاغت الشمس الی ان یذهب الظل قامة و وقت العصر قامة و نصف الی قامتین
و روایت یزید بن خلیفه در کافی و تهذیب که قال قلت لابی عبد الله ع ان عمر بن حنظلة اتانا عنک بوقت
فقال ابو عبد الله ع اذا لا یکذب علینا قلت ذکر انک قلت ان اول صلوة افترضها الله علی نبیه
الظهر و هو قول الله عز و جل اقم الصلوة لدلوک الشمس فاذا زالت الشمس لم یمنعک الا سبحتک ثم لا
تزال فی وقت الی ان یصیر الظل قامة و هو آخر الوقت فاذا صار الظل قامة دخل وقت العصر حتی
یصیر الظل قامتین و ذلک المساء فقال صدق ظاهر شد که توفیق میان جمیع بطریق مذکور بدون
تخصیص مذکور میسر نیست و تخلفی که در این تقسیم متصور است با وجوه دفع آنها عنقریب مذکور خواهد شد
و نیز مناسبت قرب زمان امتداد ذراعین در تابستان با امتداد قامة در زمستان از قرائن قویه این
مطلبست و نیز حدیث طویلی که بروایت عمار بن موسی الساباطی از ابی عبد الله ع در زیادات تهذیب مذکورست
و مشتملست بر این مطلب که اگر چیزی از نوافل ظهر یا عصر با قرینه اینکه تاخیر ظهر بجهت آن بقدر یک قدم
و تاخیر عصر بجهت آن بقدر یک قدم جایز است و تعلیل این تفاوت باین عبارت فرموده که القدم بعد
حضور الاولی فی الوقت سواء مؤید قول است بر اعتبار مناسبت مذکوره در نظر شارع و اما دلیل
بر مطلب سابع که نهایت وقت اول یکی از دو هر یک مثل است مجموع روایات ابراهیم کرخی و یزید بن
خلیفه است که گذشت با روایت فضل بن یونس از ابی الحسن الاول ع که در باب المرأة تحیض بعد
دخول وقت الصلوة از کافی باین عبارت مذکورست که اذا رأت الطهر بعد ما یمضی من زوال
الشمس اربعة اقدام فلا تصلی الا العصر لان وقت الظهر دخل علیها و هی فی الدم و خرج عنها
الوقت و هی فی الدم فلم یجب علیها ان تصلی الظهر اطلاق وقت بر ضوء وقت اول در
این حدیث موافقست با آنچه در روایات ابراهیم کرخی گذشت و نیز از این قبیل است آنچه در روایت
حلبی است از ابی عبد الله ع که اذا صلیت فی السفر شیئا من الصلوة فی غیر وقتها فلا یضر بنابر آنکه
با عذر سفر تاخیر از وقت اول آن جایز است و حمل این لفظ در این حدیث بر وقت عام و توجیه عدم
ضرر باینکه مراد بغیر وقت بعد از خروج وقتست و در اینصورت بعنوان قضا از و صحیح است

مرأة

وآنچه مطلقا جایز نیست آنست که قبل از دخول وقت واقع شود خواه از مسافر و خواه از حاضر چنانکه
بتصریح در استبصار کرده است محل تعجب است چه قید سفر و لفظ حضر که لا بأس ان یجعل و توجیه دارد
چنانکه ظاهر است مخفی نماند که تعبیر از سقوط صلوة ظهر از مرأة مذکوره در ما نحن فیه بعدم وجوب
آن بر او تواند بود که اشاره بهمین طریق جمع میان این حکم و معلول اوّل نماید در روایت عبد الله بن سنان از
ابو عبد الله علیه السلام که اذا طهرت المرأة قبل غروب الشمس فلتصلّ الظهر والعصر وان طهرت من آخر اللیل
فلتصلّ المغرب والعشاء که مراد از آن استحباب است و جمع بجهت توسعه و تخفیف استحبابی چون
تضییق وجوبی نباشد چه در علم جامعیت و نظر تخفیف در وقت اوّل آن بدون وقت آخر کمال
مناسبت با سایر قوانین حکمت کامل و رحمت شامل دارد و نیز فقره اخیره در این روایت مؤید تحمیل
بر استحباب چنانکه محقق شیخ طوسی در بعض کتب خود این طریق از جمع را میان
این دو روایت معتمد علیه گردانیده است واما دلیل مطلب ثامن که ارباب اختیار را تاخیر از انتهاء وقت
اوّل [illegible] تحمل صلوة وقتان است که بعض از اینها در فصل تاسع که گذشت با روایت
ابراهیم کرخی که مشتمل است بر لفظ تضییع و ضیق و عدم قبول [illegible] و غیر اینها از تسدیدات و تتمه
روایت فضل بن یونس که فلما رأت المرأة الدم بعد ما یمضی من زوال الشمس اربعة اقدام فلتمسک
عن الصلوة فاذا طهرت من الدم فلتقض صلوة الظهر لان وقت الظهر دخل علیها وهی طاهر و
خرج عنها وقت الظهر وهی طاهر فضیعت صلوة الظهر فوجب علیها قضاؤها واما دلیل
مطلب تاسع که امتداد وقت آخر ظهر است تا حدی که مذکور شد روایات دالّه بر این امتدادات که در
تهذیب و استبصار مذکور است مانند روایت عبد الله بن سنان در حکم طهارت مرأة قبل غروب الشمس
با مضمون روایت ابراهیم کرخی که آنفا و سابقا گذشت و روایت عبید بن زراره است از ابی عبد الله علیه السلام که
عبارت آن در استبصار اینست اذا زالت الشمس دخل وقت الظهر والعصر جمیعا الا ان هذه قبل
هذه ثم انت فی وقت منهما حتی تغیب الشمس و نیز روایت عبید [illegible] حضرت که در تفسیر آیه کریمه
اقم الصلوة لدلوک الشمس در تهذیب باین عبارت مذکور است که ان الله افترض اربع صلوات اوّل
وقتها من زوال الشمس الی انتصاف اللیل منها صلوتان اوّل وقتهما من عند زوال الشمس الی غروب
الشمس الا ان هذه قبل هذه ومنها صلوتان اوّل وقتهما من غروب الشمس الی انتصاف اللیل الا ان هذه
قبل هذه و روایت داود بن فرقد بتوسط بعض اصحابنا از ابی عبد الله علیه السلام که در تهذیب مذکور است که اذا
زالت الشمس فقد دخل وقت الظهر حتی یمضی مقدار ما یصلّی المصلّی اربع رکعات فاذا مضی ذلک فقد دخل

جمیعا

وقت

وقت الظهر والعصر حتی یبقی من الشمس مقدار ما یصلّی اربع رکعات فاذا بقی مقدار ذلک فقد
خرج وقت الظهر وبقی وقت العصر حتی تغیب الشمس اینست تنقیح مرام مطالب مذکوره بر طبق
روایات منضبطه در اصول معتمده با رعایت طریق جمع میان آنها بهم وجهی در کتاب کافی از این
جهة با وجود اشعار خطبه آن بر اینکه جامع جمیع فنون علم دینست بسیاری از این روایات مذکوره
نیست خصوصا روایات اشتراک ظهر و عصر در وقت تا غروب و روایاتی که صریحند در اعتبار مساواة
ذراع با قدمین در علامات مذکوره جناب مغفور استادی طاب ثراه در شرح آن اکتفا بر بیان طریقه
جمع میان روایات مذکوره در آن نموده در این مقام بنا بر حمل اربعة اقدام در حدیث طهر مرأة بر اقدام
آدمی در حالتی که شاخص بقدر ذراع باشد و حمل قامت و قامتین در حدیث یونس بر [illegible] زاید [illegible] مطلق
ظل تصریح نموده اند که چون هفت قدم آدمی موافق [illegible] چهار ذراع است که مساوی قامت اوست و چهار
قدم او از دو ذراع بیشتر است بقدر دو سبع ذراع زیرا که این دو سبع ذراع در حالت مذکوره وقت مطلق
ادای ظهر است و حاصل طریقه ایشان در این مبحث اینست که منتهای وقت [illegible] ظهر بنا بر روایت مرأة بقدر
[illegible] ذراع [illegible] که مساوی یک قدم و سه ربع قدم است از هفت قدم که مساوی قامت شاخص است و
منتهای وقت اوّل ظهر بنا بر ظاهر آیه [illegible] که در تساوی اقسام چنانکه در فصل ثالث گذشت و ظاهر روایت یزید
بن خلیفه آخر ربع سیم روز است که علامت تقریبی آن زیادتی فیئ است بقدر شاخص و منتهای وقت آخر آن بنا بر
حدیث یونس و حدیث طهر مرأة آنست که فیئ زاید شاخص که بقدر ذراع باشد چهار قدم شود که عبارتست از [illegible] قامت
است [illegible] آدمی [illegible] تفصیل طریقه سایر فقها و ارباب اجتهاد در این باب در مدونات فقهیه مذکور است
و ملخص فتاوی اکثر مشاهیر ایشان در جهات این مطالب آنست که تحقیق مقدار منتهای وقت اوّل ظهر آنست که
فیئ زاید بقدر ذراع شود و بعد از آن داخل وقت آخر شمرده که مخصوص ارباب اعذار است و تصریح
نموده که تاخیر اختیاری از وقت اوّل تضییع صلوة و ابطال فضیلت و صلوة او نزد [illegible] در این وقت
قضاست نه ادا و ابو الصلاح گفته که آخر وقت افضل [illegible] آنست که فیئ مذکور بقدر دو سبع شاخص شود
و آخر وقت اجزاء [illegible] آنست که بقدر چهار سبع شاخص شود و آخر وقت مضطر آنست که مساوی شاخص شود
و ابن البراج [illegible] گفته که آخر وقت آنست که ظل هر چیز مثل آن شود و سید مرتضی [illegible] در مصباح
زیادتی فیئ مذکور را بقدر چهار سبع شاخص آخر وقت ظهر گفته و در غیر آن تصریح نموده که آخر وقت ظهر آنست که
تا غروب مقدار گذاردن چهار رکعت باقی بماند [illegible] و در مصباح آخر وقت فضیلت و در غیر آن آخر
وقت اجزاء [illegible] و ابن حمزه در وسیله گفته که آخر وقت ظهر [illegible] آنست که فیئ زاید مساوی شاخص شود و [illegible]

ذکر المعهود ... بیان ... [illegible]

اعذار آنست که بقدر هشت رکعت تا غروب باقی بماند و ظاهر آنست که مراد او از بقیه آخر وقت شروع در ظهر است
و قول ابن جنید و سلار و ابن ادریس و ابن زهره و اکثر متاخرین موافق قول سیوم مذکور است در غیر
مصباح لیکن بعضی از ایشان تصریح کرده اند که زمان مساواة فی با شاخص الی المثلین وقت فضیلت و باقی
وقت اجزاست و ارباب تامل از اقوال مذکوره و مفاد روایاتی که ذکر آن استنباط فائده نمود که هر یک
ازین اقوال مستلزم طرح بعضی از آن روایات است و بحکم اصحاب ابو الصلاح متوجه طریق جمع میان روایات
ذراع و ذراعین و قامت و قامتین که درین باب عمده است نشده اند و او نیز درین جمع ناچار است
از طرح امثال روایات داله بر اشتراک ظهر و عصر در وقت تا غروب مطلقا و اما شیخ طوسی که منظور او
خصوصا در تهذیب و استبصار بیان طریق جمع میان روایات است درین مقام سه وجه ذکر کرده است اول آنکه
این اختلاف مبنی بر اختلاف زمان گذاردن نافلات نسبت بمکلفین در قصر و تطویل و این وجه جمع بعضی
با مفاد بعضی روایات که خود در کتابین ذکر کرده موافق است بر آنکه بعد از بلوغ فی بقدر ذراع شروع در
فریضه معین است یا بر آنکه تاخیر فریضه بلوغ فی مذکور بقدر چهار قدم اختیارا جائز نیست و ثانی آنکه مراد
بقامت و قامتین ذراع و ذراعین است باستظهار بعضی از روایات مانند روایت علی بن ابی حمزه که
سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول القامة هی الذراع و این وجه در حمل قامت که در روایت یزید بن خلیفه است
بر ذراع مستلزم آنست که زمان ازدیاد فی بقدر ذراعین داخل مساء ظهر نتواند بود که مراد از شاخص در قامت
و ذراع در روایات مذکوره آنچه است که دلالت ذراع در تابستان بر وقت موافق دلالت قامت است در زمستان
بر آن چنانکه باز مشار است حدیث یونس در طریق جمع میان احادیث ذراع و ذراعین و قامت و قامتین مذکور است
و ثالث آنکه این اختلاف باعتبار مقادیر ظل زوال است در اوقات سال و حالات فی با آن معتبر است نه با قامت
شاخص و مفاسد این خیال در فصل ثانی مذکور شد و ظاهرا بجهت ظهور تخلف درین وجه خود نیز در کتب فقهیه
بنای فتوی در این مسئله بر ایشان نگذاشته بلکه در نهایه و عمل الیوم و اللیله موافق شیخ مفید وقت اعتبار وقت
اول ظهر را اربعه اقدام دانسته و بر طبق آن حکم کرده و در مبسوط و خلاف و جمل مطابق آنچه از ابن البراج
نقل کرده بقامت اعتماد کرده است بلکه در خلاف چنانکه در فصل تاسع گذشت بروایت زراره نیز که [illegible] کان
ظل قامته مثل [illegible] الظهر که مراد از آن مطلب [illegible] اقتضاء [illegible] میان ذراع و قامت اکتفا نموده
و ابن الجنید در کتب در تحدید وقت اول ظهر است که نزد او ارباب اختیار را تجاوز از آن جائز نیست و اما وقت آخر
آن که در مبسوط وقت ضرورت نامیده نزد او [illegible] تا آنکه بغروب قدر گذاردن چهار رکعت بماند [illegible]
مراتب [illegible] که در تعیین وقت اول و وقت آخر ظهر [illegible] احتمالات اول آنکه از زوال تا ازدیاد فی بقدر

برجمت این مطلب اسند ... کرده است ...

ذراعین

بیان مسلک الاحتیاط والعمل

بیان قدر ظل الزوال ومقدار ازدیاد الفیء عند الذراع والذراعین والقامة والقامتین

ذراعین یا قامت بحسب اختلاف فصول وقت اول و بعد از آن تا حوالی غروب وقت آخر باشد چنانکه مقتضای
جمع جمیع روایات است باهم دوم آنکه تا ازدیاد بقدر قامت وقت اول و تا ازدیاد بقدر دو قامت و دو سبع
قامت وقت آخر و بعد از آن خارج از وقتین باشد چنانکه از شیخ کافی نقل شد سیوم آنکه تا ازدیاد فی بقدر ذراع
وقت اول و تا حوالی غروب وقت آخر باشد چنانکه مذهب شیخ مفید است چهارم آنکه تا ازدیاد فی بقدر ذراعین وقت
اول و تا ازدیاد بقدر قامت وقت آخر و بعد از آن خارج از وقتین باشد چنانکه مذهب ابی الصلاح است پنجم آنکه
تا ازدیاد فی بقدر ذراعین وقت اول و بعد از آن تا حوالی غروب وقت آخر باشد چنانکه ظاهر مذهب سید مرتضی است
بر طبق فتوای شیخ طوسی در نهایه ششم آنکه تا ازدیاد فی بقدر قامت وقت اول و بعد از آن تا حوالی غروب وقت آخر باشد
چنانکه مذهب ابن حمزه و بعضی از متاخرین است بر طبق فتوای شیخ در مبسوط و غیر آن پس مسلک احتیاط و عمل آنست
که ادای فریضه ظهر از مختار قبل از ازدیاد فی بقدر ذراع و از غیر مختار قبل از ازدیاد آن بقدر قامت بعمل آید
و در صورت تاخیر ازین حد نیت ادا و قضا که مختلف فیه است در امثال آن حصول جزم با حدهما میسر
نیست بر تردید بینهما اکتفا شود تا باتفاق جمیع آرا صحیح باشد و اگر درین فصل اینجا ذکر قدر اقدام ظل زوال و قدر
زمان ازدیاد فی بحد ذراع و ذراعین و قامت و قامتین بحسب ساعات مستویه در اواسط اقلیم رابع مانند محروسه
قزوین و بلادی که در عرض با آن موافقت نسبت با وقت نزول شمس در اوایل بروج مشهوره که مناط تعیین سایر
اوقات نیز هستند شود ختم کلام ازین جهت که بمعرفت با اول در صورت شاخص بعد از زوال با غلط اثر تحقیق قدر
آن عند الزوال معین صدور اعمال مکلفین است بر طبق احادیث مذکوره و [illegible] معرفت ثانی در صورت تعذر
یا تعسر تحقیق فی مذکور بشاخص یا نیز بتحصیل معرفت قدر زمان آن بآلات دیگر در ساعات مذکوره دخلی تمام
دارد هر آینه مناسب این مقام خواهد بود پس میگوییم که در عرض مذکور قدر اقدام ظل زوال و قدر زمان ازدیاد فی
بحد ذراع و ذراعین و قامت و قامتین در اوایل بروج باین تفصیل است حمل و میزان قدر ظل زوال پنج قدم
و پنج دقیقه و قدر زمان ذراع یکساعت و پنجاه و شش دقیقه و ذراعین دو ساعت و چهل و چهار دقیقه و قامت
سه ساعت و بیست و هشت دقیقه ثور و سنبله قدر ظل زوال سه قدم و پانزده دقیقه و زمان ذراع دو ساعت و
دو دقیقه و ذراعین دو ساعت و پنجاه و چهار دقیقه و قامت سه ساعت و پنجاه دقیقه و قامتین پنج ساعت
جوزا و اسد ظل زوال دو قدم تمام و زمان ذراع دو ساعت تمام و ذراعین دو ساعت و پنجاه و دو دقیقه و قامت
سه ساعت و چهل و هشت دقیقه و قامتین پنج ساعت و دو دقیقه سرطان ظل زوال یک قدم و سی و سه دقیقه و زمان
ذراع یکساعت و چهل و هشت دقیقه و ذراعین دو ساعت و چهل و چهار دقیقه و قامت سه ساعت و چهل و پنج دقیقه
و قامتین پنج ساعت تمام جدی ظل زوال [illegible] ده قدم تمام و زمان ذراع یکساعت و هشت دقیقه و ذراعین

یکساعت و پنجاه دقیقه و قامت دو ساعت و بیست دقیقه و قامتین سه ساعت تمام دلو و قوس ظل زوال دو
قدم و بیست و دو دقیقه و زمان ذراع یکساعت و بیست و چهار دقیقه و ذراعین دو ساعت و سی و شش دقیقه و
قامتین سه ساعت و بیست دقیقه حوت و عقرب ظل زوال یکقدم و چهل و شش دقیقه و زمان ذراع دو
ساعت تمام و ذراعین دو ساعت و بیست دقیقه و قامت سه ساعت و چهار دقیقه و قامتین سه ساعت و
پنجاه دقیقه **فصل یازدهم** اتفاق فقهاء عظام رحمهم الله است که مبدأ وقت مطلق فریضه عصر بعد از
زوال است بقدر ادای فریضه ظهر چنانکه صحیح بسیار از احادیث ناطق است و همانا روایت زراره که قلت
لابی جعفر ع بین الظهر والعصر حد معروف فقال لا الی ان قال ابن الفضال الخ و منتهای آن غروب شمس است
و محل خلاف و تردید آنست که از جمله کدام کدام وقت آخر است شیخ مفید ره بنا بر نقل صاحب مختلف از مبدأ آنکه گوید
تا تغیر لون شمس باصفرار وقت اول و تتمه را وقت آخر مینامد که مخصوص ارباب اضطرار و نسیان است و شیخ
طوسی ره در خلاف و مبسوط تا صیرورة فی بقدر قامتین وقت اول و تتمه را وقت آخر شمرده و اختیار ابن
البراج و ابن حمزه و ابی الصلاح نیز همین است و ابن ابی عقیل را عقیده آنست که تا صیرورة فی بقدر قامتین
وقت اول و تتمه وقت آخر است و جناب محقق ره است در [illegible] و در شرح کافی بنا بر اصل استفاده از ظاهر
آید دلوکه روایت یزید بن خلیفه چنانکه در فصل سابق گذشت تصریح نموده که از صیرورة فی بقدر قامت که
علامت تقریبی ربع آخر روز است تا غروب شمس وقت اول و تتمه مقدم بران وقت آخر آنست و در بعضی
از فصول سابقه اشاره ایم که تقدم وقت آخر بر وقت اول حکمت پس باعتبار اقوال مذکوره دراینمقام
چهار احتمالست و بنا بر هر یکی از احتمالین اولین توجیه اخبار روایت سلیمان بن خالد از ابی عبدالله ع که
در تهذیب باین عبارت مذکورست که قال العصر علی ذراعین فمن ترکها حتی یصیر علی ستة اقدام فذلک
المضیع و روایت سلیمان بن جعفر که در جامع باین عبارتست که قال الفقیر آخر وقت العصر ستة اقدام
و نصف بسیار مشکلست و علامه حلی ره در مختلف این حدیث را در مقام احتجاج شیخ مفید ره بر اینکه وقت اول
عصر که ارباب اختیار را تاخیر از آن روا نیست منتهی میشود باصفرار شمس ذکر کرده باین عبارت که واحتج
المفید بما رواه سلیمان بن جعفر فی الصحیح قال قال الفقیر آخر وقت العصر ستة اقدام و نصف و هی
اشارة الی الاصفرار لان الظل الی آخر النهار یقسم سبعة اقدام و [illegible] الکاشته و دفع این
احتجاج کرده و الجواب المراد بذلک وقت الفضیلة جمعا بین الاخبار و این بسیار غریبست چه از آنهم اصطلاح
در اقدام معتبره از ظل نه در احادیث و نه در کتب فقها و نه در کتب ریاضیین مطلقا اثری نیست با آنکه شیخ مفید ره
در اثبات مطلب مذکور احتیاج بارتکاب چنین تکلف غریب [illegible] ندارد بلکه روایت ابی بصیر که در تهذیب

و استبصار

و استبصار مذکورست باین عبارت که قال ابو عبدالله ع ان الموتور اهله و ماله من ضیع صلوة العصر
قلت و ما الموتور قال لا یکون له اهل و لا مال فی الجنة قلت و ما تضییعها قال یدعها حتی تصفر او
تغیب دلالت ظاهر بران مطلوب دارد و بنا بر هر یک از احتمالات ثلثه اول توجیه انچه در روایت یزید
بن خلیفه است که فاذا صار قامة دخل وقت العصر در غایت اشکالست چه حمل وقت مذکور نه بر مطلق
وقت عصر و نه بر وقت اول آن و نه بر وقت آخر آن و نه بر وقت مخصوص آن از جمله اینها اوقات صحیح نیست
و بنا بر احتمال رابع توجیه اکثر روایات اینباب خصوصا روایات ذراع و ذراعین همین حال دارد و مخلف
در توجیه روایت عبدالله بن سنان از ابی عبدالله ع که در باب بناء مسجد الشریع از کتاب کافی باین عبارت
مذکورست که و کان جداره قبل ان یظلل قامة فاذا کان الفیء ذراعا و هو قدر مربض عنز صلی الظهر
و اذا کان ضعف ذلک صلی العصر باین عنوان که مراد از ضعف ذلک ذراعین نیست اما بعد از اول ربع
چهارم روز که اول دخول وقت اول عصرست بنا بر روایت یزید بن خلیفه چنانکه در شرح کافی است ملایم
سایر روایات که در غیر کافی صریحست در خلاف این نیست مانند روایت زراره در استبصار که سالته
عن وقت الظهر فقال ذراع من زوال الشمس و وقت العصر ذراع من وقت الظهر فذلک اربعة اقدام
من زوال الشمس و مانند روایتیکه هر یک از زراره و بکیر بن اعین و فضیل بن یسار و محمد بن مسلم و برید بن معویة
از هر یکی از ابی جعفر و ابی عبدالله ع که در هر یک از کتاب فقیه و تهذیب و استبصار مذکورست که قالا
وقت الظهر بعد الزوال قدمان و وقت العصر بعد ذلک قدمان پس طریق جمع در میان جمیع این احادیث
در اینمسئله آنست که در فصول سابقه بعضا و بنا ارشادی که از حدیث یونس استنباط شد سبق ذکر یافت
و بمقتضای این طریقه از جمیع مبدأ وقت اول عصر فراغ از ظهر و علامت تقریبی مبدأ وقت مخصوص
بعصر بغیر آنکه ظهر وصول فیء است در کوتاهترین روزها بقدر قامت موافق روایت یزید بن خلیفه و در
غیر آن بقدر ذراعین موافق روایات [illegible] که گذشت و علامت منتهای وقت اول آن وصول فیء است
در کوتاهترین روزها بقدر قامتین موافق روایت یزید بن خلیفه و در غیر آن بقدر شش قدم و نیم موافق روایت
سلیمان بن جعفر و تضییع آن در صورتی که آن تا شش قدم چنانکه در روایت سلیمان بن خالد است
و شیخ مفید ره بنا بران در مقنعه گفته که وقت العصر الی ان یصیر الظل علی ستة اسباع الشخص و ما
بعد ذلک الی وقت مغیب الشمس فهو وقتهما مع العلل و الضرورة [illegible] حکمت که مبنی بر این هم که شروع
در آن بعد از این حد غالبا مستلزم وقوع بعض ازانست در ما بعد شش قدم و نیم که نهایت حد
آخر وقت اول آنست و از منتهای وقت اول آن تا حوالی غروب وقت آخر آنست که مخصوص معذورین

ومضطربست و در جمیع ایام سال چنانکه تعجیل در نافلهٔ ظهر و تقریب آن به بعد اول وقت اولی اکثر فراغ
از ظهر است افضل از تاخیر است بلکه تاخیر که از بعض روایات مستفاد میشود روایت سماعه که در تهذیب باین عبارت
مذکور است که قلت لابی عبد الله ع جعلت فداک متی اصلی الصلوة فاقبل یلتفت یمینا و شمالا کانه
یطلب شیئا فلما رایت ذلک تناولت عودا فقلت هذا تطلب قال نعم فاخذ العود فنصب بحیال الشمس
ثم قال ان الشمس اذا طلعت کان الفیء طویلا ثم لا یزال ینقص حتی تزول الشمس فاذا زالت
زادت فاذا استبنت الزیادة فصل الظهر ثم تمهل قدر ذراع و صل العصر مفهوم میشود مراد از آن
نیز با سایر احادیث مخالف است بود زمان امکان اندک افضل آنست و روایت محمد بن الفرج که در فصل سابق گذشت
و مشتمل است بر این فقره که واحب ان یکون فراغک من العصر والشمس علی اربعة اقدام صریحست در حسن تعجیل
مذکور نیز صریحست در تعجیل روایت محاربی که متصل بآن مذکور شد و مشتمل است بر حکم این فقره که فقال بعض
القوم انا نصلی الاولی اذا کانت علی قدمین والعصر علی اربعة اقدام فقال ابو عبد الله ع النصف
من ذلک احب الی و نیز اشاره و بتاکید در این تعجیلست روایت صفوان جمال از ابی عبد الله ع در تهذیب که
قلت العصر متی اصلیها اذا کنت فی غیر سفر قال علی قدر ثلثی قدم بعد الظهر و چون این روایت از
صفوان در باب وقت الصلوة فی السفر والجمع بین الصلوتین است از کافی باین عبارت مذکور است
که صلیت خلف ابی عبد الله ع عند الزوال فقلت بابی وامی وقت العصر فقال وقت ما یستقبل ابلک
فقلت اذا کنت فی غیر سفر فقال علی اقل من قدم ثلثی قدم وقت العصر جواب بعضی در استادی
طلب شراح در شرح آن بجهة توفیق میان این حدیث و نظایر آنچه در حدیث یزید بن خلیفه است که فاذا
صار قامة دخل وقت العصر فرموده اند که چون مقصود صفوان در مورد سوال استکشاف از حد
تقدیم نماز عصر بر وقت معتبر آن برای حاجیان شغل است امام در جواب سوال دوم بیان مقدار تقدیم
کرده و آنرا در ثلثی قدم قرار داده برای آنکه بیشتر از فارغ شدن از نماز عصر وقت معتبر عصر داخل شود
انتهی و نیز از مؤیدات تعجیل مذکور است آنچه در کافی و تهذیب مرویست که عن العباس الناقد قال تفرق
ما کان فی یدی و تفرق عنی حرفائی فشکوت ذلک الی ابی عبد الله ع فقال لی اجمع بین الصلوتین
الظهر والعصر ترى ما تحب چه مراد از جمع بین الصلوتین در این حدیث بمعنی صحیح آنست که عبارت
از اتصال فریضتین است باترک نوافل آنها زیرا که ترغیب بر جمع بترک نوافل منافی اصول قوانین شریعت است
بلکه مقصود از جمع آنست که بعد از فراغ ظهر با نوافل و اداب شروع در نوافل و فریضه عصر نماید بی توسط
اشتغال بامور دیگر و نیز از مؤیدات تعجیل مذکور است آنکه در صورت ترک نوافل و اقتصار بر فریضه طریق

بیان معنی الجمع بین الصلوتین فی روایة العباس

آنست

آنست که فریضتین متصل بهم گذارده شود چنانکه از حضرت نبوی صلعم در کافی و غیر آن مرویست و از نیز جلیست
آنچه در کافی و تهذیب روایت شده که وقت عصر در روز جمعه وقت ظهر است در غیر روز جمعه چه از این آنست که
اشتغال بنوافل در آن وقت مانع تعجیل نیست بجهة آنکه تقدیم آنرا در خصوص آن روز بر وقت زوال پس
آنچه در تهذیب از ابی بصیر مرویست که قال قال ابو عبد الله ع صل العصر یوم الجمعة علی ستة اقدام دو احتمال
دارد یکی آنکه مراد آن باشد که چنانچه در روز جمعه تاکید در تعجیل فریضتین نسبت بایام دیگر بیشتر است باید که فریضه
عصر را با آنکه بسبب کوتاهی وقت حرکة ظل تاخیر آن تا وصول فیء بقدر قامتین از مختار جایز است
از حد ستة اقدام نگذرد دیگر آنکه مقصود از آن همین رعایت تقیه و مماشاة ابی بصیر با مخالفین باشد
چه در روز جمعه که زمان حضور و اجتماع ایشان است مشاهده تاخیر او در این فریضه بر طبق فتوای ابو حنیفه
که هر چند بطرف آخر فرد دیگر بیشتر است موجب حسن اعتقاد ایشان باو میشود و بهمان مضمون حسین
مصلحت است آنچه در منع زراره از مداومت باین تعجیل در تهذیب از او مرویست که قال قلت لابی عبد الله ع
اصوم فلا اقیل حتی تزول الشمس فاذا زالت الشمس صلیت نوافلی ثم صلیت الظهر ثم صلیت نوافلی ثم صلیت العصر
ثم نمت و ذلک قبل ان یصلی الناس فقال یا زرارة اذا زالت الشمس فقد دخل الوقت ولکنی اکره لک ان تتخذه
وقتا دائما و نظایر این نسبت بزراره در امر بموافقت او با مخالفین در تاخیر ظهر در شدت گرما در فصل سابق گذشت
علاوه تتبع تواریخ و آثار ظاهر مستفاد میشود که طریقه تاخیر و فصل فاحش میان ظهر و عصر بعد از زمان حضرت
رسول صلعم آنقدر شیوع یافته بوده که تغییر آن میسر نبوده و بسبب این استمرار لفظ عصر که در اصل وضع بمعنی آخر وقتست
که بعد از آن زوالست بحسب عرف مخصوص بما بین زوال و غروب شمس مطلق آن منصرف باین وقت خاص
میشود و بحکم مفهوم این وقت صلوة العصر نیز همین وقتست و آنچه در کافی از حضرت ابی عبد الله ع در وقت
نوافل روز جمعه مرویست که اما انا فاذا کان یوم الجمعة و کانت الشمس من المشرق بمقدارها من المغرب فی وقت
صلوة العصر صلیت ست رکعات مبنی بر عرف و حضرت امیر المؤمنین ع نیز در زمان خود چون مصلحت در
تغییر این قسم امور نمیدید و در فرمانی که با امرای بلاد در باب اوقات صلوات نوشته و در نهج البلاغه باین عبارت
مذکور است که اما بعد فصلوا بالناس الظهر حین تفیء الشمس مثل مربض العنز و صلوا بهم العصر والشمس
بیضاء حیة فی عضو من النهار حین یسار فیها فرسخان و صلوا بهم المغرب حین یفطر الصائم و یدفع
الحاج و صلوا بهم العشاء حین یتواری الشفق الی ثلث اللیل و صلوا بهم الغداة والرجل یعرف وجه
صاحبه و صلوا بهم صلوة اضعفهم ولا تکونوا فتانین تصریح بزیادتی تعجیل در آن نکرده و اما از سیاق
این کلام عارفین باسلوب بلاغت با آن قدر تاکید در تعجیل مذکور مفهوم میشود که حقیقت حال از آن استنباط

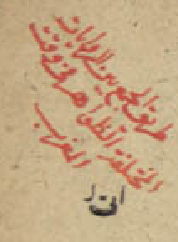
بیان التنبیه فی لفظ العصر علی الوقت الخاص عرفا

میتوانند کرد و لزوما که از روایات مذکوره مستفاد میشود که مسلک احتیاط را نیز تعجیلست نه تاخیر چه در هیچیک
از این روایات منع از تعجیل نیست و تاخیر بنابر جعفر از آنها مظنه تضییع است پس مطلق مقتضی تاخیر فریضه
عصر نیست مانند رعایت تقیه و متابعت مخالفین در آن طریق آنکه بعضی از نوافل عصر را تاخیر کنند تا
متصل بفریضه کرده شود چه با قطع نظر از رعایت تقیه تاخیر این فریضه بجهت اتمام نوافل آن نیز موافق
الخبر در روایت عمار بن موسی الساباطی است که قال مضت لی بعض اقطار ولم یصل من النوافل شیئا قد یصلی
النوافل وان کان قد صلی رکعتین فلیتم النوافل حتی یفرغ منها ثم یصلی العصر جایز است و چنانچه دیدی که
الخبر در روایت سلیمان بن خالد مذکور است از آداب نوافل عصر که وشت رکعات بعد الظهر و رکعتان
قبل العصر اشاره بآن هم که مذکور شد والسلم علی من اتبع الهدی **فصل ثالث عشر** در بیان اول وقت مطلق
فریضه مغرب یا غیبوبت تمام قرص شمس است در افق غربی یا زوال حمرة حادثه بعد از آن متصل با افق شرقی
بسیاری از روایات مذکوره در فقیه و تهذیب و استبصار مؤید احتمال اولست و اکثر احادیث مرویه در کافی
مقوی احتمال ثانی و الخبر در روایت بکر بن محمد از ابی عبدالله علیه السلام مذکور است که در جواب سؤال سایلی از وقت
مغرب فرموده اند که ان الله یقول فی کتابه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا فهذا اول الوقت وآخره ذلک
غیبوبة الشفق و شیخ بهائی رحمه الله در حبل المتین در بیان آن گفته که ظاهر آنست که مراد بکوکب کوکبیست که از ذهاب
حمرة مشرقیه هم محل تامل است چه اگر مراد ازین کوکبست اوهم چنانکه در تفاسیر مذکور است و در احتجاج از حضرت
امام رضا علیه السلام مرویست رؤیت هم موقوف بر زوال حمره نیست پس از مؤیدات احتمال اولست نه ثانی و مذهب ابن جنید
و ابن بابویه در علل الشرایع و سید مرتضی در بعضی کتب خود و شیخ طوسی در مبسوط بلکه در استبصار نیز احتمال
اولست و مذهب اکثر متاخرین نیز بر وفق شیخ طوسی در نهایه بلکه در تهذیب نیز احتمال ثانیست و شیخ شهید رحمه الله در
ذکری در مقام تقویت ثانی ذکر کرده که احادیث دالة بر اول مطلق و دالة بر ثانی مقیدات بزوال حمره و حمل
اصل بر مقید مقتضی حمل اولی بر ثانیست و شیخ بهائی رحمه الله در حبل المتین بعد از تصریح بتقویت احتمال اول و با استناد ثانی
باخبار ضعیفه در دفع این حمل گفته که روایت زراره از ابی جعفر علیه السلام که در کافی و غیر آن مرویست که وقت
المغرب اذا غاب القرص فان رایت بعد ذلک وقد صلیت اعدت الصلوة ومضی صومک وتکف عن
الطعام ان کنت اصبت منه شیئا باعتبار احتمال رؤیت بعد از آن این حمل اباء دارد و جناب مخدوم استادی
طاب ثراه در شرح کافی بعد از شرح حدیث ابی عبدالله علیه السلام که وقت سقوط القرص و وجوب الافطار ان تقوم
بحذاء القبلة وتتفقد الحمرة التی ترتفع من المشرق فاذا جازت قمة الراس الی ناحیة المغرب فقد وجب
الافطار وسقط القرص در مقام توفیق حدیث ابی جعفر علیه السلام بابن فرموده اند که لفظ وقت المغرب بصیغه

امر

امر باب تفعیل و مراد بغیبوبت در اذا غاب القرص غیبوبت بابن تریه و مانند آنست پس حاصل معنی حدیث ابی
جعفر علیه السلام اینست که باطل حدود توقیت کن نماز مغرب را چه تا پیدا شود قرص آفتاب پس چه اعتقاد کنی خلاف توقیت را
اگر دیدی بعد از نماز اعاده لازم است بر خلاف روزه و بعد از این تصحیح و توفیق بیشتر که شیخ در تعریض بحبل
آنچه از شیخ بهائی رحمه الله نقل شد فرموده اند که بعضی مجتهدان وقت المغرب را بکسر قاف بعنوان امر خوانده اند
و خیال کرده اند که این حدیث منافی حدیث سابق و مانند آنست و غفلت نموده از آن معنی آن احادیث و اراده امر
انسب بجمله چنین علی احتمال ثانی عمل بمضمون جمیع احادیث است و آن موافق مسلک احتیاط و مستلزم تیقن بدخول
وقت چنانکه در روایت عبدالله بن صباح که در استبصار نیز بعبارت مرویست که قال کتبت الی العبد الصالح علیه السلام
یتوارى القرص ویقبل اللیل ثم یزید اللیل ارتفاعا ویستتر عنا الشمس ویرتفع فوق اللیل حمرة ویؤذن عندنا
المؤذنون افاصلی حینئذ وافطر ان کنت صائما او انتظر حتی تذهب الحمرة التی فوق اللیل فکتب الی اری لک
ان تنتظر حتی تذهب الحمرة وتاخذ بالحائطة لدینک و روایت یزید بن معویه از ابی جعفر علیه السلام که در کافی و
استبصار مذکور است که قال اذا غابت الحمرة من هذا الجانب یعنی من المشرق فقد غابت الشمس من شرق الارض
ومن غربها اشاره بآنچه واقع شده و در فصل اول این رساله نیز گذشت که بحسب تجربه در اواسط معموره از غروب
شمس از افق تا زوال حمرة مشرقیه قریب بربع ساعتست که انحطاط شمس از افق در آن زمان از سه درجه بیشتر نمیشود
پس با تحقیق ذهاب حمرة شکی در غروب شمس از افق غربی نمیماند و فریضه مغرب یقینا بعد از دخول وقت ادا
میشود چنانکه شیخ شهید رحمه الله در مقنعه گفته که فاذا ذهبت الحمرة علمنا ان القرص قد سقط و غاب و شیخ طوسی رحمه الله
نیز در استبصار در بیان توجیه احادیث زوال حمره بعد از ذکر احادیث غیبوبت قرص تصریح کرده است که امر با
احتیاط بجهة تیقن سقوط شمس است و از آنجا معلوم میشود که احتمال که شیخ رحمه الله در تهذیب و استبصار
تجویز آن کرده است و در استبصار بعد از ذکر روایت جعفر بن عثمن از سماعة بن مهران که قال قلت لابی عبدالله علیه السلام
فی المغرب انا ربما صلینا ونحن نخاف ان یکون الشمس خلف الجبل وقد سترنا منها الجبل قال فقال لیس
علیک صعود الجبل در روایتی دیگر نیز قریب باین عبارت مذکور است که خلاف نیست میان این حدیث و احادیث اعتبار
فی غیبوبة الشمس من زوال الحمرة من ناحیة المشرق لانه لا یمتنع ان یکون هذا بعد زوال الحمرة عنها وان کانت الشمس
باقیة خلف الجبل لانها تغرب عن قوم وتطلع علی آخرین کمال غرابت دارد و اما انتهای وقت مطلق مغرب
با ربع لیل است چنانکه مذهب شیخ در مبسوط و مختار ابن حمزه و ابی الصلاح است و موافق الخبر در کافی و غیر آن
از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که وقت المغرب فی السفر الی ربع اللیل یا وقت که مصنف قدر گذاردن چهار
رکعت نماز و چنانکه مذهب سید مرتضی و ابن جنید و ابن ادریس و سایر متاخرینست بر طبق امثال آنچه در

روایت ابن سنان است که ومنها صلوتان اول وقتهما من غروب الشمس الی انتصاف اللیل الا ان هذه قبل
هذه وایضا در تهذیب واستبصار از داود بن فرقد بتوسط بعض اصحاب از ابی عبدالله علیه السلام مرویست که اذا
غابت الشمس فقد دخل وقت المغرب حتی یمضی مقدار ما یصلی المصلی ثلث رکعات فاذا مضی
ذلک فقد دخل وقت المغرب والعشاء الآخرة حتی یبقی من انتصاف اللیل مقدار ما یصلی المصلی
اربع رکعات فاذا بقی مقدار ذلک فقد خرج وقت المغرب وبقی وقت العشاء الآخرة الی انتصاف
اللیل یا و فجر که طلوع فجر بقدر چهار رکعت باشد چنانکه در حکم قضاء از صلوة مغرب وعشاء در روایت
ابن سنان در فصل تاسع گذشت لیکن از جملهٔ این اوقات وقت اول صلوة مغرب که بنابر مذهب
ابی الصلاح وابن حمزه وتصریح شیخ طوسی رحمه الله در اکثر کتب خود بر طبق بسیاری از احادیث مانند روایت اسمعیل
بن مهران که در کافی مذکور است که کتبت الی الرضا علیه السلام ذکر اصحابنا انه اذا زالت الشمس فقد دخل وقت
الظهر والعصر واذا غربت دخل وقت المغرب والعشاء الآخرة الا ان هذه قبل هذه فی السفر و
الحضر وان وقت المغرب الی ربع اللیل فکتب کذلک الوقت غیر ان وقت المغرب ضیق وآخر وقتها
ذهاب الحمرة ومصیرها الی البیاض فی افق المغرب ومانند روایت ذریح که در تهذیب مذکور است که
قلت لابی عبدالله علیه السلام ان اناسا من اصحاب ابی الخطاب یمسون بالمغرب حتی تشتبک النجوم قال ابرأ الی الله
ممن فعل ذلک متعمدا تعمدا تاخیر انتهی مختار روایت قرب ذهاب حمرهٔ مغربیست که اشتباک نجوم نیز از
علامات آنست وبعد از ذهاب حمرهٔ مذکوره تا آخر وقت مطلق آن وقت آخر آنست که مخصوص معذورین
ومضطرین است چنانکه از سعید بن جناح در تهذیب مرویست که عن بعض اصحابنا عن الرضا علیه السلام
قال ان ابا الخطاب قد کان افسد عامة اهل الکوفة وکانوا لا یصلون المغرب حتی یغیب
الشفق وانما ذلک للمسافر والخائف وصاحب الحاجة ودر روایت علی بن یقطین از ابی الحسن علیه السلام که
سالته عن الرجل تدرکه صلوة المغرب فی الطریق أیؤخرها الی ان یغیب الشفق قال لا بأس بذلک
فی السفر فاما فی الحضر فدون ذلک شیئا مذکور بود ومطلب است وطریق جمع در میان احادیث مختلفه
الظواهر در تحدید آخر وقت معذورین ومضطرین آنست که هر یک از حدود مذکوره مخصوص بعضی
از اعذار باشد مثل آنکه ربع لیل حد طالب منزل در سفر وقرب نصف لیل حد مریض وخائف وامثال
آنها وقرب فجر حد نائم وناسی باشد وبالجمله بنابر ظاهر احادیث وقت اول فریضهٔ مغرب خصوصا
با رعایت احتیاط از زوال حمره مشرقیه در اکثر معموره در یابیع فصول ربع ساعت نمیرسد چنانکه در
فصل اول بیان شد پس صلوة مغرب با سایر صلوات بوجه در انکه دو وقت دارد موافقت



والتبادر کرا از آنها دارد اینست که وقت اول این بسیار تنگست بخلاف وقت اول سایر صلوات پس طریق
جمع میان روایات دالهٔ بر اینکه این نیز مانند سایر صلوات دو وقت دارد با مثل دو روایت مذکوره بین
در کافی وغیر آن یکی از زید شحام که سالت ابا عبدالله علیه السلام عن وقت المغرب فقال ان جبرئیل اتی النبی صلی الله علیه و آله
لکل صلوة بوقتین غیر صلوة المغرب فان وقتها واحد ووقتها وجوبها ودیگر از زیر که بابا زراره وفضیل
از ابی جعفر علیه السلام که ان لکل صلوة وقتین غیر المغرب فان وقتها واحد ووقتها وجوبها ووقت
فوتها سقوط الشفق آنست که در فصل تاسع اشاره بان کردیم بیان این که لفظ وقتین در بعض روایات
مانند روایت ابن سنان از ابی عبدالله علیه السلام که لکل صلوة وقتان واول الوقتین افضلهما انما یحمل بر وقت
اول ووقت آخر دارد ودر بعضی دیگر مانند دو روایت مذکوره تعبیر که از جهت اشتمال بر استثناء مغرب از این حکم یا
از این جهت دارد توجیه آن حکمت باینکه مراد از وقتین اول وآخر وقت اول است باعتبار وسعت واستثناء
مغرب از این حکم اشاره بضیق وقت اول آن است بنسبت بسایر صلوات وظاهر آنست که مراد از فقه الاسلام
از ایجاد در کافی در باب نوافل وروایت اوقاتها وقتین آخر وقتها سقوط الشفق با روایت مشتمل بر استثناء
مغرب از این حکم باین عبارت فرموده است که ولیس هذا مما یخالف الحدیث الاول ان لها وقتا واحدا
لان الشفق هو الحمرة ولیس بین غیبوبة الشمس وبین غیبوبة الشفق الا شیء یسیر وذلک ان علامة
غیبوبة الشمس بلوغ الحمرة القبلة ولیس بین بلوغ الحمرة القبلة وبین غیبوبتها الا قدر ما یصلی الانسان
صلوة المغرب ونوافلها اذا صلاها علی تؤدة وسکون وقد تفقدت ذلک غیر مرة ولذلک
صار وقت المغرب ضیقا مبین ایم که مذکور شد وغیره ووقتها سقوط الشفق در خاتمهٔ روایت مذکوره مؤید
اینست چه ظاهر لفظ وقتها بصیغهٔ مفرد آنست که مراد از آن وقت اول یا وقت کامل فضیلت است از جملهٔ
وقتین نه وقتین مذکورین وحکمت که مراد از آن مجموع وقتین مذکورین باشد ومراد بوقتین در این روایت
نیز اول وآخر وقت اول یا وقت فضیلت است باعتبار وسعت فی الجمله آن نظر بفریضهٔ مغرب یا باعتبار ضم نوافل
آن بآن ومراد فقه الاسلام نیز از عبارت مذکوره این است موافق آنچه شیخ طوسی رحمه الله در استبصار تصریح به آن کرده است
چه بعد از ذکر روایت ابراهیم بن هاشم که سمعت ابا عبدالله علیه السلام یقول ان جبرئیل امر رسول الله صلی الله علیه و آله بالصلوات
کلها فجعل لکل صلوة وقتین الا المغرب فانه جعل لها وقتا واحدا وروایت زید شحام که گذشت گفته
که فلا تنافی بین هذین الخبرین وما بینا فیما قدمناه من الاخبار فان لهذه الصلوة وقتین اولهما واخرهما
بان اولها غیبوبة الشمس واخرها غیبوبة الشفق لان الوجه فی هذین الخبرین ما ذکرناه فیما تقدم
وهو ان الاخبار بعض فی قرب ما بین الوقتین والتشبیه بانه لا اتساع ما بین الوقتین فی سایر الصلوات

ولو ان القضاء ثانی فی صلوته وصلاها علی تؤدة لکان فراغه منها عند غیبوبة الشفق فکان الوقتین
وقت واحد لضیق ما بینهما مراد از صلوة درین عبارت مجموع فریضه ونوافل مغربست چنانکه در عبارت
تهذیب در مثل این مقام تصریح بآن کرده وگفته کما ان الانسان اذا صلی فی وقت ذهاب الحمرة عن
ناحیة المشرق وثانی فی صلوته فانه لا یفرغ من صلوة فریضته ونافلته الا ویکون قد غاب الشفق
وظهرت النجوم وجناب مغفور رست طاب ثراه در شرح کافی بعد از تمهید آنکه بنابر اصل مستفاد از ظاهر
آید لوکه وقت مغرب منحصرست در ربع اول شب نفی وقتین را از مغرب در روایتین مذکورین برین
حمل کرده اند که مجموع این ربع وقت اول آنست و وقت اخر ندارد اصلا و تحدید اخر وقت مغرب و وقت
فوت آن بسقوط شفق چنانکه صریح روایات است برآنکه مراد از آن اخر وقت فضیلت و فوت آنست و اثبات
وقتین از برای آن در روایت دیگر برآنکه باعتبار اول وقت فضیلت و اخر آنست و این محمل مبنی بر عدم اعتبار
روایات مذکوره در غیر کافی است که دلالت دارد برآنکه اخر وقت مطلق مغرب قریب بنصف شب یا قریب
بآنست چنانکه گذشت و نیز بنابرین تصحیح و توجیه فقرتین وقتها وجوبها و وقت فوتها سقوط الشفق
در مقام بیان وجه استثناء مغرب از سایر صلوات که دو وقت دارد چنانکه در خاتمه روایتین مذکورین است
خالی از اشکالی نیست و بعد از تامل در مراتب مذکوره مستفاد میشود که وجه استثناء صلوة جمعه نیز در بعضی
از روایات از سایر صلوات که دو وقت دارند مبنی بر ضیق وقت مقرر آنست در آن روز و نیز مستفاد میشود
که مسلک احتیاط در تادیه فریضه مغرب و نوافل آن از غیر ارباب اعذار مقتضی آنست که پیش از دخول وقت
فضیلت نماز شب بعد از یقین بدخول وقت یا ظن بآن در صورت مانع از حصول یقین بی توقف شروع در
فریضه مغرب و نوافل آن کند که از حضرت ابی عبد الله ع مرویست که بحارث بن مغیره گفتند لا تدع اربع رکعات بعد
المغرب فی سفر ولا حضر و ان طلبتک الخیل و بنابر احتیاج که علامه حلی در منتهی المطلب ذکر کرده وقت اداء آن
قبل از سقوط حمره مغربیست نموده نوعی نباید که در این زمان که کمتر از ربع ساعت مجموع این هفت رکعت
گذارده شود بلکه افضل در وقت بماند که ادراک دو رکعت سوم سوره بفضیلت نیز که از حدیث ابی جعفر ع که در تهذیب
مذکورست مستفاد میشود که وقت اداء آن نیز قبل از سقوط مذکورست میسر میشود و بتجربه ظاهر شود که گنجایش
این رکعت در وقت مذکور بی نوع اهتمامی در تعجیل در تادیه آنها و عدم التفات بامور دیگر از لوازم و آداب
اینها تمام میسر نیست و اختیار قصار سور و مانند آن از تخفیفات معتبره در آداب فریضه مغرب چنانکه از
روایات مستفاد میشود مبنی بر ضیق وقت مذکورست و کراهت کلام نیز در ما بین فریضه و نوافل آن چنانکه
مرویست مبنی بر آنست و تسبیح سه‌گانه در مفتاح الفلاح در ما بین فریضه و نوافل مذکوره سوای تکبیرات ثلثه

وتسبیح

وتسبیح زهرا علیها السلام وگفتن الحمد لله الذی یفعل ما یشاء ولا یفعل ما یشاء غیره سه بار ذکر کرده وگفته که
ثم تقوم الی النافلة وان احببت التطویل فی التعقیب فالافضل ان تاتی بما زاد علی ذلک بعدها الی آخر
الوقت لذلک الی آخره در بعضی روایات واقع شده که لیلة الجمعة قرات سوره جمعه در فریضه مغرب مستحبست
و مانند آن از تعقیبات طویله بر تقدیر صحت سند آنها یا مبنی بر اعتبار وسعت وقت است از جانب مبدا آن
بر طبق بعضی روایات یا مشروطست بظن فراغ از فریضه و نوافل مذکوره با وجود اینها قبل از سقوط شفق
بنابر رعایت زیادتی تعجیل و مساعدت طلاقت لسان چنانکه بعضی از متکلفین بآن از دیگران ممتازند و هم
با وجود ظن بخروج وقت مذکور بسبب اینها و فوت اداء نوافل مذکوره در وقت خود با آن تاکید که در باب
ادراک آنها مذکورست موافق مسلک احتیاط در تدبیر بلی اوقات نیست و همچنین اعتقاد بآنچه بعضی از فقها اختیار
داده اند که وقت نوافل مغرب ممتد بامتداد وقت فریضه هرچند که افضل مبادرت بآنست بعد از فریضه
پیش از سایر تعقیبات سوای تسبیح موافق طریقه جزم نیست بلکه طریقه آنست که اگر بسببی از اسباب نوافل مذکوره
در وقت مذکور بعمل نیاید جزم باداء بعد از خروج وقت مذکور ننموده در نیت آن تردید میان اداء و قضا
کنند یا بقصد قربت اکتفا نمایند **فصل سادس عشر** مبدأ وقت مطلق فریضه عشا بعد از مبدأ وقت فریضه
مغربست بمقدار اداء سه رکعت فریضه باتفاق فقها بر طبق روایت عبید بن زراره از ابی جعفر ع که اذا غابت
الشمس دخل الوقتان المغرب والعشاء الاخرة و امثال آن چنانکه در فصل سابق گذشت و منتهای آن ثلث
لیل است موافق آنچه در کافی و غیر آن از یزید بن خلیفه از ابی عبد الله ع مرویست مشتمل است برین فقره که وقت العشاء
حین تغیب الشمس الی ثلث اللیل و آنچه در استبصار از زراره مرویست مشتملست برین فقره که فاذا غاب الشفق
دخل وقت العشاء و اخر وقت العشاء ثلث اللیل و یا نصف لیل است موافق روایت زراره از ابی عبد الله ع
در تفسیر آیه دلوک و روایت عبید بن زراره و غیر او چنانکه در فصل سابق گذشت و روایت معلی بن خنیس از ابی
عبد الله ع در تهذیب که اخر وقت العتمة نصف اللیل مرویست و یا طلوع فجر است چنانکه در روایت ابن
سنان در حکم نایم و ناسی در فصل تاسع گذشت و از جمله اوقات مذکوره مبدأ وقت اول فریضه عشا یا موافق است
با مبدأ وقت مطلق آن چنانکه ظاهر بعضی روایات معتبره در اصول معتبره است مانند روایت زراره از
ابی عبد الله ع که صلی رسول الله صلعم بالناس الظهر والعصر حین زالت الشمس فی جماعة من غیر علة و صلی
بهم المغرب والعشاء الاخرة قبل سقوط الشفق من غیر علة فی جماعة وانما فعل ذلک رسول الله صلعم
لیتسع الوقت علی امته و مانند روایت اسحق بن عمار که سالت ابا عبد الله ع نجمع بین المغرب والعشاء الآخرة
فی الحضر قبل ان یغیب الشفق من غیر علة قال لا باس و یا مطابق اول سقوط شفق است که بنابر تصریح

روایات چنانکه گذشت عبارت از حمره مغربیه است چنانکه مذهب شیخین و ابن ابی عقیل و سلار است بر طبق ظاهر
روایت یزید بن خلیفه و روایت زراره چنانکه گذشت و اما انتهای وقت اول آن که نزد شیخین و ابن ابی عقیل
و اتباع ایشان چنانکه گذشت تاخیر مختار از آن روایتست بنابر مذهب ابن ابی عقیل چنانکه در مختلف مذکورست
ربع لیل است و سند آن معلوم نیست و بنابر مذهب شیخ مفید و شیخ طوسی در اکثر کتب خود ثلث لیل است
موافق روایتی مذکور تغیر و بعد از آن موافق طریقه جمع میان روایات با نصف لیل مخصوص ارباب
اعذار تا طلوع فجر مخصوص حایض و نامست و در روایت حلبی از ابی عبد الله ع در تهذیب که العتمة الی ثلث
اللیل او الی نصف اللیل و ذلک التضییع با روایت ابن سنان که گذشت مؤید اینست و مخفی نماند که بنابر
آنکه مبدا اول آن سقوط شفق باشد زمان مقدم بر آن ملحق بوقت آخر آن خواهد بود چنانکه شیخ طوسی ره
در تهذیب تصریح بآن کرده است و بنابر این توجیه روایت زراره و روایت اسحق بن عمار که مذکور شد مشکلست
و شیخ ره در تهذیب امثال این اخبار را دو توجیه کرده است اول آنکه مخصوص بحال اضطرار است مثل آنکه معلوم
یا مظنون کسی باشد که بعد از سقوط شفق دیگر او را آن میسر نیست و این وجه ملائم لفظ ضرورت و علت که در روایتین
مذکور است نیست مگر آنکه گوییم که مراد از علت در اینمقام خصوص مرض است نه عموم اعذار ثانی آنکه رخصت
دخول در صلوة عشا قبل از سقوط شفق مخصوص کسی باشد که داند که فارغ او از صلوة مذکوره بعد از سقوط
شفق است و بعضی از آن در وقت واقع میشود پس با این علم او را جایز است شروع در آن قبل از سقوط شفق
بدلیل روایت اسمعیل بن رباح از ابی عبد الله ع که اذا صلیت و انت تری انک فی وقت و لم یدخل الوقت فدخل
الوقت و انت فی الصلوة فقد اجزأت عنک و این وجه نیز بسیار غریبست و دلالت این روایت بر این مطلب
با قید و انت تری فی وقت هیچ صورت ندارد و جناب مغفور است در طاب ثراه در شرح کافی بنابر اصل
مستفاد از ظاهر آیه دلوک چنانکه گذشت مبدا وقت اول صلوة عشا را اول ربع دوم از شب گرفته و زمان
مقدم بر آن را وقت آخر شمرده و در توجیه روایت زراره و ترجمه فقره و انما فضل فرموده اند که جز این نیست که
این را کرد رسول الله صلعم تا فراخ شود وقت بر امت و خفیف باشد و بایستی که رخصت باشد برای امت تا اگر در
صورتی که عذری داشته باشند و آنرا کسند آزرده باشند انتهی و نیز بنابر اصل مذکور در بیان آنچه در روایت
یزید بن خلیفه مذکورست که وقت العشاء حین یغیب الشفق الی ثلث اللیل فرموده اند که منافات نیست
میان آنکه وقت فضیلت عشا داخل شود پیش از ربع دوم شب و میان آنچه گذشت در حدیث اول باب چهارم
که وقت برابر عشا بعد از انقضاء ربع اول شب است و در حدیث سیم باب چهارم که وقت اول افضل
از وقت دوم است مگر با عذر زیرا که اکثر مکلفین در تقدیم عشا بر ربع دوم شب معذور میباشند چنانکه

کلام علی الشیخ الطوسی ره

انکه

اول

ظاهر میشود در شرح حدیث سیزدهم این باب و آن روایت ابی جعفرست از حضرت رسول الله صلعم که لولا ان
اشق علی امتی لاخرت العشاء الی ثلث اللیل و در ترجمه آن فرموده اند که اگر نه این میبود که مشکل کنم
کار را بر امت خود هر آینه میکشانیدم نماز خفتن را تا دو دانگ شب انتهی و مخفی نماند که حکمت که مراد
آنحضرت از این کلام آن باشد که اگر بر امت مشکل نمیبود بعد از فریضه مغرب و نوافل آن مشغول تعقیبات
میشدم و بعد از اتمام آنها صلوة عشا میگذاردم بنابر آنکه حسن تاخیر فریضه تا اول وقت در صورت
اشتغال بنوافل و تعقیبات و بدون اینها مبادرت بفریضه افضلست حتی آنکه در صورت ترک نوافل
مغرب تقدیم عشا بر وقت سقوط شفق از تاخیر آن تا سقوط شفق افضلست چه جای زیاده بر آن چنانکه
از تامل در احادیث تاخیر ظاهر میشود پس توقیت اول عشا نیز بغیبوبه شفق باشد توقیت ظهر است بوصول
فیء بقدر قدم و نحو آن که منظور از آن رعایت امکان ادراک نوافلست و با قطع نظر از اینها مداول حدیث
نبوی پیش از این بیانست که حکم تاخیر عشا بجهت این مصلحت مرفوعست پس حکم بتحلیل تاخیر آن باین حدیث
چنانکه متبادر بعضی از فقها است مستلزم ترجیح مرفوعیت بر ثابتست و حقیقت حال در اینمقام از تامل
در روایت ذریح از ابی عبد الله ع که در تهذیب بسند حسن مذکورست که اتی جبرئیل ع رسول الله صلعم
فاعلمه مواقیت الوقت فقال صل الفجر حین ینشق الفجر و صل الاولی اذا زالت الشمس و صل العصر بعیدها
و صل المغرب اذا سقط القرص و صل العتمة اذا غاب الشفق ثم اتاه من الغد فقال اسفر بالفجر فاسفر
ثم اخر الظهر حتی کان الوقت الذی صلی فیه العصر و صلی العصر بعیدها و صلی المغرب قبل سقوط
الشفق و صلی العتمة حین ذهب ثلث اللیل ثم قال ما بین هذین الوقتین وقت و اول الوقت افضله
ظاهر میشود و مراد از اعلام مواقیت وقت در این حدیث بیان حدود متعلقه بوقت اول صلوات مذکوره
پس اتیان جبرئیل باین مطلب در این دو بار عذر اتیان اوست بجهت اعلام وقت اول و وقت اخر این صلوات
در دو بار چنانکه در اصول باب قراءة القرآن شرح **فصل رابع عشر** مراد از صلوة اللیل در احادیث
و عبارات فقها گاهی هشت رکعت اول آنست و گاهی مجموع آن یازده رکعت و گاهی یازده رکعت با دو رکعت و گاهی جمیع
سیزده رکعت با اضافه دو رکعتیست نافله فجر و موافق اخبارات آنچه در کافی از ابی جعفر ع مرویست که کان
رسول الله صلعم یصلی من اللیل ثلث عشرة رکعة منها الوتر و رکعتی الفجر فی السفر و الحضر و النافلة فقوله
که مبدا وقت مطلق این سیزده رکعت منتصف لیلست موافق روایت محمد بن مسلم از ابی عبد الله ع که
کان رسول الله صلعم اذا صلی العشاء الآخرة اوی الی فراشه لا یصلی شیئا الا بعد انتصاف اللیل لا
فی شهر رمضان و لا فی غیره پس آنچه در بعضی روایات واقع شده است که وقت قیام حضرت نبوی صلعم

بعد از مضی ثلث لیل بعد تواند بود که بجهة تهیه مقدمات و ادراک جمیع اسدس اول النصف اخر لیل که
که زمان استجابت دعوات موافق روایتی که مذکور و در کافی از عمر بن یزید که گفت شنیدم ابا عبد الله علیه السلام
ان فی اللیل لساعة ما یوافقها عبد مسلم یصلی و یدعو الله فیها الا استجاب له فی کل لیلة قلت
اصلحک الله فای ساعة هی قال اذا مضی نصف اللیل فی السدس الاول من النصف الباقی
و رخصتی که از بعض روایات مفهوم میشود در تقدیم آن بر نصف لیل بجهة مسافر و غیر او از اصحاب
اعذار در جواز عمل آن انسب است بنابر ضعف سند آن مضایقه کرده است ما اعتبار وقت مطلق این
سیزده رکعت طلوع فجر ثانی است مگر آنکه چهار رکعت آنرا قبل از طلوع فجر ثانی دریافته باشد یا آنکه وقت
بعد از تنگی که رخصت اتمام آن و تعجیل بعد از طلوع مذکور از روایات مفهوم میشود بشرط [illegible]
و عدم اعتیاد به آن الا وقت فضیلت آن نسبت بهشت رکعت اول آن از جمله مذکورات ناظر به
فجر اول بنابر ظاهر آنچه در کافی و غیر آن از حلبی از ابی عبد الله علیه السلام مرویست که ان رسول الله صلعم کان اذا
صلی العشاء الاخرة امر بوضوئه و سواکه فوضع عند رأسه مخمرا فیرقد ما شاء الله ثم یقوم فیستاک و یتوضا و یصلی
اربع رکعات ثم یرقد ثم یقوم فیستاک و یتوضا و یصلی اربع رکعات ثم یرقد حتی اذا کان فی وجه الصبح
قام فاوتر ثم صلی الرکعتین [illegible] ظاهر مراد از وجه صبح [illegible] ظهور فجر اول است موافق روایت
اسمعیل بن سعد الاشعری که سالت ابا الحسن الرضا علیه السلام عن ساعات الوتر فقال احبها الی الفجر الاول و
[illegible] عن افضل ساعات اللیل قال الثلث الباقی [illegible] موافق روایت مشهوره که شیخ بهائی ره در مفتاح الفلاح
ذکر کرده که ان رجلا سال امیر المؤمنین علیه السلام عن الوتر اول اللیل فلم یجبه فلما کان بین الصبحین خرج
امیر المؤمنین علیه السلام الی المسجد فنادی این السائل عن الوتر ثلث مرات نعم ساعة الوتر هذه ثم قام علیه السلام
فاوتر پس صاحب مختلف از [illegible] نقل کرده که آخر وقت صلوة لیل ظهور فجر اول است [illegible]
که مراد او از آن وقت فضیلت هشت رکعت اول است بر طبق روایت حلبی پس منافی این روایت نیست و در
مقدمه [illegible] بیان وسعت وقت ما بین فجرین گذشت پس [illegible] و روایت [illegible] قلت لابی عبد الله علیه السلام
ای ساعة کان رسول الله صلعم یوتر فقال علی مثل مغیب الشمس الی صلوة المغرب [illegible] بر آنچه در
از زمان سابقا گذشت است مفهوم میشود که زمان گذاردن وتر تنها از حضرت نبوی صلعم قریب به ربع ساعت
میکشیده و ظاهر است که بجهة رکعتین نافله فجر نیز با توابع آن از ضجعه و تعقیبات مشهوره زمانی معتد به
بعد از گذاردن وتر تا طلوع فجر ثانی باید [illegible] مجموع آن در ما بین الفجرین [illegible]
که در مقدمه مذکور شد و دلالت است بر آنکه مبدأ ظهور فجر اول موافق مبدأ ثلث اخیر لیل است [illegible] گذاردن

مجموع

عنوان سدس

مجموع سیزده رکعت نیز در آن نیست پس منافی آن نیز نباشد که بسیاری از فقها تصریح کرده اند که افضل اوقات
این مجموع ثلث آخر لیل است بنابر ظاهر اخبار روایت اسمعیل بن سعد که گذشت [illegible] آن نیز [illegible] که در میان
قوم مشهور است که از جمله اجزاء این وقت نیز بجهة صلوة لیل چند [illegible] دیگر [illegible] و چون رکعتین نافله
فجر نیز از جمله صلوة لیل است چنانچه گذشت و مؤید آن است امثال روایت زرارة از ابی جعفر علیه السلام که سالته عن
رکعتی الفجر قبل الفجر او بعد الفجر فقال قبل الفجر انهما من صلوة اللیل و روایت احمد بن محمد که سالت الرضا علیه السلام
عن رکعتی الفجر قال احشوا بهما صلوة اللیل وقت مقرر آن بعد از فراغ از وتر تا طلوع ثابت و منافی
اینها نیست [illegible] از محمد بن مسلم مرویست که سالت ابا جعفر علیه السلام عن اول وقت رکعتی الفجر فقال
سدس اللیل الباقی و [illegible] از [illegible] روایات استحباب [illegible] تقدیم آن بر [illegible] کرده [illegible] معروف
در [illegible] فضل بعد از مبدأ السدس آخر تا طلوع فجر ثانی [illegible] دو رکعت با توابع آن [illegible]
[illegible] است و ممکن است که مراد اول وقت مخصوص آن [illegible] توسیع زمان [illegible]
تطویل در قنوت آن [illegible] و آنچه در بعض روایات مانند روایت محمد بن مسلم که سمعت ابا جعفر علیه السلام
یقول صل رکعتی الفجر قبل الفجر و بعده و عنده و روایت ابن ابی یعفور که سالت ابا عبد الله علیه السلام عن رکعتی
الفجر متی اصلیهما فقال قبل الفجر و معه و بعده و شیخ ره در تهذیب چند توجیه کرده است یکی آنکه رخصت
مخصوص کسی که [illegible] وقت قبل از آن نکرده [illegible] موافق رخصتی که در باب سایر اجزاء صلوة لیل از صورت
گذشت [illegible] بر طبق تقیه [illegible] چنانچه از روایت ابی بصیر مفهوم میشود که قلت لابی عبد الله علیه السلام متی اصلی رکعتی
الفجر قال فقال لی بعد طلوع الفجر قلت له ان ابا جعفر علیه السلام امرنی ان اصلیهما قبل طلوع الفجر فقال یا ابا محمد
ان الشیعة اتوا ابی مسترشدین فافتاهم بمر الحق و اتونی شکاکا فافتیتهم بالتقیة و دیگر آنکه مراد بفجر
در روایات مذکوره فجر اول است موافق روایت اسحق بن عمار [illegible] از بعضی ارباب عصمت که صل الرکعتین
ما بینک و بین ان یکون الضوء حذاء رأسک فاذا کان بعد ذلک فابدأ بالفجر و بنابر توجیه اخیر [illegible]
حمل مطلق فجر بر فجر اول [illegible] در کافی از معویة بن وهب مرویست که سالت ابا عبد الله علیه السلام عن افضل
ساعات الوتر فقال الفجر اول ذلک [illegible] بنابر آنکه مراد بفجر صبح
صادق [illegible] صلوة صبح [illegible] وقت صلوة صبح است پس [illegible]
و [illegible] فجر صادق و کاذب [illegible]
بدل [illegible] مطلق فجر است والله اعلم

فصل خامس عشر

اجماعی اهل اسلام است که مبدأ وقت مطلق صلوة فجر طلوع صبح صادق و منتهای آن طلوع شمس است [illegible]

وعلامت آن نیز استنباط جناب مغفور استاد در طلبه شراه در صحیح کافی از امثال روایات دالّه بر اعتبار
زوال حمرۀ مشرقیه در تحقیق غروب شمس چه وجود حمره است در جانب مغرب و وقت اول آن از جملۀ وقت
مذکور محدود است انتهاء که یعنی بطلوع فجر و روشنی جمیع آسمان چنانکه در روایت ابن سنان که در فصل
تاسع گذشت مذکور است که وقت الفجر حین ینشق الفجر الی ان یتجلل الصبح السماء و بجواز آن
تا تحقق طلوع شمس وقت آخر آنست و چند انکه بمبدأ وقت اول نزدیکتر گذارده شود بهتر است
وافضل از همه آنست که شروع در آن مقارن طلوع صبح صادق باشد چنانکه از روایت اسحق بن عمار که
قلت لابی عبد الله ع اخبرنی عن افضل المواقیت فی صلوة الفجر قال مع طلوع الفجر ان الله یقول
ان قرآن الفجر کان مشهودا یعنی صلوة الفجر تشهده ملائکة اللیل وملائکة النهار فاذا صلّی
العبد صلوة الصبح مع طلوع الفجر اثبتت له مرتین تثبته ملائکة اللیل وملائکة النهار
مستفاد میشود و بسا باشد بر فضل ثانی عشر گذشت در جملۀ فرمانی که امیر المؤمنین ع در باب اوقات صلوات
با امرا بلاد نوشته که صلّوا بهم الغداة والرجل یعرف وجه صاحبه و احتمال آن محمول بر تعلیم آداب
امامت در انتظار جمعیت ماموم است و سابقا تقریر یافت که جمعی از مشایخ الاخیار را عذر که تاخیر صبح
صلوة از وقت اول آن بی ضرورتی یا عذری روا نیست و جمعی دیگر برآنند که روایات اما ضعیف ندارد
و محل نزاع در این مسئله جواز تاخیر مختار از وقت اول و عدم جواز آنست و انچه از شیخ مفید ره در
مختلف مذکور است و سابقا نقل شد که صلوة مختار در وقت آخر قضا است یا محمولست بر مبالغه
یا بمعنی که در حکم قضا است یا اینکه قول این مخصوص باو نیست چه از حکم از بعضی از سایر مشایخ
که در عدم جواز تاخیر با او موافقند منقول است بلکه خود نیز در مقنعه بخلاف این تصریح کرده است
و گفته که ولکل من الفرائض الخمس وقتان اول و آخر فالاول لمن لا عذر له والثانی لاصحاب
الاعذار ولا ینبغی لاحد ان یؤخر الصلوة عن اول وقتها وهو ذاکر لها غیر ممنوع منها فان
اخّرها ثم اخترم فی الوقت قبل ان یؤدّیها کان مضیعا لها وان بقی حتی یؤدیها فی آخر الوقت
او فیما بین الاول والآخر عفی عن ذنبه فی تاخیره ان شاء الله بلکه کلام شیخ طوسی ره در تهذیب در
اینمقام دالست بر اینکه وجوب ادای صلوة بر مختار در وقت اول آن وجوب شرعی که مستحق عقاب
بر ترک آن مترتب شود نیست بلکه وجوب عقلی است که ترک آن مستتبع لوم و عتب و تعنیف است
و بالجمله در اینباب خاتمه روایت ابن سنان که ولیس لاحد ان یجعل آخر الوقتین وقتا الا من عذر
او علة مؤید قول اولست و نیز مفهوم آنست که روایت ابی بصیر از ابی عبد الله ع که در جواب سؤال

اولسا فی وقت الی ان یطلع شعاع الشمس فرموده است هیهات این مذهب بلکه صلوة الصبیان
شیخ بهائی ره در حبل المتین بعد از ذکر استدلال بر قول اول در اینمقام که شیخ طوسی ره در خلاف تصریح بآن
کرده و گفته که امتداد وقت صلوة الصبح للمختار الی ان یسفر الصبح وللمضطر الی طلوع الشمس بلکه این
روایات در مقام دفع و نصرت قول ثانی اولا گفته که حدیث عبید بن زراره از ابی عبد الله ع که لا یفوت
الصلوة من اراد الصلوة لا یفوت صلوة النهار حتی تغیب الشمس ولا صلوة اللیل حتی یطلع الفجر و
لا صلوة الفجر حتی تطلع الشمس نص است بر صحت قول ثانی و این محل تعجب است چه علم وقت صلوة صبح تا
طلوع شمس که عبارتست از اجزاء و سقوط قضا آنست منافاتی ندارد با اینکه مختار در تاخیر آن از وقت اول
آثم باشد و اگر تصریح بعدم فوت نص بر جواز تاخیر آن باشد تا آخر وقت مطلق آن جمیع روایات دالّه بر امتداد
وقت صلوة ظهر و عصر تا غروب و همچنین روایات دالّه بر امتداد وقت مغرب و عشا تا آخر وقت مطلق
آنها نص خواهد بود بر جواز تاخیر تا آن حد خواه از مختار خواه از معذور و بطلان این در نص ظاهر است و خلاف
خود نیز در هیچیک از این صلوات متعرض این معنی نشده است و ثانیا گفته که روایت علی بن یقطین که سالت
ابا الحسن ع عن الرجل لا یصلی الغداة حتی یسفر وتظهر الحمرة ولم یرکع رکعتی الفجر ایرکعهما او یؤخرهما
قال یؤخرهما دالست بر صحت قول ثانی زیرا استعانت اجماع مرکب چه هر که قائلست بامتداد آن تا ظهور حمره
قائلست باینکه آخر وقت آن طلوع شمس است و این نیز کمال غرابت دارد چه ظاهر است که قول بامتداد وقت مطلق
آن تا ظهور حمره یا طلوع شمس هیچ منافات ندارد با آنکه مختار را در تعمد در تاخیر آن از بعض حدود معینه
جایز نباشد جهالت روایات مذکوره بر تقدیر تاخیر اداء آن قبل از خروج مطلق آن مسقط قضاء آن باشد و
ثالثا گفته که موید این مطالب است روایت اصبغ از امیر المؤمنین ع که من ادرک من الغداة رکعة قبل طلوع الشمس
فقد ادرک الغداة تامة و روایت زراره از ابی جعفر ع که وقت الغداة ما بین طلوع الفجر الی طلوع الشمس
و این نیز غریبست چه ادراک غداة بعنوان مذکور با امتداد وقت مطلق آن تا حد مذکور منافاتی ندارد با بقیه
اثم در تعمد تاخیر آن تا آن حد و رابعا گفته که اولی آنست که امثال روایت ابن سنان و ابی بصیر را بر ابتداء وقت فضیلت
حمل کنیم و انتهاء وقت مختار تا جمع میان اخبار کرده باشیم و این نیز غریبست چه جمع میان اخبار بر تقدیر ثانی آسانتر است
از جمع میان آنها بر تقدیر اول زیرا که بر تقدیر اول تصحیح روایت ابن سنان مثلا و توجیه فقره ولیس لاحد ان یجعل محتاج
بارتکاب تکلف بعید است بخلاف ثانی که بی تکلف درست میشود والحمد لله اولا و آخرا هذا آخر ما اردنا ایراده فی هذه
الرسالة وقد اتفق نقلها من السواد الی البیاض فی رابع عشر شهر ربیع الثانی سنة ١٢٤٣ و قد کتب بیده
الجانیة محمد صالح بن الشیخ محمد رضا عفی الله تعالی عنهما ما مضی و وفقهما لما یجیء
و برضی عنه ١٣ شهر رمضان المبارک یوم لیلة الجمعة منه
منه للّه حامدا مصلیا مسلما

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

اللهم کما ولیت نبیک قبلة یرضاها انزل علیه وآله افضل الصلوات ازکاها ومن البرکات افضلها وانماها وبعد
بر محرمان کعبه یقین ومحرمان اسرار دین مبین پوشیده نیست که صحت عمده وسایل تقرب بجناب افضل جهات
مدینه طیبه وملت بیضا که نماز است وفرق نمای حی علی خیر العمل بزبان ناطق ومضمون بلاغت مشحون قرة عینی
فی الصلوة بران شاهد است صادق منوط است بامتثال فرمان تاکید عنوان وحیثما کنتم فولوا وجوهکم
شطره بعد از خطاب مستطاب فول وجهک شطر المسجد الحرام ومربوط است باقبال بال بر معرفت طرق
تحصیل استقبال ومسالک توجه بسمت قبله مخصوص اهل اسلام لهذا اقل خلق الله رضی الدین محمد قزوینی
مناسب دید که رساله مشتمل بر تحقیق حقایق این مطلب شریف منطوی بر اظهار دقایق این مقصد منیف
ترتیب دهد تا طالبان معرفت دین را استظهاری شود بر اتباع مضمون سنت وکتاب وسالکان طریق
یقین را اشاره بجاده مستقیم حق وصواب واین رساله مبتنی است بر چهار رکن موافقة للفرع مع
الاصل وهر رکنی بجهت تیسیر مطالب آن مرتب گردید بر چند فصل ومشتمل بر قبلة الآفاق توقع از ارباب انصاف
آنست که اگر بر خللی مطلع گردند یا بر خطائی واقف شوند بشرف اصلاح مشرف سازند وبالله التوفیق

رکن اول

در بیان حقیقت قبله وما یناسبها ودر این چهار فصل است

فصل اول در تصویر وضع کعبه مبارکه وتمهید
بعضی از مقدمات بدانکه کعبه معظمه زادها الله شرفا مشتمل است بر چهار ضلع وچهار رکن یکی از ارکان آنرا
که حجر الاسود بران نصب است رکن حجر میخوانند وتسمیه این رکن بعراقی چنانکه بعضی تصریح کرده اند نامناسب است
ووجه آن با وجه تسمیه سایر ارکان بعد از این مذکور خواهد شد ودر تقریب طوافی بعد از چهار ذراع شرعی از این رکن
باب کعبه معظمه است [illegible] باب نیز چهار ذراع است وتمام این ضلع که از [illegible] بجانب که بعضی آنرا عراقی وبعضی شامی
میخوانند شانزده ذراع وشبری است که مجموع این ضلع که طول کعبه مبارکه است بیست وچهار ذراع وشبر [illegible]
وضلع دیگر که از این رکن تا رکن غربی [illegible] ومیزاب در وسط آنست بیست ودو ذراع است که عرض کعبه معظمه است
وضلع ثالث که از رکن غربی تا رکن یمانی است نظیر وموافق ضلع اول است وضلع رابع که از رکن یمانی
تا رکن حجر الاسود است که نظیر ضلع ثانی است بیست ویک ذراع ویک شبر است که بقدر یک شبر از نظیر خود
کمتر است ووضع کعبه معظمه نسبت بجهات آنست که رکن حجر الاسود از محاذاة مشرق اعتدالی قلیلی بجانب
جنوب مایل است بعضا که مشرق اعتدالی محاذی [illegible] حجر الاسود واقع شده وتصور وضع باقی
ارکان واضلاع بمقایسه حاصل شود وعرصه مسجد الحرام محیط است باطراف کعبه معظمه متفاوت در تنگی ووسعت

وحرم نیز بهمه اطراف احاطه دارد احاطه حرم نیز بکعبه ومسجد الحرام چه قدر مسافت حرم از اطراف کعبه معظمه ومسجد الحرام یکسان
نیست بلکه مختلف است چنانکه مشهور است ودر روایت وارد شده که حد حرم از طرف یمین کعبه چهار میل است واز یسار کعبه
هشت میل ومراد بیمین ویسار کعبه رکن ثالث واول است والاقرب آنست بقرینه صدر حدیث چنانکه مذکور خواهد شد
پس طول حرم بنا بر این دوازده میل باشد که عبارت از چهار فرسخ است

فصل ثانی در تحقیق ماهیت قبله قبله در عرف
اهل شرع عبارت است از امری که واجب است بر مکلف تحصیل استقبال عین آن یا جهت آن برای خود در مثل صلوة
یا برای انسانی دیگر در مثل احتضار ودفن اموات یا برای حیوانی در مثل ذبح ونحر وآن امر نزد محققین فضای
کعبه معظمه است از منتهای ارض تا سماء خصوصا بنا بر آن چنانکه ظاهر میشود از آنچه وارد شده در صحت صلوة
فوق جبل ابی قبیس وسطح کعبه معظمه واز این قبیل است تعبیر بعین کعبه ابیت نیز میکنند وتفصیل انجام آنست که
در قبله قریب بعید است هر یاد حکم مشاهد خلاف نیست در میان اهل اسلام که عین کعبه است ودر قبله بعید مشهور
آنست که جهت کعبه است چنانکه مذهب سید مرتضی وابن جنید وابی الصلاح وابن ادریس وعلامه حلی وجمهور متاخرین
رحمهم الله ونقل شده که [illegible] قبله کسی که در حرم باشد مسجد الحرام است وقبله خارج از حرم حرم است واین مذهب جمعی از
متقدمین است وشیخ ابو جعفر طوسی [illegible] دعوی اجماع بر این کرده وبر طبق این روایات نیز نقل کرده اند از جمله
آنچه از صادق مرویست که ان الله جعل الکعبة قبلة لاهل المسجد وجعل المسجد قبلة لاهل الحرم
وجعل الحرم قبلة لاهل الدنیا وایضا از آنحضرت مرویست که البیت قبلة لاهل المسجد والمسجد قبلة لاهل
الحرم والحرم قبلة للناس جمیعا ومتاخرین در جواب [illegible] منع اجماع وقدح در صحت روایات نموده اند
ودر مطلب خود تمسک بظاهر آیات شریفه وبعضی روایات نیز شده اند وتفصیل در کتب استدلالیه مذکور است
وشیخ شهید ره در کتاب ذکری بقصد توفیق بین الرأیین در رفع خلاف گفته که شاید ذکر مسجد وحرم اشاره بجهت
وتاکید آنست چه مفسرین گفته اند که لفظ مسجد الحرام در آیه شریفه اشاره بجهت کعبه است چه اتفاقی است که
قبله خارج حرم مسجد الحرام نیست وتحقیق آنست که نتوان بعید گرفت مراد بمسجد وحرم در قبله بعید عین مسجد یا حرم
زیرا که بنا بر این ترجیح [illegible] وتخصیص بلا اطلاق ظاهر است چه ممکن نیست بر جمیع اهل حرم تحصیل مواجهة
عین مسجد وهمچنین بر جمیع خارج از حرم تحصیل مواجهة عین حرم پس مراد از مسجد وحرم لا محاله عین یا جهت
آنها باشد واین در مطلق جهت کعبه که قول اینها قریب است [illegible] وظاهر آنچه علامه حلی ره در مختلف گفته که
توجه بکعبه یا جهت کعبه از بعید مستلزم توجه بمسجد وحرم نیز هست اشاره باین تحقیق است وایضا علامات
منقوله از شارع در قبله بعید چنانکه مذکور خواهد شد موید تحصیل جهت میباشند نه غیر آن واین ظاهر است
وایضا قبله کسی که در جوار مسجد بیرون از حرم یا در جوار حرم بیرون از خارج حرم [illegible] که مشاهده کعبه باشد بحکم [illegible]

یعنی مفقود و ربما اعم از توجه بعین کعبه باشد کسی که در جبل ابی قبیس باشد ظاهر است که عین کعبه است نه مسجد و حرم
پس بنابر این حکم مطلقاً قبله خارج از مسجد مسجد و قبله خارج از حرم حرم باشد صحیح نباشد و اگر کسی گوید که در بعید
جهة کعبه از مسجد و حرم بقصد متفاوت است پس شاید که مراد این باشد که بعید را لازم است که قصد توجه بمسجد یا حرم
کند جواب آنست که قصد توجه الی الجهة معتبر نیست و تحصیل توجه حقیقی بکل از اینها در بعض صور ممکن نه
چنانکه بیان شد و اگر کسی گوید که تحصیل ظن در قبله کافیست و فرق در تحصیل علم میسر نیست پس در بعیدی که ممکن نباشد
او را تحصیل توجه حقیقی بعین مسجد یا حرم از روی علم کافیست اما تحصیل توجه بکل از اینها از روی ظن که علم
تحصیل ظن از امارة [illegible] شد و برای بعید مذکور ممکن است که امارة تحصیل این ظن مفقود باشد بلکه
واقع آنست که بعید چند فرسخ از مسجد و یا چندین مرحله از حرم امارة تحصیل ظن بتوجه بمسجد یا حرم بالکلیه
مفقود است چنانکه بر متأمل ظاهر است و فرق میان تحصیل مذکور و تحصیل قطع یا ظن بجهة کعبه واضح است
چه جهة برای بعید بقدر بعد او وسیع تر میشود چنانکه مشهور است که کلما ازداد التباعد ازداد
محاذاة پس در اقصی بلاد مفقود الامارة [illegible] که فرض ایشان تقلید عارف بعلامات
و امارات است از اهل [illegible] چنانکه در کتب فقهیه مسطور است پس در حکم توجه بجهة در مطلق بعید حرجی
نیست **فصل ثالث** در تعریف جهة که شیخ بهاء الدین [illegible] در رسالة تحقیق جهة قبله [illegible] تعریفات از فقهاء
[illegible] ذکر کرده [illegible] پس خود اختیار این تعریف کرده است که اعظم سمت مشتمل
علی الکعبة قطعا او ظنا بحیث یتساوی نسبة اجزائه الی هذا الاشتمال من غیر ترجیح و حاصل آنچه در
فائده قیود تعریف مذکور ذکر کرده آنست که اعتبار اعظم سمت برای آن شده که منتقض نشود طرداً ببعض
اجزاء جهة و عدم اقتصار بر ظن چنانکه در تعریف [illegible] واقع شده بنا بر آنست که منتقض نشود
عکساً بسمتی که عدم خروج کعبه از آن مقطوع به باشد و عدم اقتصار بر قطع چنانکه در تعریف شرح قواعد
و شرح شرایع واقع شده برای آنست که منتقض نشود بجهتی که مظنون باشد وقوع کعبه در آن در صورت عجز
از تحصیل قطع بآن و اما فائده قید حیثیت اخراج سمتی است که اشتمال بعض اجزاء آن بر کعبه ارجح باشد از
آنکه جهة در آن صورت مجموع آن سمت نیست بلکه بعضی آنست یعنی اجزائی که راجح باشد اشتمال آنها بر کعبه بشرط
تساوی نسبت رجحان بجمیع آنها پس جایز نیست مصلی را استقبال اجزاء مرجوحة الاشتمال [illegible] چنانکه
از تعریف شرح [illegible] مستفاد میشود [illegible] خلاصه فائده قیود تعریف مذکور و مخفی نیست که این تعریف با وجود
قید حیثیت اگر [illegible] جهة در [illegible] بنا بر آنکه وسط آن [illegible] البته از
طرفین چنانکه استماع شده از استاد دام ظله که با شیخ ره در این باب مباحثه کرده اند [illegible] تضییق

جهة

جهة مذکوره میشود بقدر معرفت [illegible] چنانکه خود در رسالة مذکوره اشاره باین کرده اند که هذا [illegible]
لتبع التعویل علی المرجوح مع التمکن من الراجح ولقول الصادق علیه السلام فی موثقة سماعة تعمد القبلة جهدک
و در کتاب حبل المتین در بیان توجیه روایت زرارة از امام ابی جعفر علیه السلام که گفت لا صلاة الا الی القبلة قال ما بین المشرق
والمغرب قبلة کله گفته که دلالت بر وسعت جهة میکند و گفته است که لعل المراد بیان السمت الذی [illegible] المصلی
الیه فی الجملة و یبطل بالخروج عنه فان قوله ما بین حد القبلة سؤال عن [illegible]
التی انتهاء فاجابه علیه السلام بانه ینتهی الی الجانبین بالمشرق والمغرب و [illegible]
و ظاهر آیت کریمه مضایقه از توسعه جهة [illegible] برای بعید نکرده اند بلکه با وجود رجحان بعض اجزاء جهة توجه
بآن جزء را واجب شمرده اند اگرچه مستحب دانسته اند و بنا بر این آنچه استاد دام ظله در شرح حدیث ذکر کرده [illegible]
النوادر کتاب صلاة کافی روایت شده که قال قلت لابی عبدالله علیه السلام الرجل یحرف فی الصلاة الی الیسار
فقال لان للکعبة ستة حدود اربعة منها علی یسارک واثنان منها علی یمینک فمن اجل ذلک وقع التحریف
الی الیسار فرموده اند که این سؤال در مدینه واقع شده و استحباب انحراف در نماز بجانب یسار مخصوص مسجد
مدینه است و مانند آن از مساجد و بنا است و مراد بحدود کعبه اینجا جهات کعبه است و مراد بجهة کعبه قوسی است
از افق که استقبال حقیقی هر جزو از آن قوس استقبال عرفی کعبه است و ایضاً فرموده اند که در بنای مساجد
وسعت [illegible] بنای آنها را بوسط مجموع جهات کعبه بهتر است مگر در جایی که مصلحت عظیم تقاضای خلاف آن
کند مثل مسجد مدینه که برای سهولت معرفت بعض اوقات صلوات بنای آن موافق نصف النهار شده و بقدر
سدس مجموع جهات کعبه منحرف [illegible] از وسط آن مجموع بجانب مغرب زیرا که طول مکه بیشتر است از طول مدینه
و عرض مدینه در جانب شمال بیشتر است از عرض مکه و ملاحظه مقدار این دو تفاوت دلیل [illegible] قدر انحراف است
پس اندک [illegible] مستحب است برای کسی که نماز کند در مسجد و مانند آن از مساجد و بنا [illegible] و مخفی
نماند که حدیث دیگر شبیه بحدیث مذکور که استاد دام ظله در شرح کافی متوجه رفع اشکال مشهور آن شده
حمل آن بر معنی که ظاهر [illegible] فرموده اند شیخ طوسی در تهذیب از مفضل بن عمر روایت کرده که انه سأل ابا عبدالله علیه السلام
عن التحریف لاصحابنا ذات الیسار عن القبلة و عن السبب فیه فقال ان الحجر الاسود لما انزل به من الجنة و
وضع فی موضعه جعل انصاب الحرم من حیث یلحقه النور نور الحجر فهی عن یمین الکعبة اربعة امیال
و عن یسارها ثمانیة امیال کله اثنا عشر میلا فاذا انحرف الانسان ذات الیمین خرج عن حد القبلة لقلة
انصاب الحرم و اذا انحرف ذات الیسار لم یکن خارجا عن حد القبلة [illegible]
را بر [illegible] حمل نموده مؤید [illegible] قبله خارج از حرم حرم است و مناط حکم باستحباب [illegible] اهل عراق کرده اند

بنا بر آنکه ظاهر مراد از لفظ استحباب در صدر این حدیث اهل عراق است و طایفه دیگر بنا بر آنکه جهت کعبه را فضای بعید
جدا اند و حدیث لاحول و لا ... مفصل است و مع هذا توجیه استحباب انحراف بعید را باعتبار اشکال
تخمین بیشتر نقضد با غیر آن مشکل دانسته اند اعتقاد بر آنچه که از ... دو روایت نموده منافی حکم ساخته اند
و آنچه بعضی از این طایفه با وجود تصریح بعلامات مذکوره فتوی باستحباب تیاسر اهل عراق داده اند توجیه آن
خالی از اشکال نیست و مباحثه که در این مقام بین محقق طوسی و شیخ ابو القاسم حلی رحمهما الله واقع شده
مشهور و در کتب مذکور است و تحقیق آنست که حکم طایفه اولی باستحباب انحراف اهل عراق
هر چند قلیل باشد مستلزم حکم باستحباب ... است اگر مواجهه حرم قبل از انحراف حاصل باشد و این ظاهر است
یا مستلزم حکم بخروج از مواجهه حرم است بر تقدیر حصول مواجهه حرم قبل از انحراف بیان این آنکه اگر فرض
کنیم که توجه مصلی در کوفه مثلا که اقرب بلاد عراق است بمکه معظمه بر نهایت حد یمین حرم بود و بقدر یک اصبع
که اقل از آن قدر محسوس نباشد منحرف شود بجانب یسار همین تفاوت در امتداد ما بین مقام مصلی و مسجد الحرام که
تخمینا دویست فرسخ است مستلزم آنست که در امتداد چهل و هشت ذراع بیست و چهار اصبع شود که یک ذراع است
و این نسبت در چهل و هشت فرسخ یک فرسخ شود پس از کوفه تا حرم که تخمینا دویست و چهل فرسخ است قریب به پنج
فرسخ میشود و این زیاده از قدر طول حرم است و در سایر بلاد عراق فاحش تر میشود **فصل رابع** در علامات
قبله بلاد دیگر در این باب روایتی از ائمه هدی صلوات الله علیهم منقول نیست باتفاق فقها مگر در باب قبله عراق
که محمد بن مسلم از احدهما علیهما السلام روایت نموده که سالته عن القبلة فقال ضع الجدی فی قفاک وصل و در این
روایت نیز اگر چه تصریح بقبله اهل عراق نیست اما فقها بقرینه محمد بن مسلم که عراقی است حمل بر قبله عراق نموده اند
و صدوق ... نیز شبیه باین روایتی در کتاب من لا یحضره الفقیه ذکر نموده که ان رجلا قال للصادق علیه السلام انی
اکون فی السفر ولا اهتدی للقبلة فقال اتعرف الکوکب الذی یقال له الجدی قال نعم قال اجعله
علی یمینک واذا کنت فی طریق الحج فاجعله بین الکتفین اجمال این روایت بیشتر از روایت سابق است
پس فقها رحمهم الله بمساعده علم هیئت علامات چند بجهت قبله بعض بلاد تعیین کرده اند و در کتب مشهوره
مذکور است مانند گرفتن جدی بر پس دوش راست و گرفتن آفتاب وقت زوال بر طرف ابروی راست از جانب
بینی و گرفتن مشرق و مغرب بر یسار و یمین و گرفتن ماه در شب هفتم وقت غروب آفتاب و در شب چهاردهم
نصف شب و در شب بیست و یکم وقت طلوع فجر بین العینین بجهت اهل عراق و مانند گرفتن جدی بر پس دوش
چپ و گرفتن سهیل وقت طلوع آن بین العینین و وقت غروب آن بر چشم راست بجهت اهل شام و مانند گرفتن جدی
بین العینین و گرفتن سهیل وقت غروب آن میان دو کتف بجهت اهل یمن و مانند گرفتن جدی بر گوش چپ بجهت

اهل مغرب باید دانست که بنا بر این علامات و امثال اینها در قبله بعضی از بلاد و در قبله اهل ... بوسعت ... جهات
و ... تواند بود که علامات قبله اول عراق مثلا با آخر آن یکی باشد با تفاوت چند درجه در طول و مع هذا بعضی
از اینها فی نفسه احتمالی دارند مانند ماه که همیشه در شب هفتم مثلا وقت غروب آفتاب بر یک مکان نمی ایستد و از تقدم
و تاخر و بعد خالی نیست و بعضی از اینها با دیگری اختلاف دارد مانند گرفتن مشرق و مغرب بر یسار و یمین که لازم
این جهت که موجب استقبال نقطه جنوب است مخالفت با علامات دیگر که موجب انحراف از جنوب بجانب مغرب
... جمعی از اصحاب اطراف عراق را بر ... قسم کرده اند و علامات اول را بجهت اواسط عراق مانند بغداد و ... کرده اند

در اصطلاح م

و علامات دیگر را بجهت اطراف غربیه آن مانند موصل و بجهت اطراف شرقیه آن مانند بصره و علامت دیگر ذکر
کرده اند که آن گرفتن جدی است بر کتف راست و با وجود این تدقیق در علامات که بجهت بصره تعیین کرده اند
تفاوت ... آن با سمت قبله بصره فاحش است چه گرفتن جدی بر کتف راست موجب استقبال مغرب الاعتدال
بلکه تجاوز از آن بجهت شمال است و معلوم است که انحراف قبله بصره از جنوب بجانب مغرب بنصف این قدر نیز
نمیرسد چنانکه بعد از این ظاهر خواهد شد پس بهتر این است که با وجود اختلاف و تفاوت
نیز در تحصیل جهة قبله با آن منتفع میتوان شد و یکی از قدما فقها معروف با ابن شاذان ... در رساله که در

کعبه م

سنه ثمان و خمسین و خمسمائه در معرفت قبله بلاد عالم فراهم ... علی التعرف الی ... بلاد اطراف مکه معظمه
را بر ... قسم کرده و بجهت هر یک از اقسام علامات ذکر کرده اگر چه ... مسامحات و تداخل علامات متخالفات
لیکن چون بعضی از اینها خالی از نفعی نیست مناسب آید که خلاصه آنها در این مقام مذکور گردد اول اهل عراق و
خراسان و گیلان و جبال دیلم مانند کوفه و بغداد و حلوان و ری و طبرستان تا ماوراء النهر و خوارزم
و علامات ایشان گرفتن بنات نعش است بر پس گوش راست و جدی بر پس دوش راست و فجر مقابل دوش
چپ ... کوکب است ... که از منازل قمر در وقت طلوع آن بین الکتفین و دبور که
یکی از بادهای مشهور است در مقابل صبا و جنوب که دو باد معروف اند بر یمین و یسار و قرص آفتاب وقت
زوال برابر ابروی راست ثانی اهل ... و سمیساط و جزیره تا موصل و بلاد آذربایجان و باب الابواب و علامات
ایشان گرفتن بنات نعش است بر پس گوش راست و عیوق وقت طلوع آن بر پس گوش چپ و سهیل وقت
غروب آن بین العینین و جدی بین الکتفین و مشرق بر دست چپ و جنوب بر چشم چپ ثالث اهل شام
و عمان و ینبع و مدینه مشرفه و دمشق و حلب و حمص و بیت المقدس و بلاد ساحل و علامات ایشان
گرفتن بنات نعش است وقت غروب آن بر پس گوش راست و جدی بر پس دوش چپ و مغیب سهیل بر
چشم راست و مطلع سهیل بین العینین و مشرق بر چشم چپ و صبا بر گوش چپ و شمال بر دوش راست

و دبور بر صفحهٔ گونه راست و جنوب بر برابر روی رابع اهل بلاد مصر و اسکندریه و قیروان و تاهرت
و بربر و سوس اقصی مغرب و علامات ایشان کرفتن جدی است که عبارت از چهار کوکب است در عقب نسر
طایر وقت طلوع آن بر گوش چپ و مشرق بر چشم چپ و صبا بر دوش چپ و شمال بین العینین
و دبور بر دست راست و جنوب بر چشم چپ خامس اهل بلاد حبشه و نوبه و صعید مصر و بلاد
سودان و علامات ایشان کرفتن ثریا و عیوق است وقت طلوع عناق بر یمین و شمال و شوله که
کوکب است از منازل قمر در وقت غروب آن بنات النعش و جدی بر صفحهٔ گونه چپ و مشرق بین العینین
و صبا بر چشم چپ و دبور بر دوش راست و جنوب بر چشم راست سادس اهل تهامه و صنعا و یمن
و عدن و حضرموت و علامات ایشان کرفتن جدی است بین العینین و سهیل وقت غروب آن بنات النعش دو
دوش و مشرق بر گوش راست و صبا بر گونه راست و شمال بر چشم چپ و دبور بر دوش چپ و جنوب
بر شانه راست سابع اهل سند و هند از ملتان و کابل و قندهار و علامات ایشان کرفتن بنات
نعش است وقت طلوع آن بر گونه راست و ثریا وقت غروب آن بر چشم چپ و سهیل وقت طلوع آن
بر پس گوش چپ و مشرق بر دست چپ و صبا بر صفحهٔ گونه راست و شمال مقابل رو و دبور بر دوش چپ
و جنوب بنات النعش دو شانه ثامن اهل بصره و بحرین و یمامه و اهواز و خوزستان و فارس و سیستان و
علامات ایشان کرفتن نسر طایر است وقت طلوع آن بنات النعش دو شانه و جدی بر گوش راست و شوله وقت
غروب آن بنات النعش دو چشم و مشرق بر اصل دوش چپ و صبا بر گوش راست و شمال بر چشم راست و دبور
بر گونه چپ و جنوب میان دو دوش این است تمام فواید رساله [illegible] و اعتماد در این علامات چنانکه
سابقا اشاره شد موافق مذاق جمعی از فقهاست که مناط سمت قبله نزد ایشان جهت عرفی است و معظم علامات
و معتبر نیستند فقهای که اهل [illegible] کرده اند [illegible] مناسب [illegible] جمعی دیگر از ایشان که با وجود قدرت بر تحصیل
علم یا ظن بازید [illegible] جهات جایز نمیدانند استقبال العین [illegible] شیخ [illegible] در تهذیب
روایت کرده [illegible] و امثال آن اصوب و احوط آنست که نظر فقیه اهل [illegible]
چنانکه [illegible] و بصیرت [illegible]
استعلام قبله هر یک از بلاد نموده عمل بر آن واقع شود و علامات مسطوره در کتب فقها چنانکه تفصیل یافت
اگرچه از قدما مذکور [illegible] اهل خبرت علم مذکور [illegible] مشهوره علامات
قرار دهند که باعتبار ضوابط علم که مطابق سمت قبله آن [illegible] و مسامحاتی [illegible] در علامات
مطالع ممکن است که هر یک از مطالع یا مغارب آفتاب در ایام مخصوصه فصول معینه که باعتبار محاذات یکی از جهات

مطالع

بدان انه [illegible] موافق باشد با مواجهت قبله بلد علامات قبله آن بلد قرار دهند چنانکه گوییم در مطالع اول است
مثلا که بقدر میل کلی بعد بیست و چهار درجه تقریبا از مشرق اعتدال منحرف است بجانب شمال نسبت بجهات
اربعه انسان چهار صورت متصور است اول استقبال آن و آن ممکن است که مطابق افتد با سمت قبله بعضی
از بلاد [illegible] که انحراف آن از نقطه مشرق بجانب شمال بقدر میل کلی باشد دوم استدبار آن و آن نیز ممکن است
که موافق باشد با سمت قبله بعضی از بلاد هند که انحراف آن از مغرب بجانب جنوب مساوی همین قدر باشد
سوم محاذات آن با یمین و آن نیز مطابق تواند بود با سمت قبله بعضی از بلاد مشرقی که بهمین قدر منحرف باشد از شمال
بجانب مغرب چهارم محاذات آن با یسار و آن نیز موافق است با سمت قبله بعضی از بلاد شام که انحراف آن از جنوب بجانب
مشرق موافق قدر مذکور بوده در مطلع اول زمستان نیز که از مشرق بجانب جنوب منحرف است بقدر میل کلی باعتبار
مذکوره متصور است اول مطابق قبله بعضی از بلاد مغرب تواند بود دوم موافق قبله بر [illegible] سوم مطابق
قبله بعضی از بلاد [illegible] است چهارم موافق قبله [illegible] مغرب اول تابستان و اول زمستان
نیز باعتبارات اربعه علامت قبله بلاد مذکوره میتواند شد بعکس آنچه مذکور شد در استقبال سایر مطالع و مغارب
آفتاب در عرض سال حکم آن که یکی از اعتبارات مذکوره موافق سمت قبله بعضی از بلاد باشد علامت آنست و مثل این اعتبارات
در مطالع و مغارب سایر کواکب مشهوره مثل شعرای یمانی و شعرای شامی و سماکین و نسر طایر و نسر واقع
اصل [illegible] استنباط فروع [illegible] لطیفه از آن ممکن است [illegible] که [illegible] بلاد تفصیل مذکور
خواهد با وجود آن احتیاج بتحصیل این علامات کمتر واقع شد در این مقام اقتصار بر این اصل [illegible] ذکر ثانی
در بیان تحصیل سمت قبله بطرق مشهوره و در این چند فصل است فصل اول در تمهید مقدمه نسبت بلد بمکه معظمه
باعتبار طول و عرض [illegible] که مناط تحصیل مذکور است از صور [illegible] یا در طول با مکه موافق اند و در عرض
مخالف یا عکس آن یعنی در هر دو مخالف اند در صورت اولی تحصیل نقطه جنوب و شمال که خط نصف النهار است کافی است و احتیاج
باستخراج خاصیتی ندارد و در صورت ثانیه با وجود تحصیل نقطه جنوب و شمال احتیاج افتد بطریقی که وسیله آن
قدر انحراف قبله از یکی از این دو نقطه معلوم تواند شد و [illegible] از متقدمین مانند کوشیار و غیرهم و بعضی
از فقها [illegible] مانند شیخ حسین عبد الصمد در رساله قبله خراسان ذکر کرده اند که در صورت دوم تحصیل
نقطه مشرق و مغرب اعتدال [illegible] کافی است [illegible] صورت اولی [illegible] است
[illegible] لازم اینست که بلاد با مکه معظمه در تحت یک نصف النهار [illegible] ثانیه مستلزم
[illegible] بلاد با مکه در تحت یک اول السموت [illegible] مقتضای اول آنست که سمت قبله نقطه شمال یا جنوب
[illegible] که سمت قبله نقطه مشرق یا مغرب [illegible] که اتفاق [illegible] در طول عبارت

یمین م

علامت

ارتفاع در بعد نصف النهار یعنی آنچه است از نصف النهار جزایر خالدات که مبدأ اطوال بلادات و چه در دایره
نصف النهار محکم است تقاطع عظیمه القطبین پس نهایت انفراج دو نصف النهار از هم ... در نقطتین
تقاطع ایشان با معدل النهار ... بود یعنی نصف النهار که بعد ما بینه از نصف النهار جزایر مساوی ...
لا محاله ... منطبق ... در حقیقت مرد و بلد که در طول موافقند در تحت یک نصف النهار ... بود
و اما اتفاق دو بلد در عرض شمالی یا جنوبی عبارت است از تساوی قرب و بعد سمت الرأس ایشان از معدل
النهار که مبدأ عروض است و این بعد لا محاله کمال انفراج اول السموت بلدی است از معدل النهار پس اگر دو بلد
موافقند در عرض شمالی ... در تحت یک اول السموت ... لازم آید که اول السموت مذکور که با معدل النهار ...
در یک جهت ... کمال انفراج ... ظاهر است پس ... هر که بلدی ... معظم در عرض موافق بود
... بود که ... در تحت یک اول السموت ... اگر قبله آن در این صورت مشرق ... مغرب اعتدال ... قبله بلاد
مشرق ... در صورت تساوی عرض ... از مغرب اعتدال ... شمال ... بلاد ... از مشرق
اعتدال ... جانب شمال ... کسی ... از بلاد ... معظم ... که از بلاد ... معظم است
با وجود قرب اتفاق ... معظم در عرض ... اول از مشرق اعتدال ... از مغرب اعتدال ... درجه
الخ ... ظاهر ... پس معلوم ... که در دو صورت ... از صور ثلثه ... تعیین
سمت قبله بعد از تعیین جهات مذکوره احتیاج با ستخراج خاص نیست فصل ثانی در تقریر طریق مذکوره از جمله
طرق مشهوره در استخراج ... طریقی است ... در تذکره ذکر کرده و متأخرین اهل ... فقها
نقل او کرده اند و خلاصه آن این است که تفاوت ما بین طول بلد و طول مکه معظمه که عبارت از تفاوت ما بین نصف
النهار ... یک ... چهار دقیقه ... یک درجه ... بعد ... کمیت
بود ... نسبت ... ساعات و دقایق ... حاصل شود زمان حرکت آفتاب ... نصف
النهار ... که آفتاب ... درجه ... جوزا ... درجه سرطان ... که
آفتاب ... سمت الرأس مکه معظمه ... نصف النهار ... دو ... پیش از
قبل از آنکه آفتاب به نصف النهار بلد رسد بقدر زمان تفاوت ما بین نصف النهار ... اگر بلد غربی ... است ... مکه
معظمه و بعد از آن اگر بلد شرقی ... آفتاب ... سمت الرأس مکه معظمه خواهد بود ... سمت قبله
خواهد بود ... اسطرلاب ... مناسب آن ... استخراج قبله تقریر کرده اند ... اسطرلاب
شمرده اند ... این طریق است در تقریر احتیاج ... اصل ... استخراج سمت قبله
به ... نظر از تفاوتی ... حرکت خاصه آفتاب ... تقلیل آن تفاوت علاوه این

فی

فی قدر بلاد ... جنوبی ... استخراج سمت قبله در همه اوقات به این طریق میسر نیست بلکه در عروض ...
مخصوص ... دو وقت دیگر اگر استخراج سمت قبله هر بلدی به این طریق موقوف بر حضور در آن بلدات و در خارج
آن بلد میسر نیست دیگر آنکه احتیاج به شعاع و ظل دارد و گاه باشد که در بعضی بلاد ... آن ...
مدت شعاع و ظل آن منتفی ... و در اکثر بلاد ممکن است که آن دو وقت خاص از سال ... مواقع ...
فصل ثالث در تقریر دایره هندیه از جمله طرق مشهوره طریق دایره هندیه است که اصل ... تعیین جهات
اربعه از جنوب و شمال و مشرق و مغرب موضوع است ... در تحصیل سمت قبله ... طریق استخراج
سمت قبله به این طریق بعد از تعیین جهات مذکوره و رسم خط زوال و خط اعتدال ... هر ربعی از ارباع
آن ... قسم ... از نقطه جنوب و شمال بقدر تفاوت ما بین الطولین به جانب مغرب ... اگر طول بلد
زیاده از طول مکه معظمه باشد و به جانب مشرق ... اگر طول بلد کمتر از طول مکه باشد ... از نقطه مشرق و مغرب
تفاوت ما بین العرضین به جانب جنوب ... اگر عرض بلد زیاده از عرض مکه باشد و به جانب شمال ... اگر عرض بلد کمتر
از عرض مکه باشد و از منتهای اجزاء طولیه خطی موازی خط زوال و از منتهای اجزاء عرضیه خطی موازی خط اعتدال
اخراج کنند ... دو خط ... متقاطع ... در داخل دایره ... مرکز دایره ... نقطه تقاطع
خطی ... محیط دایره ... آن ... سمت قبله است ... قطع نظر از مسامحاتی که در اصل
دایره هندیه ... است چنانچه ... در بعضی ... که نسبت آنها
با مکه معظمه ... صورت ... از صور ... یعنی هم در طول و هم در عرض ... مکه معظمه باشد
و در صورت ... با عدم ... در صورت مذکوره اخراج خط
موازی خط اعتدال ... تفاوت ما بین العرضین ... در این صورت قبله
موافق سمت مشرق یا مغرب ... سابقا ... تفصیل ... و لهذا ... در طریق
استخراج سمت قبله ... این طریق ... طریق سابق ... دیگر ... این طریق آنکه ... دو خط که
... خط نصف النهار ... فصل مشترک افق بلد و ... نصف النهار
بلدات ... نصف النهار ... نصف النهار مکه ...
... نصف النهار ... که بعد آن نقطه از نصف النهار بلد بقدر ما بین الطولین است و دیگر ... که ... دایره
اول السموت مکه معظمه است نیز فصل مشترک افق بلد و ... اول السموت بلدات و ... مقام اول
السموت مکه ... که بعد آن نقطه از اول السموت بلد بقدر
ما بین العرضین است و آن نقطه محل تقاطع آن ... با نصف النهار بلد است پس ... دو ... سمت القبله

که بنکرد دانکه محل تقاطع این دو خط صوب قبله تواند بود و آنچه بعضی بقصد توجیه اینمقام ذکر کرده اند و حاصل
آن اینست که اگرچه دو خط فی الحقیقه بمنزله نصف النهار و اول السموت که مشهور اند نبود اما مراد آنست که در عمل نازل
منزله آن دو دایره است ظاهر التکلف است چه و تقدیر عمل نازل منزله آن میتواند بود که در حاصل عمل با آن
مختلف نباشد و خلاف این بر متامل ظاهر است و تحقیق اینمقام اینست که اگر این دایره بمنزله معدل النهار فرض شود بعد
خط اول بعدد اجزاء طول بلد از نصف النهار بلد تعیین موقع نصف النهار مکه و بعد آن از نصف النهار بلد بر منطقه
المعدل یعنی آنکه اگر این دایره بمنزله افق بلد است و معلوم نیست که بعد نصف النهار مکه از نصف النهار
بلد از محیط افق بلد چند درجه است چیزی که معلوم است از تفاضل بین الطولین قدر بعد نصف النهارین است از منطقه
المعدل یا اکثر بر تقدیری که این دایره بمنزله معدل النهار فرض شود و بعد نصف النهارین عند المعدل بخطی که [illegible]
ظاهر میشود موافق مطلوب نیست چه مطلوب درین مقام تحصیل بعد نصف النهار مکه است از نصف النهار بلد در
سمت الراس مکه و قدر بعد نصف النهارین عند المعدل با قدر بعد ایشان در سمت الراس مکه موافق نیست چه نصف
النهارین عند المعدل کمال انفراج دارند و بقدر دوری از معدل متضایق میشوند تا آنکه عند القطبین متقاطع
شوند و توضیح اینمعنی بعد ازین در طریق استخراج بعد مسافت بین البلاد بنحوی این خواهد آمد رکن ثالث
در بیان تحصیل سمت قبله بطریق جدید بعد از آنکه بحث سابق معلوم شد که استخراج سمت قبله بطرق مشهوره خالی نیست
از عیوب و مسامحه چند که تفصیل بتحریر یافته و بعضی از طرق دیگر که اقرب بتحقیق است مانند طریق جیب
و قوس که در زیج جدید مذکور است با وجود نهایت غموض و دقت احتیاج دارد بجدول جیب و قوس که
خاطر از علوم خطا در عمل آن جمع کردن بسیار مشکل است و موقوفست بر فنون حسابیه از جمع و تفریق
و ضرب و قسمت و غالبا خالی از غلط و خلل نیست و با وجود اینها اطلاع بر برهان آن که موجب اطمینان
است هم کم کسی میسر نمیشود بخاطر فاتر رسید که آلتی بجهة استخراج سمت قبله وضع شود که برهان آن ظاهر و در
هر جا در هر وقت بی احتیاج بتفکر و حساب در نهایت سهولت استخراج سمت قبله هر بلد از آن توان نمود
و کیفیت وضع این آلت و طریق استخراج سمت قبله بلاد از آن و سایر فواید که بالعرض از آن مستنبط میتواند شد
در چند فصل بیان میشود فصل اول در کیفیت وضع این آلت جسم کروی از یکی از فلزات یا غیر آن اخذ
کرده آنرا کره ارض فرض کنیم و بر او دو دایره عظیمه متقاطع بقوایم بخطوط رسم کنیم بحیثیتی که سطح کره مذکوره
باین دو دایره بچهار ربع متساوی منقسم شود و هر ربعی محاط بدو نصف دایره عظیمه باشد و یکی از این ارباع
را ربع معموره ارض فرض کرده و یکی از آن دو نصف دایره که بر این ربع محیط شده این نصف خط استواء
و جهة جنوبی این ربع فرض کنیم که مبداء عرض بلاد است و دیگری را نصف دایره که بر سطح ارض مسامت [illegible] میشود

از نصف النهار جزایر خالدات که مبداء اطوال بلاد است و بر منتصف این نصف این دو دایره نشانی کنیم که بمنزله
شمال باشد و بر منتصف نصف مقابل آن نشانی دیگر که بمنزله جنوب باشد پس خط اول که بمنزله نصف خط استواست
بنود و سه قسم متساوی قسمت کنیم بعدد درجات نصف عظیمه و ابتداء از نقطه تقاطع این خط با خط نصف
النهار جزایر از جانب مغرب ربع مذکور نموده صورت عدد درجات را بر اقسام رسم کنیم و این درجات طول است
پس جسم دیگر دوری که حضور آن موافق عظیمه کره باشد تحصیل کنیم و آنرا بصورت دایره افقی که بکمال کرها
منطبق شود بر پایها نصب کنیم بنحوی که هرگاه کره را در جوف آن گذارند و ادارت کنند همه اجزای کره منطبق
ظاهر بوده باشد پس سطح عالی این جسم دوری که حضور آن موافق عظیمه کره است با ربع قسمت کنیم و یکی از ارباع
را بنود قسم متساوی قسمت کنیم بعدد درجات ربع عظیمه و عدد درجات را بر اقسام رسم کنیم و این درجات
عرض است پس بمساعدت این درجات عرض و درجات طول که بر اصل کره است موضع بلاد مشهوره را
بر سطح ربع مذکور از کره رسم کنیم باین طریق که عرض و طول بلاد را از زیجات معتبره صحیحه معلوم نموده هر بلدی
که خواهیم موضع آنرا درین ربع تعیین کنیم ابتداء درجات عرض را بر درجه طول بلد مذکور نهیم بنحوی که
درجه نودم که نهایت این ربع است منطبق بر شمال و مقابل آن منطبق بر جنوب شود پس آنچه در ربع مذکور
از کره محاذی درجه عرض بلد افتد موضع بلد است آنرا بنقطه نشان کرده اسم بلد را بر او رسم کنیم و این جسم دوری
در این حالت که بر بلد و قطبین گذشته بمنزله نصف النهار بلد باشد و قوسی که از نقطه استوا تا این نصف النهار و
نصف النهار جزایر است که بر کره رسم شده از جانب غربی قوس طول بلد است و قوسی که از جسم دوری که محصور است
در میان بلد و خط استوا قوس عرض بلد و بهمین تدبیر موضع هر یکی از بلاد را درین ربع تعیین کنیم و بجهة
استعلام بعد مسافت ما بین البلاد چنانکه از جمله فواید کره مذکوره ذکر خواهیم کرد ربع دیگر از ارباع جسم دوری
مذکور را بعدد فراسخ ربع عظیمه از آنجا که عبارتست از [illegible] قسمت کنیم و اگر خواهیم که درین ربع کره مذکوره
بلاد هر یکی از اقالیم از دیگری در بادی النظر ممتاز باشد عرض اول هر اقلیم را معلوم نموده موافق آن بخطوط
موازی بر خط استوا ربع مذکور را با اقالیم قسمت کنیم پس این کره بعینه صورت [illegible] الارض و بلاد که بر ربع معموره ارض است
و مناسب است که مسمی کردد بمجمع البلاد و قطع نظر از فواید مستخرجه از آن چنانکه بعضی از آن مذکور خواهد شد
تا ناظر درانرا بنظر اجمالی اوضاع بلاد و نسبت آنها با هم و کیفیت ترتیب و بعد و جهة هر یکی از دیگری ظاهر شود
فصل ثانی در طریق استخراج سمت قبله از کره مجمع البلاد چنانچه در فصل سابق مصور شد که جسم دوری مذکور
که حضور آن بمنزله دایره عظیمه کره مذکوره است هرگاه بر بلد و قطبین وضع شود بمنزله نصف النهار بلد باشد
پس هرگاه ابتدای یکی از ارباع آنرا بر بلد گذاریم ابتدای هر یک از ارباع دیگر محاذی موضعی از کره واقع شود آنچه

حاصل از تقاطع ربع جنوبی باشد نقطه جنوب بلد و آنچه حاصل از ابتدای ربع شمالی است نقطه شمال بلد هم چنانکه اگر بلد در
طول با مکه معظمه موافق بود [illegible] دایره بر ... بگذرد بر مکه معظمه نیز بگذرد و ظاهر شود که سمت قبله
بلد مذکور نقطه جنوب است اگر عرض بلد بیشتر از عرض مکه باشد و نقطه شمال است اگر عرض بلد کمتر از عرض مکه باشد
و اگر بلد با مکه معظمه در طول مختلف باشد دایره مذکوره بر مکه معظمه نگذرد و قبله بلد لا محاله منحرف باشد از جنوب
یا شمال بجانب مشرق یا مغرب بحسب اقتضای وضع بلد با مکه معظمه پس بعد از آنکه بجهت تعیین نقطه جنوب
یا شمال بلد پرگار [illegible] دایره مذکوره را بانحفاظ مساوات ابتدای یکی از ارباع آن با بلد آنقدر بگردانیم که بر مکه
معظمه نیز بگذرد [illegible] موضعی اگر [illegible] ابتدای [illegible] متصل [illegible] درجات [illegible]
معظمه سمت قبله بلد باشد آن موضع [illegible] دایره [illegible] تا بر هر دو نشان مذکوره بعنوانی که ابتدای ربع که
منقسم است بدرجات بر یکی از آن دو نشان باشد تا معلوم شود که ما بین این دو نشان چند درجات است اگر نود درجه
باشد بقدر ربع دایره سمت قبله بلد موافق خواهد بود با نقطه مشرق یا مغرب اعتدالی و اگر کمتر باشد عدد درجات را
ضبط کنیم و این قدر انحراف قبله بلد است از نقطه جنوب یا شمال بجهت مشرق یا مغرب و اگر بیشتر باشد [illegible]
و جهت تعیین جنوب یا شمال [illegible] طریق [illegible] و تفصیل آن مقررات در کال [illegible] بعد از معرفت
قدر انحراف بلد از شمال یا جنوب سمت قبله بلد معلوم باشد **فصل ثالث** در فواید دیگر که از کره مذکوره
مستنبط میتوان شد از آن جمله آنکه بعد از تصویر وضع کعبه معظمه و اضلاع [illegible] و لکن آن چنانکه سابقا اشارت
بر کره مذکوره و توهم [illegible] خطوط از [illegible] آن بمساعدت دایره مذکوره استنباط [illegible] گردد
که توجه اهل هر بلدی در قبله بکدام جهت از کدام ضلع کعبه معظمه است چنانکه مستفاد میشود که توجه اهل [illegible]
[illegible] عراقی [illegible] بجنبتی که از نقطه سمت قبله آنجا [illegible] و [illegible] عراقی
[illegible] و سایر بلاد [illegible] و از آن جمله آنکه [illegible] بعضی زیارات در بعضی از احادیث
وارد شده [illegible] در موضعی که [illegible] کربلا [illegible] زیارت بجا آورد [illegible] احتیاج افتد
بتعیین سمت کربلای معلی بطریق استخراج سمت مذکوره و تعیین انحراف آن از قبله بلد با سایر جهات آن
بعد از معرفت [illegible] استخراج سمت قبله از کره مذکوره [illegible] سهولت [illegible] مثلا [illegible] مستفاد میشود
که در بلده [illegible] سمت کربلای معلی منحرف است از جنوب بجانب مغرب بقدر پانزده درجه و جهت انحراف قبله سمت
آن [illegible] از جنوب بجانب مغرب بقدر شانزده درجه است پس سمت کربلا در آنجا بقدر
یک درجه از سمت قبله آن منحرف بجانب جنوب و در قزوین سمت کربلا بقدر پنجاه و نه درجه منحرف از
جنوب بجانب مغرب که از سمت قبله آن بقدر سی و دو درجه منحرف باشد بجانب مغرب و در مشهد مقدس رضوی سمت

مذکور

مذکور بقدر شصت و هفت درجه منحرف از جنوب بجانب مغرب که از سمت قبله آن بقدر بیست و چهار درجه
منحرف باشد بجانب مغرب و در اصفهان بقدر دو درجه از مغرب اعتدال بجانب شمال منحرف است که تفاوت آن با سمت قبله
آنجا بقدر پنجاه و سه درجه باشد و در شیراز بقدر بیست و شش درجه از مغرب اعتدال بجانب شمال منحرف است که قدر
تفاوت با سمت قبله آن بقدر شصت و پنج درجه باشد و بر [illegible] قدر انحراف سمت مذکور از سمت قبله سایر بلاد و با جهات
دیگر آن [illegible] اتفاقی از کره مذکوره مستنبط میتواند شد [illegible] که در کتب سابقه [illegible] استخراج سمت قبله از [illegible] نقل
[illegible] از آن [illegible] مطلوب چنانکه بر متأمل ظاهر است و از آن جمله استعلام قدر وسعت هر یک از ممالک
چنانکه از کره مذکوره بآسانی معلوم میتوان کرد که مملکت خراسان مثلا بحسب طول یا عرض چه قدر است و طول و
عرض آن با هم چه نسبت دارند و از [illegible] بکدام [illegible] دولت و مانند آن و از آن جمله تحصیل معرفت قدر مسافت ما بین
البلاد است [illegible] هر دو بلد که معرفت بعد ما بین آنها مطلوب است دایره مذکوره را بر کره چنان وضع کنیم که بر هر دو بلد
بگذرد و بعضی [illegible] قوس از ربع منقسم [illegible] در [illegible] البلدین [illegible] معلوم شود [illegible] آن [illegible] که ما بین
البلدین [illegible] بود [illegible] و اگر مسافت ما بینهما زیاده از ربع دور باشد باستعانت انضمام بعضی از سایر ارباع
دایره مذکوره احتیاج افتد و مخفی نماند که بعضی در طریق استعلام مسافت ما بین البلدین خیالی کرده اند که فساد آن
ظاهر است [illegible] الشیخ بهائی [illegible] در حاشیه تشریح الافلاک گفته که و بمعرفة الطول و العرض یستعلم المسافة بین کل
بلدین بان تربع تفاضل ما بین طولیهما و ما بین عرضیهما و تجمع المربعین فجذر المجتمع بعد ما بینهما [illegible]
لکل درجة اثنین و عشرین فرسخا و ثلثی فرسخ و برهان هذا العمل هو شکل العروس [illegible]
بالشکل [illegible] الزیج [illegible] و تصویر این خیال آنست که تفاضل [illegible] البلدین
[illegible] تفاضل [illegible] اول السموت [illegible] نصف النهار
و اول السموت [illegible] قطب [illegible] بعد مسافت [illegible]
[illegible] تفاضل [illegible] البلدین معلوم است
و ایضا قدر مسافت هر درجه معلوم است که [illegible] باستعانت شکل عروسی استخراج قدر
[illegible] بعد مسافت [illegible] برهان [illegible] مجموع مربعین ضلعین [illegible] مساوی
مربع وتر [illegible] تصویر خیال مذکور [illegible] که بر فساد این خیال [illegible] شده اند [illegible]
فساد [illegible] تسلیم جریان [illegible] شکل عروس [illegible] مثلثات مذکوره [illegible] بمقام [illegible]
مستقیم [illegible] و حل آن بیان میکنیم [illegible] دو بلد فرض کنیم که تفاضل ما بین الطولین
[illegible] درجه باشد و تفاضل ما بین العرضین [illegible] درجه [illegible] عرض یکی [illegible] درجه [illegible] دیگری

هشتاد و دو درجه بیست و چهار دقیقه و مجموع آن تفاضل ما بین الطولین شصت و چهار درجه و مربع تفاضل ما بین العرضین سی و شش
درجه میشود و مجموع آن صد درجات و جذر آن ده است با بیشتر … بنابر ضابطه مذکوره بعد مسافت میان این
دو بلد بقدر مسافت ده درجه باشد که البته کمتر از مسافت هشتاد درجات چه بعد مسافت ما بینهما بر تقدیر تصویر
بقدر قاعده مثلثی است که یکی از ساقین آن هشت درجات بعض ما بین بلد اول و معرض تسعین و دیگری از ساقین
یکدرجات بعض ما بین بلد ثانی و معرض تسعین و مجموع این دو ضلع شصت درجه میشود و هر گاه مجموع ساقین شصت
درجه باشد قاعده که بعد مسافت ما بینهما است البته اقصر است … که تفاضل طول بهر قوس که محصور باشد میان نصف
النهارین نیست بلکه قوسی از معدل النهار است محصور میان نصف النهارین … و بلدی که یکی از آن … معدل
باشد یعنی بر خط استوا … قوس مذکوره … یکی از اضلاع مثلث مذکور است اما اگر هر دو بلد
در آن قابل باشند مصور نیست که قوس مذکوره ضلع آن مثلث واقع شود چه هیچ یک از طرفین این قوس …
هیچ یک از آن دو بلد منتهی نمیشود و از این جهت قوسی که صلاحیت ضلعیت مثلث مذکور دارد قوسی است
از دایره صغیره موازیه معدل النهار که محصور باشد میان نصف النهارین بلدین و قدر مسافت این قوس اقصر است
البته از قوس معدل النهار که مناط تفاضل ما بین الطولین و کمال الفراغ میان نصف النهارین است چه نصف النهارین
بلدین هر چند که از معدل النهار دور میشوند متقارب یکدیگر … تا آنکه در قطبین با هم تقاطع کنند پس قدر قوس صغیره مذکوره
مساوی قدر قوس معدل النهار که عظیمه است نیست و آنچه مضبوط است که قدر یک درجه بیست و دو فرسنگ و کسری است
مراد درجات عظیمه است و درجات صغیره موازیه آن در کوچکی به مرتبه میرسند که محسوس نباشند چنانکه در حوالی
عرض تسعین است پس اگر دو بلد در عرض مختلف نباشند و همین اختلاف طولی داشته باشند اگر هر دو بر خط
استوا باشند قدر بعد مسافت ما بینهما بقدر فراسخ مقرره تفاضل طول است یعنی هر درجه بیست و دو فرسنگ و
کسری و هر چند از معدل النهار دورتر شوند قدر مسافت ما بینهما با وجود توافق در تفاضل طول کمتر میشود
تا بقدری که قدری معتد به نداشته باشد مثلا اگر دو بلد بر خط استوا باشند و تفاضل بین الطولین ایشان
نود درجه باشد قدر بعد مسافت میان ایشان دو هزار فرسنگ و اگر دو بلد با وجود همین تفاضل در طول
در حوالی عرض تسعین باشند تواند بود که بعد میان ایشان بیک فرسخ هم نرسد لیکن هر دو بلد که در طول
اختلاف نداشته باشند و منحصر باشد اختلاف ایشان در عرض یعنی هر دو در تحت یک نصف النهار باشند قدر
بعد مسافت میان ایشان همیشه مضبوط است بقدر فراسخ تفاضل ما بین العرضین و فرق میان این دو صورت ظاهر است
چه در صورت سابق تفاضل طولی باعتبار قوس معدل النهار است و مفروض آنست که بلدین بر نفس معدل النهار
یعنی بر خط استوا نیستند بلکه در تحت صغیره الذی موازیه معدل النهار پس لا محاله بقدر ضلع صغیره مذکوره

مسافت

مسافت کمتر میشود و اما در این صورت تفاضل عرض باعتبار قوس نصف النهار است و هر دو بلد موافق
در طول اند همیشه در تحت یک نصف النهار بوده و از آنجمله تحصیل معرفت وضع تفصیلی بلاد است نسبت بهم
چنانکه خواهند معلوم کنند که از بلدی به بلدی کدام راه نزدیکتر است و هر گاه بسمت مستقیم از بلدی به بلدی
روند راه بر کدام بلاد افتد و از حوالی کدام بلاد میگذرد و هر بلدی از سمت مستقیم چه مقدار دور است و بر کدام
جهت است چنانکه گوییم که از بلده قزوین مثلا هر گاه بسمت مستقیم بمکه معظمه روند از کره مذکوره مستفاد
میشود که بلده قم در بیست فرسخی راه بعد بیست فرسخ محاذی یسار راه است و بلده همدان در سی و پنج فرسخی بعد
سی و پنج فرسخ محاذی یمین و بلده کاشان در چهل فرسخی بعد چهل فرسخ بر یسار و بلده اصفهان در شصت فرسخی
بعد شصت و پنج فرسخ بر یسار و بغداد در نود فرسخی بعد شصت فرسخ بر یمین و شوشتر در صد و پانزده فرسخی
بعد سی و پنج فرسخ بر یسار و بصره در صد و چهل و پنج فرسخی بعد چهل فرسخ بر یسار و کوفه در صد و پنجاه فرسخی بعد
پنجاه فرسخ بر یمین و قطیف در دویست و سی فرسخی بعد صد و بیست و پنج فرسخ بر یسار و لحسا در دویست و پنجاه فرسخی
بعد هفتاد فرسخ بر یسار و لحسا در دویست و هفتاد فرسخی بعد نود فرسخ بر یسار و مدینه مشرفه در سیصد و ده
فرسخی بعد هفتاد فرسخ بر یمین و تهامه یمامه در سیصد و ده فرسخی بعد هشتاد فرسخ بر یسار و از محاذات
مدینه و تهامه تا مکه معظمه شصت فرسخ است که مجموع مسافت مستقیم از قزوین تا مکه معظمه سیصد و هفتاد فرسخ
بوده باشد و امثال اینها در نهایت سهولت باندک التفاتی از کره مذکوره استخراج میشود و ممکن نیست که آنرا دیگر با ضوابط
مشهوره بر تقدیر بحث اصل آن … بانواع استخراج توان نمود و بالله التوفیق **رکن رابع** در تفصیل بعضی
امور مستخرجه از کره مجمع البلاد و آنچه مناسب آن باشد چون تحصیل کره مذکوره و استنباط فواید آن هر کسی را در همه جا
میسر نیست مناسب دید که بعضی از آنرا که اهتمام بآن بیشتر باشد مانند سمت قبله بلاد مشهوره و موقع توجه هر بلدی
از حدود کعبه معظمه و قدر مسافت میان اشهر بلاد از کره مذکوره استخراج نموده در طی رساله مذکور کرده و چون (بعدم)
در حال تحریر این رساله هنوز میسر نشده بود که در صنعت کره مذکوره دقت و اهتمام تمامی بعمل آمده باشد احتمال
تفاوت قلیل با واقع معارض ایراد این فواید نبود پس اگر بعد از تدقیق تفاوت قلیلی ظاهر شود موجب قدح
در حسن وضع این آلت نتواند بود بلکه راجع بتقصیر در صنعت و مسامحه در عمل شود و مع هذا در اصل مطلب که
تحصیل مقادیر مذکورات بعنوان تخمینی قریب بتحقیق منظور نیست چه اگر چه کمال دقت بکار رود تحصیل آن
بعنوان تحقیق از مقدور بشر خارج است **فصل اول** در ذکر سمت قبله بلاد چند قبل از این مقرر شد که بعضی از
بلاد که باعتبار طول موافق مکه معظمه باشند سمت قبله آنها احتیاج باستخراج ندارد بلکه اگر جنوبی باشند از مکه معظمه
یعنی در عرض کمتر باشند سمت قبله آن نقطه شمال است و اگر شمالی باشند یعنی عرض آن بیشتر باشد نقطه جنوب و بلادی که

موافقت تمام در طول با مکه معظمه داشته باشد و در بعضی بلاد مشهوره منظور باشد لیکن بعضی از بلاد دنیا قریب الطول است
کمتر از عشر [illegible] الطول [illegible] مانند صنعا و دار الملک [illegible] در جانب جنوب مکه معظمه و حمص و ارزن الروم
در جانب شمال آن که نسبت با مکه در طول از مکه معظمه به چند دقیقه کمتر است انحراف قبله آن از شمال یا جنوب به جانب
مشرق قدری معتبر نباشد پس تعیین قبله اول به نقطه شمال و ثانی یعنی به نقطه جنوب میتوان کرد و قبله سایر بلاد
که چندان [illegible] نقطه [illegible] احتمالی معتبر در طول [illegible] قدر انحراف آنها [illegible] مذکوره [illegible] عدم اختلاف
مکسور قلیله بعنوان اسقاط و [illegible] کمتر از نصف درجه و در رفع دقایق بیشتر از آن یعنی وضع آن بکار دیگر درجه
صحیح چنانکه متعارف اهل حساب است گرفته شود و چند بلاد مذکوره نسبت به مکه معظمه شمالیست یعنی قبله آنها
به نقطه جنوب نزدیکتر است از شمال و مناسب دید که ابتدا به بلادی نماید که قبله آن به نقطه جنوب اقرب یعنی انحراف اقل باشد
و به ترتیب الاکثر فالاکثر [illegible] که اقل انحراف مقدم باشد بر اکثر انحراف در جمیع مراتب بر وضع طبیعی دور که از یمین
به یسار است قدر انحراف بلاد را از نقطه جنوب ذکر کند تا به نقطه مشرق و بعد از آن چون به نقطه شمال نزدیکتر شود
تحدید انحراف به نقطه شمال نموده به ترتیب الاقل فالاقل تا به نقطه شمال و بعد از آن به ترتیب الاکثر فالاکثر تا به نقطه مغرب
و بعد از آن چون باز به جنوب نزدیکتر شود به ترتیب الاقل فالاقل تا به نقطه جنوب [illegible] ترتیب [illegible] جهات [illegible]
فساد غلط کتاب به عمل آید چنانکه ظاهر است و بجهت تکثیر [illegible] بعد از ذکر قدر انحراف از یکی از [illegible] نقطه جنوب
یا شمال مناسب دید که تمام قوس انحراف نیز به عبارت از مابقی آن قوس تا مشرق یا مغرب ذکر نماید و هرچند که مستغنی
عنه است تا اگر کاتب در یکی از آنها سهوی واقع شود به عبارت دیگر تصحیح آن ممکن باشد و اگر دو بلد در قدر انحراف
مساوی باشند اشعار به مساوات کرده شود و چند معلوم که انحراف به اعتبار جهات اربعه چهار نوع است بلاد مشهوره
در طی چهار قسم مفصل میگردد **قسم اول** بلادی که انحراف قبله آنها مشرقیست از جنوب و در این قسم بیست و چهار
بلد مذکور میگردد اول ارزنکان قدر قوس انحراف قبله آن از نقطه جنوب به جهت مشرق هشت درجه است که تمام
قبله آن تا مشرق یا اعتدال هشتاد و دو درجه دوم حلب از جنوب سیزده درجه تا مشرق هفتاد و چهار درجه
[illegible] از جنوب [illegible] درجه تا مشرق هفتاد و [illegible] درجه انطاکیه از جنوب [illegible] درجه تا مشرق هفتاد و یک درجه
ملطیه از جنوب بیست درجه تا مشرق هفتاد درجه [illegible] از جنوب بیست و [illegible] درجه تا مشرق شصت و
دو درجه دمشق ایضا از جنوب بیست و [illegible] درجه تا مشرق شصت و دو درجه طرابلس شام از جنوب بیست و
نه درجه تا مشرق شصت و یک درجه حمص ایضا از جنوب بیست و نه درجه تا مشرق شصت و یک درجه قنسرین از
جنوب سی درجه تا مشرق شصت درجه [illegible] از جنوب سی و یک درجه تا مشرق پنجاه و نه درجه طرطوس از
جنوب سی و [illegible] درجه تا مشرق پنجاه و [illegible] درجه قسطنطنیه از جنوب سی و شش درجه تا مشرق پنجاه و چهار درجه

صور

صور از جنوب سی و هفت درجه تا مشرق پنجاه و سه درجه قونیه از جنوب سی و [illegible] درجه تا مشرق پنجاه و دو درجه
عسقلان از جنوب چهل و [illegible] درجه تا مشرق چهل و [illegible] درجه بیت المقدس از جنوب چهل و هفت درجه تا مشرق
چهل و سه درجه اسکندریه از جنوب پنجاه و [illegible] درجه تا مشرق سی و [illegible] درجه مصر از جنوب پنجاه و [illegible] درجه تا مشرق
سی و یک درجه و قوص [illegible] صعید مصر از جنوب [illegible] درجه تا مشرق [illegible] درجه طرابلس المغرب ایضا از جنوب
هفتاد و شش درجه تا مشرق چهارده درجه قرطبه دار الملک اندلس از جنوب هفتاد و هفت درجه تا مشرق سیزده
درجه قیروان از جنوب [illegible] درجه تا مشرق [illegible] درجه [illegible] از جنوب [illegible] درجه تا مشرق
[illegible] درجه **قسم ثانی** بلادی که انحراف قبله آنها مشرقیست از شمال و [illegible] بلاد [illegible] قدر قوس انحراف قبله آن
از نقطه شمال به جانب مشرق [illegible] درجه [illegible] که از سمت قبله آن تا مشرق یا اعتدال [illegible] درجه [illegible]
مغرب از شمال [illegible] درجه تا مشرق یازده درجه [illegible] از شمال [illegible] درجه تا مشرق
[illegible] درجه [illegible] از شمال [illegible] درجه تا مشرق [illegible] درجه زبید از بلاد یمن از شمال
[illegible] درجه تا مشرق [illegible] درجه **قسم ثالث** بلادی که انحراف قبله آنها مغربیست از شمال [illegible] چهار
بلادست [illegible] قدر قوس انحراف قبله آن از نقطه شمال به جانب مغرب [illegible] درجه است که سمت قبله آن
از نقطه مغرب یا اعتدال [illegible] درجه [illegible] از شمال [illegible] درجه تا مغرب [illegible] درجه دار
الملک چین از شمال [illegible] درجه تا مغرب [illegible] درجه [illegible] از شمال [illegible] درجه تا مغرب [illegible] درجه
قسم رابع بلادی که انحراف قبله آنها مغربیست از جنوب [illegible] بلادست [illegible] قدر قوس انحراف
قبله آن از نقطه جنوب به جانب مغرب [illegible] درجه است که تا مغرب اعتدال [illegible] درجه [illegible] از جنوب
[illegible] درجه تا مغرب [illegible] درجه [illegible] از جنوب [illegible] درجه تا مغرب [illegible] درجه [illegible] ایضا
از جنوب [illegible] درجه تا مغرب [illegible] درجه منصوره [illegible] از جنوب [illegible] درجه تا مغرب [illegible] درجه
لهاور از جنوب [illegible] درجه تا مغرب یازده درجه [illegible] از جنوب [illegible] درجه تا مغرب [illegible] درجه
[illegible] از جنوب [illegible] درجه تا مغرب [illegible] درجه مولتان ایضا از جنوب [illegible] درجه تا مغرب
[illegible] درجه [illegible] بلخ از جنوب [illegible] درجه تا مغرب [illegible] درجه [illegible] از جنوب [illegible] درجه تا مغرب
[illegible] درجه [illegible] ایضا از جنوب [illegible] درجه تا مغرب [illegible] درجه [illegible] از جنوب [illegible]
[illegible] درجه تا مغرب [illegible] درجه [illegible] از جنوب [illegible] درجه تا مغرب [illegible] سیستان
از جنوب [illegible] درجه تا مغرب [illegible] درجه [illegible] ایضا از جنوب [illegible] درجه تا مغرب

بیست و سه درجه بلخ از جنوب شصت و یک درجه تا مغرب بیست و نه درجه قراقرم ایضا از جنوب شصت

یک درجه تا مغرب بیست و نه درجه بخارا از جنوب شصت درجه تا مغرب سی درجه بلخ از جنوب پنجاه و نه درجه

تا مغرب سی و یک درجه ختن از جنوب پنجاه و سه درجه تا مغرب سی و دو درجه کرمان ایضا از جنوب پنجاه و

سه درجه تا مغرب سی و دو درجه فاریاب از جنوب پنجاه و شش درجه تا مغرب سی و چهار درجه کاشغر از جنوب

پنجاه و چهار درجه تا مغرب سی و شش درجه مرو از جنوب پنجاه و دو درجه تا مغرب سی و سه درجه هرات

از جنوب پنجاه و یک درجه تا مغرب سی و نه درجه شیراز ایضا از جنوب پنجاه و یک درجه تا مغرب سی و نه درجه کش

از جنوب پنجاه درجه تا مغرب چهل درجه سمرقند از جنوب چهل و نه درجه تا مغرب چهل و یک درجه بخارا ایضا

از جنوب چهل و نه درجه تا مغرب چهل و یک درجه خجند از جنوب چهل و سه درجه تا مغرب چهل و دو درجه یزد

ایضا از جنوب چهل و سه درجه تا مغرب چهل و دو درجه تون ایضا از جنوب چهل و سه درجه تا مغرب

چهل و دو درجه ترشیز ایضا از جنوب چهل و سه درجه تا مغرب چهل و دو درجه سرخس از جنوب چهل و

هفت درجه تا مغرب چهل و سه درجه بناکت از جنوب چهل و شش درجه تا مغرب چهل و چهار درجه طابع

ایضا از جنوب چهل و شش درجه تا مغرب چهل و چهار درجه نیشابور از جنوب چهل و چهار درجه تا مغرب

چهل و شش درجه طوس از جنوب چهل و سه درجه تا مغرب چهل و هفت درجه سبزوار از جنوب چهل و دو

درجه تا مغرب چهل و هشت درجه اترار ایضا از جنوب چهل و دو درجه تا مغرب چهل و هشت درجه ابهر [illegible] از جنوب

چهل درجه تا مغرب پنجاه درجه اصفهان از جنوب سی و نه درجه تا مغرب پنجاه و یک درجه دامغان از جنوب

سی و هشت درجه تا مغرب پنجاه و دو درجه سمنان از جنوب سی و هفت درجه تا مغرب پنجاه و سه درجه

گرگان که دار الملک خوارزم ایضا از جنوب سی و هفت درجه تا مغرب پنجاه و سه درجه استرآباد از جنوب

سی و شش درجه تا مغرب پنجاه و چهار درجه بصره ایضا از جنوب سی و شش درجه تا مغرب پنجاه و چهار

درجه کاشان از جنوب سی و پنج درجه تا مغرب پنجاه و پنج درجه قم از جنوب سی و دو درجه تا مغرب

پنجاه و هشت درجه شوشتر ایضا از جنوب سی و دو درجه تا مغرب پنجاه و هشت درجه ری از جنوب سی و

یک درجه تا مغرب پنجاه و نه درجه ساری ایضا از جنوب سی و یک درجه تا مغرب پنجاه و نه درجه ساوه از

جنوب بیست و هشت درجه تا مغرب شصت و دو درجه قزوین از جنوب بیست و هفت درجه تا مغرب

شصت و سه درجه ابهر از جنوب بیست و پنج درجه تا مغرب شصت و پنج درجه شهرزور از جنوب بیست و

چهار درجه تا مغرب شصت و شش درجه کوه نهاوند ایضا از جنوب بیست و چهار درجه تا مغرب

شصت و شش درجه همدان از جنوب بیست و سه درجه تا مغرب شصت و هفت درجه حلوان از جنوب

بلت

بلت و دو درجه تا مغرب شصت و هشت درجه بغداد از جنوب بیست درجه تا مغرب هفتاد درجه کوفه ایضا

از جنوب بیست درجه تا مغرب هفتاد درجه بطائح از جنوب هیجده درجه تا مغرب هفتاد و دو درجه بیلقان از

جنوب هیجده درجه تا مغرب هفتاد و دو درجه برذعه ایضا از جنوب هیجده درجه تا مغرب هفتاد و دو درجه

اردبیل ایضا از جنوب هیجده درجه تا مغرب هفتاد و دو درجه تبریز از جنوب شانزده درجه تا مغرب هفتاد و چهار

درجه تفلیس ایضا از جنوب شانزده درجه تا مغرب هفتاد و چهار درجه مراغه از جنوب پانزده درجه تا مغرب

هفتاد و پنج درجه نخجوان از جنوب سیزده درجه تا مغرب هفتاد و هفت درجه نخجوان از جنوب دوازده درجه

تا مغرب هفتاد و هشت درجه گنجه ایضا از جنوب دوازده درجه تا مغرب هفتاد و هشت درجه تا مغرب هفتاد و

هشت درجه ترمذ از جنوب هشت درجه تا مغرب هشتاد و دو درجه آمد [illegible] بعضی بلاد مخصوص ذکر

مشهور دانسته و بعضی بلاد که مذکور نشده بمقایسه بلاد قریب آن معلوم میتوان کرد مانند بسطام بمقایسه دامغان

و استرآباد و مانند آن و بمقایسه ساری و مانند رشت بمقایسه لاهیجان و قس علیه و باید دانست که تصویر

طول و عرض بلاد بر نهج مذکور از آنها و بیان فساد آنها بتحریر از تفصیل موجب باشد بدین جهت در این مقام

بنابر آن است که بعضی از تحریر و تقریر آنها ختم کنیم **اول** توهم اینکه هر گاه تفاضل طول بلدین نسبت

بطول یکی معلوم مساوی باشد تفاضل عرض آن دو بلد نسبت بعرض یکی یعنی بهمان قدر و بعضی که در

طول زیاده است از یکی در عرض نیز زیاده باشد باین قدر زیادتی طول در عرض یکی بهمان قدر که در طول است در عرض

نیز که تعبیر باین قدر که طول در عرض زیاده باشد لازم آید که قبول آن و طول بلد یکی باشد که صورت اول

منتصف جنوب و مغرب اعتدال بلد و در ثانی بر منتصف شمال و مغرب اعتدال و در ثالث بر منتصف شمال و مشرق اعتدال

و در رابع بر منتصف جنوب و مشرق اعتدال و مواقع صورت اول ثالث بالتصحیح و جمیع صور در رابع

خلاف آنکه گفته است که چون هر یک از صور و خطوط متقاطع و مساوی زاویه بر یک طول و عرض آن نسبت بطول

و عرض یکی معلوم بیاید قدر انحراف قبله ثابت بر هم موافق است قبل هر یک با خط جنوب و مغرب اعتدال بقسم

و ضمیر مثل این توهم آن که تفاوت طول موجب انحراف از خط جنوب باشد و تفاوت عرض موجب انحراف

از خط مشرق و مغرب میشود و چون در صورتی که طول هر دو یکی است و تفاوت عرض هم میان آنها فرض است

قبول این حکم نمی‌آید و بطلان آن ظاهر است چون در شهر کرمان و وقوع بلد و بلد دیگر در عرض مختلف از طول

در جهت کل اول الست است بخلاف بر وقوع بلدین در شمال و در طول مختلف در عرض در سمت کلیه تخلیف الست

و بر تقدیر آنکه منتفع است تفریع انحراف از نقطه مشرق یا مغرب بر آن واقع عرض و طول بلد کجا صادق می‌کند

و حاصل آن ثابت کردن این است که تمام اختلاف در عرض و انحراف در شمال از مشرق یا مغرب اعتدال بسی ممکن که بلد

۱

بالوجود که توافق عرضی با مکه معظمه منحرف است سمت قبله آن از مشرق یا مغرب باعتدال و همچنین بعکس آن و ایضاً
توهم مذکور مبنی است بر آنکه قوس نصف النهار بلاد چه بر عرض مکه لازم مذکور است هرگاه نصف النهار بلاد متوازی
باشند مکه در آفاق بلاد چنانکه مطابق واقع است منطبق شود و ظاهر است که بسبب تقابل مذکور هرچند تفاضل
طول و عرض طول با نسبت بلد دیگر بعید در درجات و دقائق موافق باشد بلکه باعتبار قرب و بعد آن نیز بسبب
استوا اختلاف و قدر تفاضل بهم میرسد و مناط قدر انحراف این مقدار است نه آن عدد که چنانکه بیان عدد
درجات طول و عرض با اختلاف مذکور مناط قدر انحراف میشود بلکه لابد در تحقیق اختلاف است که
در علو آن را استخراج قدر انحراف آن بلد توان کرد چه بر این تقدیر اختصاص صورت مساوات تفاضل را داد
بین بلد که طول آن نسبت تساوی طول و عرض آن از طول و عرض مکه نسبت ثلث و ثلثان بوده بلکه بعض تفاضل
طول اضعف تفاضل عرض صریح لازم میشود که انحراف آن از جنوب ضعف انحراف آن از مغرب اعتدال
است و خلاف این ظاهر است چه با وجود آنکه باتفاق طول قیروان بیشتر از بغداد است و چند درجه و عرض کمتر
درجات همچنین باتفاق طول مکه از بغداد و هشت درجه و ده دقیقه و عرض بیست و یک درجه و چهل دقیقه
و قدر انحراف ... از ضعف آن ... عرض است قدر انحراف قبله آن از جنوب باتفاق چند درجه کمتر است
از ضعف قدر انحراف آن از مغرب اعتدال پس ظاهر شد که بسبب تساوی تفاضل طول و عرض طول با بصره
شود که مکه معظمه لازم نیاید که سمت قبله آن با نقطه جنوب و نقطه مغرب اعتدال که با بصره تساوی تفاضل
مذکور متصور است و حکم باشتراک آن با بصره در انحراف مذکور غلطی است که از رجوع بقدر طول
و عرض بلاد معلوم میشود و ایضاً این قبیل است حکم بآنکه طول بصره از طول بغداد به چند درجه زیادتر است
چنانکه در رساله مذکوره است چه در زیج معتبر صحیح مضبوط است که طول بصره هشتاد و چهار درجه است
و عرض سی درجه و طول بغداد هشتاد درجه است و عرض سی و سه درجه و بیست و پنج دقیقه پس بر این
زیادتی طول بصره از طول مکه باتفاق هشت درجه و ده دقیقه است سی درجه و بیست و دو دقیقه
میشود و زیادتی عرض آن بر عرض مکه باتفاق هشت درجه و چهل دقیقه است هشت درجه و بیست دقیقه
میشود پس تفاضل طول و عرض آن نسبت طول و عرض مکه مساوی نیست بلکه بیک درجه تمام تفاوت دارد
و همچنین زیادتی طول بصره بر طول بغداد به چهار درجه است نه بچند درجه دیگر از توهمات عکس صورت مذکوره است
یا بعضی گرچه قبله بلدی منتصف دو جهت باشد لازم آید که تفاضل طول و عرض آن بهم از بلاد مذکوره
مساوی است و بطلان این نیز بعد از تذکر ما سبق بآنکه کمال ظهور میشود و دیگر از توهمات این مقام است
که تساوی قدر انحراف دو بلد در یکی از اقسام اربعه مذکوره مستلزم آن باشد که در سمت قبله مساهم باشند

بعض یکی بیش باشد که اگر خط واصل بعد بمکه معظمه اخراج کنند بر وقت نیز بگذرد و این نیز فاسد است چه شیراز را سمت
قبله هرات با وجود تساوی قدر درجات انحراف غربی از جنوب قریب به هشت فرسخ برابر است و همچنین با وجود تساوی
مذکور بعد موصل از سمت قبله مولتان چهل فرسخ برابر است و دویل از سمت قبله دهلی ایضاً چهل فرسخ برابر است
و یزد از سمت قبله سبزوار پنجاه فرسخ برابر است و کوهان از سمت قبله ختن هفتاد فرسخ برابر است و محقق است که
منشاء این توهم آنکه قوسی نصف النهار بلاد است چه بر این تقدیر از وقوع تساوی زاویه انحراف ایشان باهم
چنانکه مذکور شد لازم آید که خط سمت قبله ایشان بعد از اخراج متحد شوند و الا متقاطع خواهند بود بر نقطه
از سمت قبله الا آنکه در جهت محال است که از تقاطع دو خط غیر متوازی حادث و دو خط متوازی دو زاویه مساوی در یک جهت
حادث شود چنانکه کرده و از زاویه انحراف که از تلاقی ایشان با نصف النهار متوازی بین ایشان بهم میرسد باهم مساوی
باشند و این خلاف فرض است و دیگر از توهمات عکس صورت سابقه است بعضی هرگاه دو بلد بر حسب مذکور باشد
لازم است که قدر انحراف مساوی باشند و این نیز فاسد است چه قسطنطنیه بر سمت قبله قسطنطنیه است با وجود تفاوت
شش درجه در قدر انحراف شرقی از جنوب و لحسا بر سمت قبله لها وراست با تفاوت سه درجه در قدر انحراف غربی از
جنوب و همچنین بجنور بر سمت قبله کشمیر است با تفاوت هفت درجه و یزد بر سمت قبله بیتی بالغ است با تفاوت
نوزده درجه و شیراز بر سمت قبله خان بالغ است با تفاوت بیست درجه و منشاء توهم نیز قریب بمنشاء توهم سابق
دیگر از توهمات اینست که هرگاه دو بلد نظیر هم باشند یعنی که قدر انحراف هر دو در یکی از اقسام اربعه مساوی یکدیگر
با قدر انحراف دیگر در قسم مقابل آن لازم است که در سمت قبله باهم مواجه باشند یعنی که از یکی به دیگری خط مستقیم اخراج
شود به مکه معظمه بگذرد و این نیز باطل است چه زبید از بلاد یمن نظیر همدان است یعنی که قدر انحراف قبله زبید از شمال
بجانب مشرق بیست و دو درجه است و انحراف همدان از جنوب بجانب مغرب ایضاً بیست و دو درجه است با آنکه سمت
قبله زبید مواجه شرقی همدان است قریب بچهل فرسخ و سمت قبله همدان ایضاً مواجه شرقی زبید است قریب بهشت فرسخ
و اگر از همدان بزبید خطی اخراج کنند قریب به هشت فرسخ از غربی مکه معظمه بگذرد و ایضاً قیروان نظیر دار الملک چین است
چه قدر هر یک از انحراف سمت قبله اول از جنوب بجانب مشرق و انحراف ثانی از شمال بجانب مغرب اعتدال و یکدرجه است
با آنکه سمت قبله قیروان مواجه جانب جنوبی چین است بمسافت شش صد و پنجاه فرسخ تقریباً و سمت قبله چین ایضاً
مواجه جانب جنوبی قیروان است بمسافت چهار صد و شصت فرسخ تقریباً و اگر از قیروان بچین خط مستقیم اخراج کنند
قریب بسیصد و پنجاه فرسخ از شمال مکه معظمه بگذرد و ایضاً سوس اقصی نظیر لهاوراست چه انحراف سمت قبله سوس
از شمال بجانب مشرق و سمت قبله لهاور از جنوب بجانب مغرب هر یک هفتاد و چند درجه است با آنکه سمت قبله سوس
مواجه جانب جنوبی لهاور است قریب بچهار صد فرسخ و سمت قبله لهاور ایضاً مواجه جنوب سوس است قریب بسیصد فرسخ

واگر بینهما بخط مستقیم وصل کنند قریب سیصد و شصت فرسخ از شمال مکه معظمه بگذرد و ایضا ظاهر شد
نظیر نهلواره است چه انحراف سمت قبلهٔ آنجا بیست از جنوب بجانب مشرق هشتاد و هفت درجه است مساوی انحراف
قبلهٔ نهلواره از شمال بجانب مغرب با آنکه سمت قبلهٔ آنجا بیست مواجه جنوبی نهلواره است بمسافت دویست فرسخ
تقریبا و سمت قبلهٔ نهلواره ایضا موافق جانب جنوبی آنجا بیست است بمسافت سیصد و پنجاه فرسخ تقریبا و
خط مستقیم بینهما بمسافت صد و پنجاه فرسخ از شمال مکه میگذرد و در ضمن تمثیلات مذکوره این نیز ظاهر شد
که بعد هر یک از بلدین متناظرین از سمت قبلهٔ دیگری لازم نیست که مساوی باشد و وجه این اختلاف عدم تساوی
ابعاد ایشانست در ترتیب و بعد نسبت بمکه معظمه چنانکه باندک تأملی ظاهر میشود دیگر از توجهات عکس صورت
سابقه است یعنی گاه دو بلد در دو جهت مکه معظمه مواجه هم باشند در سمت قبله لازم آید که انحراف احدهما
در یکی از اقسام اربعه مساوی انحراف دیگری باشد در قسم مقابل و این نیز باطلست چه دار الملک حبشی در سمت
قبله مواجه قندهار است با تفاوت پانزده درجه در قدر انحراف مقابل و قلعهٔ بیرهٔ نوبه مواجه حبلی است
با تفاوت نود و سه درجه در قدر انحراف مذکور و حکمت که منشا این توهم و قیم سابق قیاس وضع بلاد مذکوره
بانجم بر اطراف مکه معظمه بر وضع نقاط محیط دایره با مرکز آنست غفلت از اختلاف شمال و جنوب و همچنین مشرق
و مغرب بلاد باختلاف آفاق و اینکه در ما نحن فیه قدر انحراف هر بلد از جنوب یا شمال همان بلد معتبرست و
بعد از تذکر این ضوابط و اشباه آن اشتباهی در امثال این امور نمیماند **فصل ثانی** در ذکر موقع توجه
بلاد مشهوره از حدود کعبه معظمه از کیفیت وضع کعبه معظمه چنانکه در اوایل این رساله مذکور شد و مساعدهٔ
کره مجمع البلاد مستفاد میشود که از حجر الاسود تا باب کعبه معظمه که قریب بسدس ضلع طولانیست موقع توجه
اهل بعضی از بلاد هندست مانند نهلواره و حوالی آن و فضای باب که آن نیز بسدسی است موقع توجه اهل چین و
دهلی و بنارس و منصورهٔ سند و آگره و ... و سومنات و تهانه و حوالی آنهاست و از باب تا منتصف آن ضلع
که نهایت سدس ثالث است موقع توجه اهل لحسا و لهاور و مولتان و قطیف و بحرین و قندهار و کیچ و مکران و سیستان
و کرمان و بدخشان و تبت و ختا و بلخ و شیراز و یزد و فارسست و سدس رابع موقع توجه اهل هرات و ختن
و چین و بلخ و یزد و مرو و قراقرم و نیشابور و ... و سمرقند و کاشغر و سرخس و کش و خجند و بخارا و اورگنج و خوارزم و طوس
و بناکت و الملیغ و سبزوار است و سدس خامس موقع توجه اهل اصفهان و بصره و سمنان و کاشان و استراباد
و کرکانج و قم و ری و ساری و قزوین و ساوه و لاهیجان و همدانست و سدس سادس که منتهاست برکن ثانی
موقع توجه اهل کرمانشاه و روم و سیواس و بلغار و باب الابواب و بردعه و تفلیس و اردبیل و تبریز و بغداد
و کوفه و سر من رای است پس موقع توجه اهل عراق عرب بسیار قریبست برکن ثانی و موقع توجه اهل عراق

بجم

بجم نیز باین رکن اقربست از سایر ارکان و وجه تسمیه آن بعراقی همینست و از رکن عراقی تا رکن غربی که ضلع عرضی است
سدس اول آن موقع توجه اهل موصل و ارزنة الروم و حوالی آنهاست و سدس ثانی موقع توجه اهل ارزنکان
و حلب و حوالی آنهاست و سدس ثالث که منتهی میشود بمیزاب که منتصف ضلع مذکورست موقع توجه اهل انطاکیه
و ملطیه و مدینه کبری و طرابلس شام و دمشق و حمص و قسطنطنیه و قبرس و مدینه منوره و غزه و صور و عسقلان
و بیت المقدس است پس وجه تسمیه رکن عراقی مذکور برکن شامی نیز ظاهر شد چه موقع توجه اهل بلاد شام نیز باین
رکن نزدیکترست از ارکان دیگر و سدس رابع موقع توجه اهل اسکندریه و مصر و اندلس است و سدس خامس
موقع توجه اهل طرابلس مغرب و قیروان و تاهرت و فرس و سوس اقصی است و سدس سادس که منتهاست
برکن غربی محاذی چیزی از بلاد مشهوره نیست و تسمیه این رکن بغربی یا بواسطه محاذات آنست بقرب مغرب اعتدال
و یا بواسطه آنست که موقع توجه اهل بلاد مغرب باین نیز نزدیکترست از سایر ارکان چنانکه ظاهر شد و از رکن غربی
تا رکن یمانی که ضلع دیگر طولی و ثالث اضلاعست سدس اول آن موقع توجه اهل دنقله و اکثر بلاد نوبه است و سدس
ثانی موقع توجه اهل حبشه و سایر بلاد حبشست و سدس ثالث محاذی چیزی از بلاد مشهوره نیست و سدس رابع و خامس
و سادس که نصف اخیر این ضلع است موقع توجه اهل بعضی از بلاد یمن است مانند زبید و از رکن یمانی تا رکن
حجر الاسود که ضلع دیگر عرضی و رابع اضلاعست سدس اول آن موقع توجه اهل صنعای یمن و حوالی آنست
پس تسمیهٔ رکن مذکور بیمانی نیز بواسطه آنست چه جانب بلاد یمن محاذات دارد و در اطلاق یمانی بر آن کمال مناسبت حاصل است و سدس
ثانی و ثالث و رابع و خامس این ضلع محاذی چیزی از بلاد مشهوره نیست و سدس سادس که منتهی بحجر الاسود است
موقع توجه اهل سومنات و سرندیب و حوالی آنهاست و بر عارف بر وضع کره مذکوره پوشیده نیست که استنباط
این قسم امور از آن در مرتبه مشاهده و عیانست پس خلاف آنچه از آن استنباط شده خصوصا با تفاوت
فاحش مثل آنچه این نشانه دارد در رساله قبله ذکر کرده است که قبلهٔ مولتان و کابل و قندهار مابین رکن یمانی و حجر
الاسود است محل اعتماد نیست و از این قبیل است آنچه بعضی تصور کرده اند که توجه اهل عراق برکن حجر الاسود است
و بنابر تسمیه آن رکن بعراقی نامیده اند چنانکه در کتاب علل الشرایع مذکورست و همچنین آنچه شهید ثانی در شرح
آن بقصد اصلاح عبارت این حکم فرموده که این بر سبیل تقریبست و قبلهٔ اهل عراق باب و نزدیک آنست و قطع
نظر از مقتضای کره مذکوره بمشاهده معلوم است که رکن حجر الاسود منحرفست از محاذات مشرق اعتدال
بجانب جنوب و بر فرضی که موافق نیز باشد توجه بآن یا بباب یا بجزوی از اجزای آن ضلع که رکن حجر اقرب باشد
از رکن دیگر اتفاقا مستلزم استقبال الجزئیت از قوس مابین جنوب و مغرب که بجنوب نزدیکترست از
مغرب و حال آنکه خلافی نیست در اینکه قبلهٔ جمیع بلاد عراق عرب یا عجم بجنوب نزدیکترست بلکه قبلهٔ بعضی از آن

مثل موصل و یمن و حجون است پس چنین توان نمود که قبله عراق رکن حجر یا باب ابراهیم و یکی آن باهم **فصل ثالث**
در تفصیل بعد مسافت بین البلاد از تذکره امور که سابقا مذکور شد معلوم شود که در صورت اختلاف در طول
و عرض تنها قدر ما به التفاضل مناط بعد ما بینهما است و قاعده حساب مشهور که تفاضل یک درجه موجب تفاوت
مسافت بیست و دو فرسخ و دو ثلث فرسخ است در آن مضبوط است چنانکه از صفاهان تا کرمان که طول
هر یک هفتاد و هفت درجه است و اختلافی در طول با هم ندارند مگر به دقیقه چند و عرض صفاهان چهار ده درجه و نیم
و عرض کرمان بیست و نه درجه و چهل دقیقه است چون تفاضل دو عرض هفت درجه و ده دقیقه است قدر مسافت بین
بینهما بنا بر ضابطه مذکور قریب یکصد و شصت فرسخ بیش و چنانکه از شیراز تا ساری که طول هر یک هشتاد و
هشت درجه و عرض شیراز بیست و نه درجه و سی و شش دقیقه است و عرض ساری سی و شش درجه است چون تفاضل
عرض هفت درجه و بیست و چهار دقیقه است بحساب مذکور مسافت ما بینهما قریب یکصد و شصت و پنج فرسخ است
و علی هذا القیاس و اما در صورت اختلاف در طول یا اختلاف در عرض با هم ضابطه مذکور جاری نیست مگر بتقدیر
آنکه هر دو بلد بر خط استوا باشند چه در آفاق مائله اعتبار تفاضل بعض آنها که کمال اختلاف طول است خواهد
بود که با وجود تفاوت صد درجه یا بیشتر بعد مسافت یکفرسخ یا کمتر رسد چنانکه از تقریر سابق معلوم شد پس بنا بر تقدیر قدر فرسخ
یک درجه طول مختلف میشود باختلاف قرب و بعد از خط استوا چنانکه در مبدا اقلیم اول که بقدر دوازده درجه و چهل دقیقه
از خط استوا دور است قدر مسافت یک درجه تفاوت طول بیست و یک فرسخ و کسری میشود و در مبدا اقلیم دوم که
عرض آن از خط استوا بیست درجه و بیست و هفت دقیقه است قدر مسافت همان درجه قریب به بیست فرسخ میشود
و در مبدا اقلیم سوم که عرضش بیست و هفت درجه و نیم است مسافت آن هجده فرسخ و کسری است و در مبدا اقلیم چهارم
که عرضش سی و سه درجه و سی و هفت دقیقه است هفده فرسخ و کسری است و در مبدا اقلیم پنجم که عرضش سی و هشت درجه
و پنجاه و چهار دقیقه است شانزده فرسخ و کسری است و در مبدا اقلیم ششم که عرضش چهل و سه درجه و بیست و دو دقیقه
قریب به پانزده فرسخ و در مبدا اقلیم هفتم که عرضش چهل و هفت درجه و دوازده دقیقه است قریب سیزده فرسخ
و در منتهای اقالیم که نهایت عمارت است بنابر مشهور و عرضش پنجاه درجه و بیست دقیقه دوازده فرسخ و کسری
میشود و همچنین بعد از آن بتدریج کم میشود تا عرض تسعین پس بجهت اختلاف محض معرفت عرض و طول بلاد
و اوقات بتنها باستخراج قدر مسافت ما بینهما و بهتر تدبیر آلتی که جهت استعمال آن خصوصا در بلاد مختلفة الطول و العرض
کره مذکور است و چون استخراج قدر بعد جمیع بلاد از هم و ذکر آنها تطویل بلاطائل است پس مناسب آنست که
قدر فراسخ ما بین هر دو بلد که از هم بعدی معتبر داشته باشند موافق مقتضای کره مذکور بتفصیل مذکور
کرده و بنابر بنیه که نسبت بعد مسافت چهل بلد مشهور با هم که هفتصد و هشتاد نسبت است اکتفا شود

وبجهت

وبجهت حسبانات از اعداد غلط کتاب قدر مذکور از فراسخ احتمال که بمراحل نیز بتکلیم هر مرحله هشت فرسخ چنانکه مشهور است
تا اگر در یکی سهوی واقع شود بقرینه دیگری تصحیح توان کرد و چند امر دیگر بلکه آحاد و قطع فراسخ و همچنین در ذکر کسور
مراحل نیز معتبر نیست بجهت رعایت عدم اطناب از کسور فراسخ مطلقا اغماض شد و آحاد فراسخ نیز اگر نصف یا بیشتر
رسد اسقاط آن بمکیم و زاید بر آن از ربع نمودیم و در اتمام المراحل نیز آنکه مجموع اعتبار بیشتر
ضم مکیم و از مراحل نیز همین طریق اگر از نصف کمتر باشد اسقاط و زاید بر آن حکیم و شروع
بلادی که در جدول معظم مانند مدینه و بصره و احسا شد و بعد از آن سایر بلاد بترتیب الاقرب
فالاقرب نسبت بمکه معظمه مذکور میشود و نسبت هر بلدی به هر یک از بلادی که مقدم بوده ذکر شده بترتیب تفصیل مکه معظمه
بطریق قدر مسافت آن تا مکه معظمه نود فرسخ است که یازده مرحله باشد صفاهان تا مکه یکصد و شصت فرسخ بیست مرحله تا مدینه
دویست و ده فرسخ بیست و شش مرحله احسا تا مکه صد و چهل فرسخ هجده مرحله تا مدینه صد و هفتاد فرسخ بیست و یک مرحله
تا صفاهان دویست و چهل فرسخ سی مرحله بصره تا مکه دویست و چهل فرسخ سی مرحله تا مدینه دویست و بیست فرسخ بیست و
هشت مرحله تا صفاهان یکصد و نود فرسخ چهل و نه مرحله احسا صد و پنجاه فرسخ نوزده مرحله هرموز تا مکه دویست و هفتاد
فرسخ سی و چهار مرحله تا مدینه دویست و نود فرسخ سی و شش مرحله تا صفاهان یکصد و شصت فرسخ بیست مرحله
تا احسا صد و چهار فرسخ سیزده مرحله تا بصره صد و شصت فرسخ بیست مرحله شیراز تا مکه دویست و هفتاد فرسخ سی و
چهار مرحله تا مدینه دویست و شصت فرسخ سی و سه مرحله تا صفاهان چهار صد و ده فرسخ پنجاه و یک مرحله تا احسا صد و شصت
فرسخ بیست مرحله تا بصره هشتاد فرسخ ده مرحله تا هرموز صد فرسخ سیزده مرحله بغداد تا مکه دویست و هشتاد فرسخ
سی و پنج مرحله تا مدینه دویست و ده فرسخ بیست و شش مرحله تا صفاهان چهار صد و سی فرسخ پنجاه و چهار مرحله تا احسا دویست
و بیست فرسخ بیست و هشت مرحله تا بصره نود فرسخ یازده مرحله تا هرموز دویست و شصت فرسخ سی و سه مرحله تا شیراز
صد و هفتاد فرسخ بیست و یک مرحله موصل تا مکه دویست و نود فرسخ سی و شش مرحله تا مدینه دویست و ده فرسخ بیست و شش مرحله
تا صفاهان چهار صد و چهل فرسخ پنجاه و پنج مرحله تا احسا دویست و هفتاد فرسخ سی و چهار مرحله تا بصره صد و هفتاد فرسخ
بیست و یک مرحله تا هرموز سیصد و سی فرسخ چهل و یک مرحله تا شیراز دویست و سی فرسخ بیست و نه مرحله تا بغداد هفتاد فرسخ
نه مرحله اصفهان تا مکه سیصد و ده فرسخ سی و نه مرحله تا مدینه دویست و هشتاد فرسخ سی و پنج مرحله تا صفاهان چهار صد و
پنجاه فرسخ پنجاه و شش مرحله تا احسا دویست و ده فرسخ بیست و شش مرحله تا بصره هفتاد فرسخ نه مرحله تا هرموز
صد و هشتاد فرسخ بیست و سه مرحله تا شیراز هفتاد فرسخ نه مرحله تا بغداد صد و ده فرسخ چهارده مرحله تا موصل
صد و نود فرسخ بیست و چهار مرحله دمشق تا مکه سیصد و بیست فرسخ چهل مرحله تا مدینه دویست فرسخ بیست و
پنج مرحله تا صفاهان چهار صد و هشتاد فرسخ شصت مرحله تا احسا سیصد و پنجاه فرسخ چهل و چهار مرحله تا بصره

دویست و شصت فرسخ سی و سه مرحله تا هرموز چهارصد و سی فرسخ پنجاه و چهار مرحله تا شیراز سیصد و پنجاه فرسخ
چهل و چهار مرحله تا بغداد دویست فرسخ بیست و پنج مرحله تا موصل صد و بیست فرسخ پانزده مرحله تا اصفهان سیصد و
ده فرسخ سی و نه مرحله جرجان [illegible] تا مکه سیصد و سی فرسخ چهل و یک مرحله تا مدینه سیصد و پنجاه فرسخ چهل و
چهار مرحله تا صنعا دویست و سی فرسخ بیست و نه مرحله تا لحسا چهارصد و پنجاه فرسخ پنجاه و شش مرحله تا بصره
پانصد و پنجاه فرسخ شصت و نه مرحله تا هرموز پانصد و هشتاد فرسخ هفتاد و سه مرحله تا شیراز پانصد و نود
فرسخ هفتاد و چهار مرحله تا بغداد پانصد و پنجاه فرسخ شصت و نه مرحله تا موصل پانصد و سی فرسخ شصت و شش
مرحله تا اصفهان ششصد و ده فرسخ هفتاد و شش مرحله تا دمشق چهارصد و هشتاد فرسخ شصت مرحله یزد
تا مکه سیصد و چهل فرسخ چهل و سه مرحله تا مدینه سیصد و ده فرسخ سی و نه مرحله تا صنعا چهارصد و هشتاد فرسخ
شصت مرحله تا لحسا دویست و سی فرسخ بیست و نه مرحله تا بصره صد و ده فرسخ چهارده مرحله تا هرموز صد و
شصت فرسخ بیست مرحله تا شیراز هفتاد فرسخ نه مرحله تا بغداد صد و هفتاد فرسخ بیست و یک مرحله تا موصل
دویست و چهل فرسخ سی مرحله تا اصفهان شصت فرسخ هشت مرحله تا دمشق سیصد و شصت فرسخ چهل و پنج
مرحله تا جند ششصد و پنجاه فرسخ هشتاد و دو مرحله مصر تا مکه سیصد و چهل فرسخ چهل و سه مرحله تا مدینه
دویست و هفتاد فرسخ سی و چهار مرحله تا صنعا چهارصد و هفتاد فرسخ پنجاه و نه مرحله تا لحسا چهارصد و چهل
فرسخ پنجاه و پنج مرحله تا بصره چهارصد و ده فرسخ پنجاه و یک مرحله تا هرموز پانصد و چهل فرسخ شصت و هشت
مرحله تا شیراز چهارصد و نود فرسخ شصت و یک مرحله تا بغداد سیصد و چهل فرسخ چهل و سه مرحله تا موصل
دویست و هشتاد فرسخ سی و پنج مرحله تا اصفهان چهارصد و پنجاه فرسخ پنجاه و شش مرحله تا دمشق هفتصد و
هفتاد فرسخ بیست و یک مرحله تا جند سیصد و هشتاد فرسخ چهل و هشت مرحله تا یزد پانصد و ده فرسخ شصت
و چهار مرحله حلب تا مکه سیصد و چهل فرسخ چهل و سه مرحله تا مدینه دویست و شصت فرسخ سی و سه مرحله
تا صنعا پانصد و ده فرسخ شصت و چهار مرحله تا لحسا سیصد و پنجاه فرسخ چهل و چهار مرحله تا بصره دویست
و چهل فرسخ سی مرحله تا هرموز چهارصد و ده فرسخ پنجاه و یک مرحله تا شیراز سیصد و بیست فرسخ چهل مرحله تا بغداد
صد و شصت فرسخ بیست مرحله تا موصل هشتاد فرسخ ده مرحله تا اصفهان دویست و هفتاد فرسخ سی و
چهار مرحله تا دمشق هفتاد فرسخ نه مرحله تا جند پانصد و چهل فرسخ شصت و هشت مرحله تا یزد سیصد و
بیست فرسخ چهل مرحله تا مصر دویست و چهل فرسخ سی مرحله قزوین تا مکه سیصد و هفتاد فرسخ چهل و شش مرحله
تا مدینه سیصد و ده فرسخ سی و نه مرحله تا صنعا پانصد و بیست فرسخ شصت و پنج مرحله تا لحسا دویست و نود
فرسخ سی و شش مرحله تا بصره صد و سی فرسخ شانزده مرحله تا هرموز دویست و شصت فرسخ سی و سه مرحله

تا شیراز

تا شیراز صد و پنجاه فرسخ نوزده مرحله تا بغداد صد و ده فرسخ چهارده مرحله تا موصل صد و [illegible] فرسخ بیست و یک مرحله
تا اصفهان هشتاد فرسخ ده مرحله تا دمشق دویست و هشتاد فرسخ سی و پنج مرحله تا جند ششصد فرسخ هفتاد و پنج
مرحله تا یزد صد و ده فرسخ چهارده مرحله تا مصر چهارصد فرسخ پنجاه مرحله تا حلب دویست و چهل فرسخ سی مرحله
تبریز تا مکه سیصد و نود فرسخ چهل و نه مرحله تا مدینه سیصد و سی فرسخ چهل و یک مرحله تا صنعا پانصد و پنجاه
فرسخ شصت و نه مرحله تا لحسا سیصد و چهل فرسخ چهل و سه مرحله تا بصره صد و چهل فرسخ هجده مرحله تا بصره
صد و چهل فرسخ هجده مرحله تا هرموز سیصد و چهل فرسخ چهل و سه مرحله تا شیراز دویست و سی فرسخ بیست و نه مرحله
تا بغداد صد و بیست فرسخ پانزده مرحله تا موصل صد و سی فرسخ شانزده مرحله تا اصفهان صد و شصت فرسخ
بیست مرحله تا دمشق دویست و سی فرسخ بیست و نه مرحله تا جند ششصد و شصت فرسخ هشتاد و سه مرحله تا یزد
صد و نود فرسخ بیست و چهار مرحله تا مصر چهارصد فرسخ پنجاه مرحله تا حلب صد و هشتاد فرسخ بیست و سه مرحله
تا قزوین نود فرسخ یازده مرحله ارزنة الروم تا مکه چهارصد فرسخ پنجاه مرحله تا مدینه سیصد و سی فرسخ چهل و
یک مرحله تا صنعا پانصد و شصت فرسخ هفتاد مرحله تا لحسا سیصد و هشتاد فرسخ چهل و هشت مرحله تا بصره دویست
و پنجاه فرسخ سی و یک مرحله تا هرموز چهارصد فرسخ پنجاه مرحله تا شیراز سیصد و ده فرسخ سی و نه مرحله تا بغداد صد و
سی فرسخ شانزده مرحله تا موصل صد و ده فرسخ چهارده مرحله تا اصفهان دویست و سی فرسخ بیست و نه مرحله تا دمشق
صد و هفتاد فرسخ بیست و یک مرحله تا جند ششصد و چهل فرسخ هشتاد مرحله تا تبریز دویست و هشتاد فرسخ سی و
پنج مرحله تا مصر سیصد و چهل فرسخ چهل و سه مرحله تا حلب صد و ده فرسخ چهارده مرحله تا قزوین صد و هشتاد فرسخ
بیست و سه مرحله تا تبریز صد و ده فرسخ چهارده مرحله سبزوار تا مکه چهارصد و بیست فرسخ پنجاه و سه مرحله تا مدینه
سیصد و نود فرسخ چهل و نه مرحله تا صنعا پانصد و هفتاد فرسخ هفتاد و یک مرحله تا لحسا سیصد و سی فرسخ چهل و یک مرحله
تا بصره صد و نود فرسخ بیست و چهار مرحله تا هرموز دویست و شصت فرسخ سی و سه مرحله تا شیراز صد و هشتاد فرسخ
بیست و سه مرحله تا بغداد دویست و ده فرسخ بیست و شش مرحله تا موصل دویست و شصت فرسخ سی و سه مرحله تا اصفهان
صد و بیست فرسخ پانزده مرحله تا دمشق سیصد و هشتاد فرسخ چهل و هشت مرحله تا جند ششصد و ده فرسخ هفتاد و
شش مرحله تا یزد صد فرسخ سیزده مرحله تا مصر پانصد و چهل فرسخ شصت و هشت مرحله تا حلب سیصد و هشتاد فرسخ
چهل و هشت مرحله تا قزوین نود فرسخ یازده مرحله تا تبریز صد و هشتاد فرسخ بیست و سه مرحله تا ارزنة الروم
دویست و پنجاه فرسخ سی و یک مرحله استراباد تا مکه چهارصد و بیست فرسخ پنجاه و سه مرحله تا مدینه سیصد و هفتاد فرسخ
چهل و شش مرحله تا صنعا پانصد و شصت فرسخ هفتاد مرحله تا لحسا سیصد و بیست فرسخ چهل مرحله تا بصره صد و
هفتاد فرسخ بیست و یک مرحله تا هرموز دویست و هفتاد فرسخ سی و چهار مرحله تا شیراز صد و هشتاد فرسخ بیست و سه

مرحله تا بغداد ایضا صد و هشتاد فرسخ بیست و سه مرحله تا موصل دویست و سی فرسخ بیست و نه مرحله تا اصفهان
صد و ده فرسخ چهارده مرحله تا دمشق سیصد و پنجاه فرسخ چهل و چهار مرحله تا حبشه هفتصد فرسخ هشتاد و هشت
مرحله تا یزد صد و ده فرسخ چهارده مرحله تا مصر پانصد فرسخ شصت و چهار مرحله تا حلب سیصد و پنجاه فرسخ
چهل و چهار مرحله تا قزوین نود فرسخ یازده مرحله تا تبریز صد و سی فرسخ شانزده مرحله تا ارزن الروم دویست و
بیست فرسخ بیست و هشت مرحله تا سبزوار چهل فرسخ پنج مرحله هرات تا مکه چهارصد و چهل فرسخ پنجاه و پنج مرحله تا مدینه
چهارصد فرسخ پنجاه مرحله تا اصفهان پانصد و شصت فرسخ هفتاد مرحله تا لحسا سیصد و بیست فرسخ چهل مرحله تا بصره
دویست فرسخ بیست و پنج مرحله تا هرموز دویست و هشتاد فرسخ سی و پنج مرحله تا شیراز صد و شصت فرسخ بیست مرحله
تا بغداد دویست و چهل فرسخ سی مرحله تا موصل سیصد و ده فرسخ سی و نه مرحله تا اصفهان صد و چهل فرسخ هجده
مرحله تا دمشق چهارصد و ده فرسخ پنجاه و یک مرحله تا حبشه هفتصد و سی فرسخ نود و یک مرحله تا یزد نود فرسخ یازده
مرحله تا مصر پانصد و هشتاد فرسخ هفتاد و سه مرحله تا حلب سیصد و هشتاد فرسخ چهل و هشت مرحله تا قزوین
صد و پنجاه فرسخ نوزده مرحله تا تبریز دویست و بیست فرسخ بیست و هشت مرحله تا ارزن الروم سیصد و بیست فرسخ
چهل مرحله تا سبزوار هشتاد فرسخ ده مرحله تا استراباد صد فرسخ سیزده مرحله طوس تا مکه چهارصد و پنجاه فرسخ پنجاه و
شش مرحله تا مدینه چهارصد و بیست فرسخ پنجاه و سه مرحله تا اصفهان ششصد فرسخ هفتاد و پنج مرحله تا لحسا سیصد و
شصت فرسخ چهل و پنج مرحله تا بصره دویست و سی فرسخ بیست و نه مرحله تا هرموز دویست و هشتاد فرسخ سی و پنج مرحله
تا شیراز دویست فرسخ بیست و پنج مرحله تا بغداد دویست و سی فرسخ بیست و نه مرحله تا موصل دویست و نود فرسخ سی و
شش مرحله تا اصفهان صد و پنجاه فرسخ نوزده مرحله تا دمشق چهارصد و ده فرسخ پنجاه و یک مرحله تا حبشه هفتصد و
شصت فرسخ نود و پنج مرحله تا یزد صد و سی فرسخ شانزده مرحله تا مصر پانصد و هفتاد فرسخ هفتاد و یک مرحله تا حلب
سیصد و پنجاه فرسخ چهل و چهار مرحله تا قزوین صد و بیست فرسخ پانزده مرحله تا تبریز صد و نود فرسخ بیست و چهار مرحله
تا ارزن الروم دویست و هفتاد فرسخ سی و چهار مرحله تا سبزوار سی فرسخ چهار مرحله تا استراباد شصت فرسخ هشت مرحله
تا هرات هفتاد فرسخ نه مرحله شماخی تا مکه چهارصد و پنجاه فرسخ پنجاه و شش مرحله تا مدینه سیصد و نود فرسخ چهل و نه
مرحله تا اصفهان ششصد و بیست فرسخ هفتاد و هشت مرحله تا لحسا سیصد و نود فرسخ چهل و نه مرحله تا بصره دویست
و بیست فرسخ بیست و هشت مرحله تا هرموز سیصد و شصت فرسخ چهل و پنج مرحله تا شیراز دویست و هفتاد فرسخ
سی و چهار مرحله تا بغداد صد و هشتاد فرسخ بیست و سه مرحله تا موصل صد و نود فرسخ بیست و چهار مرحله تا اصفهان
ایضا صد و نود فرسخ بیست و چهار مرحله تا دمشق سیصد فرسخ سی و هشت مرحله تا حبشه هفتصد و بیست فرسخ نود
مرحله تا یزد دویست و ده فرسخ بیست و شش مرحله تا مصر چهارصد و هفتاد فرسخ پنجاه و نه مرحله تا حلب دویست

سی فرسخ بیست و نه مرحله تا قزوین صد و بیست فرسخ پانزده مرحله تا تبریز هفتاد فرسخ نه مرحله تا ارزن الروم صد و
سی فرسخ شانزده مرحله تا سبزوار صد و چهل فرسخ هجده مرحله تا استراباد صد و ده فرسخ چهارده مرحله تا هرات
دویست و ده فرسخ بیست و شش مرحله تا طوس صد و پنجاه فرسخ نوزده مرحله تفلیس تا مکه پانصد و ده فرسخ شصت و
چهار مرحله تا مدینه چهارصد و سی فرسخ پنجاه و چهار مرحله تا اصفهان ششصد و شصت فرسخ هشتاد و سه مرحله تا لحسا
چهارصد و چهل فرسخ پنجاه و پنج مرحله تا بصره سیصد و پنجاه فرسخ سی و هشت مرحله تا هرموز چهارصد و بیست فرسخ پنجاه و سه مرحله
تا شیراز سیصد و سی فرسخ چهل و یک مرحله تا بغداد دویست و سی فرسخ بیست و نه مرحله تا موصل ایضا دویست و سی فرسخ
بیست و نه مرحله تا اصفهان دویست و پنجاه فرسخ سی و یک مرحله تا دمشق سیصد و ده فرسخ سی و نه مرحله تا حبشه هفتصد و
پنجاه فرسخ نود و چهار مرحله تا یزد دویست و هفتاد فرسخ سی و چهار مرحله تا مصر چهارصد و هفتاد فرسخ پنجاه و نه مرحله
تا حلب دویست و چهل فرسخ سی مرحله تا قزوین صد و هشتاد فرسخ بیست و سه مرحله تا تبریز صد و ده فرسخ چهارده
مرحله تا ارزن الروم صد و سی فرسخ شانزده مرحله تا سبزوار دویست فرسخ بیست و پنج مرحله تا استراباد صد و هفتاد
فرسخ بیست و یک مرحله تا هرات دویست و هفتاد فرسخ سی و چهار مرحله تا طوس دویست و ده فرسخ بیست و شش مرحله
شماخی تا هفتاد فرسخ نه مرحله و قندهار تا مکه پانصد و پنجاه فرسخ شصت و نه مرحله تا مدینه پانصد و چهل
فرسخ شصت و هشت مرحله تا اصفهان ایضا پانصد و چهل فرسخ شصت و هشت مرحله تا لحسا ششصد و هفتاد و
فرسخ هشتاد و چهار مرحله تا بصره هفتصد و بیست فرسخ نود مرحله تا هرموز هفتصد و نود فرسخ نود و نه مرحله
تا شیراز هفتصد و هشتاد فرسخ نود و هشت مرحله تا بغداد ششصد و نود فرسخ هشتاد و شش مرحله تا موصل
ششصد و شصت فرسخ هشتاد و سه مرحله تا اصفهان هفتصد و نود فرسخ نود و نه مرحله تا دمشق پانصد و
شصت فرسخ هفتاد مرحله تا حبشه دویست و هفتاد فرسخ سی و چهار مرحله تا یزد ششصد و سی فرسخ هفتاد و نه
مرحله تا مصر چهارصد و ده فرسخ پنجاه و یک مرحله تا حلب ششصد و سی فرسخ هفتاد و نه مرحله تا قزوین ششصد و
فرسخ صد مرحله تا تبریز هفتصد و هشتاد فرسخ نود و هشت مرحله تا ارزن الروم هفتصد و بیست فرسخ نود مرحله
تا سبزوار ششصد و نود فرسخ صد و یازده مرحله تا استراباد ششصد و هفتاد فرسخ صد و نه مرحله تا هرات
نهصد و بیست فرسخ صد و پانزده مرحله تا طوس ایضا نهصد و بیست فرسخ صد و پانزده مرحله تا شماخی ششصد و
چهل فرسخ صد و پنج مرحله تفلیس ششصد و شصت فرسخ صد و هشت مرحله قندهار تا مکه پانصد و پنجاه فرسخ
شصت و نه مرحله تا مدینه پانصد و چهل فرسخ شصت و هشت مرحله تا اصفهان ششصد و پنجاه فرسخ هشتاد و یک مرحله
تا لحسا چهارصد و بیست فرسخ پنجاه و سه مرحله تا بصره سیصد و پنجاه فرسخ چهل و چهار مرحله تا هرموز سیصد
فرسخ سی و هشت مرحله تا شیراز دویست و هشتاد فرسخ سی و پنج مرحله تا بغداد چهارصد فرسخ پنجاه مرحله تا موصل

چهار صد فرسخ پنجاه و نه مرحله تا اصفهان دویست و نود فرسخ سی و شش مرحله تا دمشق پانصد و نود فرسخ
هفتاد و چهار مرحله تا جنت هشتصد و شصت فرسخ صد و هشت مرحله تا یزد دویست و چهل فرسخ سی مرحله
تا مصر هفتصد و سی فرسخ نود و یک مرحله تا حلب پانصد و چهل فرسخ شصت و هشت مرحله تا قزوین سیصد و
ده فرسخ سی و نه مرحله تا تبریز سیصد و هشتاد فرسخ چهل و هشت مرحله تا ارزن الروم چهار صد و هشتاد
فرسخ شصت مرحله تا سبزوار دویست و چهل فرسخ سی مرحله تا استراباد دویست و شصت فرسخ سی و دو مرحله
تا هرات صد و هفتاد فرسخ بیست و یک مرحله تا طوس دویست و ده فرسخ بیست و شش مرحله تا شماخی سیصد و شصت
فرسخ چهل و پنج مرحله تا تفلیس چهار صد و ده فرسخ پنجاه و یک مرحله تا نوبه هزار و پنجاه فرسخ صد و سی و یک مرحله
بکار تا مکه پانصد و پنجاه فرسخ شصت و نه مرحله تا مدینه پانصد و ده فرسخ شصت و چهار مرحله تا صنعا
هشتصد و هشتاد فرسخ صد و ده مرحله تا لحسا چهار صد و چهل فرسخ پنجاه و پنج مرحله تا بصره سیصد و ده
فرسخ سی و نه مرحله تا هرموز سیصد و شصت فرسخ چهل و پنج مرحله تا شیراز دویست و نود فرسخ سی و شش
مرحله تا بغداد سیصد و بیست فرسخ چهل مرحله تا موصل سیصد و هفتاد فرسخ چهل و شش مرحله تا اصفهان
دویست و چهل فرسخ سی مرحله تا دمشق چهار صد و هشتاد فرسخ شصت مرحله تا جنت هشتصد و چهل فرسخ
صد و پنج مرحله تا یزد دویست و بیست فرسخ بیست و هفت مرحله تا مصر هشتصد و چهار فرسخ صد و هشتاد
مرحله تا حلب چهار صد و بیست فرسخ پنجاه و سه مرحله تا قزوین دویست و ده فرسخ بیست و شش مرحله
تا تبریز دویست و پنجاه فرسخ سی و یک مرحله تا ارزن الروم سیصد و چهل فرسخ چهل و سه مرحله تا سبزوار صد و
بیست فرسخ پانزده مرحله تا استراباد صد و پنجاه فرسخ نوزده مرحله تا هرات صد و چهل فرسخ هجده مرحله
تا طوس صد و بیست فرسخ پانزده مرحله تا شماخی دویست فرسخ بیست و پنج مرحله تا تفلیس دویست و سی فرسخ
بیست و نه مرحله تا نوبه هزار و صد فرسخ صد و سی و هشت مرحله تا قندهار دویست فرسخ بیست و پنج مرحله
بلخ تا مکه پانصد و هشتاد فرسخ هفتاد و سه مرحله تا مدینه پانصد و شصت فرسخ هفتاد مرحله تا صنعا
هشتصد و نود فرسخ هشتاد و شش مرحله تا لحسا چهار صد و شصت فرسخ پنجاه و هشت مرحله تا بصره
سیصد و شصت فرسخ چهل و پنج مرحله تا هرموز سیصد و پنجاه فرسخ چهل و چهار مرحله تا شیراز سیصد و
ده فرسخ سی و نه مرحله تا بغداد سیصد و نود فرسخ چهل و نه مرحله تا موصل چهار صد و پنجاه فرسخ
پنجاه و شش مرحله تا اصفهان دویست و نود فرسخ سی و شش مرحله تا دمشق پانصد و شصت فرسخ
هفتاد مرحله تا جنت هشتصد و هشتاد فرسخ صد و ده مرحله تا یزد دویست و چهل فرسخ سی مرحله
تا مصر هفتصد و ده فرسخ هشتاد و نه مرحله تا حلب پانصد و ده فرسخ شصت و چهار مرحله تا قزوین

دویست و هشتاد فرسخ سی و پنج مرحله تا تبریز سیصد و چهل فرسخ چهل و سه مرحله تا ارزن الروم چهار صد و
سی فرسخ پنجاه و چهار مرحله تا سبزوار دویست فرسخ بیست و پنج مرحله تا استراباد دویست و بیست فرسخ بیست و هشت
مرحله تا هرات صد و شصت فرسخ بیست مرحله تا طوس صد و هفتاد فرسخ بیست و یک مرحله تا شماخی سیصد فرسخ سی و هشت
مرحله تا تفلیس سیصد و پنجاه فرسخ چهل و چهار مرحله تا نوبه هزار و هفتاد فرسخ صد و سی و چهار مرحله تا قندهار
صد فرسخ سیزده مرحله تا بخارا نود فرسخ یازده مرحله سومنات تا مکه پانصد و نود فرسخ هفتاد و چهار مرحله
تا مدینه ششصد و پنجاه فرسخ هشتاد و یک مرحله تا صنعا هشتصد فرسخ صد مرحله تا لحسا پانصد فرسخ شصت و
سه مرحله تا بصره پانصد و چهل فرسخ شصت و هشت مرحله تا هرموز سیصد و نود فرسخ چهل و نه مرحله تا شیراز
چهار صد و شصت فرسخ پنجاه و هشت مرحله تا بغداد ششصد و بیست فرسخ هفتاد و هشت مرحله تا موصل ششصد و
نود فرسخ هشتاد و شش مرحله تا اصفهان پانصد و سی فرسخ شصت و شش مرحله تا دمشق هفتصد و نود
فرسخ نود و نه مرحله تا جنت هشتصد و شصت فرسخ صد و هشت مرحله تا یزد چهار صد و هشتاد فرسخ شصت
مرحله تا مصر هشتصد فرسخ صد و سیزده مرحله تا حلب هفتصد و هفتاد فرسخ نود و شش مرحله تا قزوین پانصد و
هشتاد فرسخ هفتاد و سه مرحله تا تبریز ششصد و هفتاد فرسخ هشتاد و چهار مرحله تا ارزن الروم هفتصد و پنجاه
فرسخ نود و چهار مرحله تا سبزوار پانصد و چهل فرسخ شصت و هشت مرحله تا استراباد پانصد و شصت فرسخ هفتاد
مرحله تا هرات چهار صد و هشتاد فرسخ شصت مرحله تا طوس پانصد و چهل فرسخ شصت و هشت مرحله تا شماخی
ششصد و هفتاد فرسخ هشتاد و چهار مرحله تا تفلیس هفتصد و بیست فرسخ نود مرحله تا نوبه هزار و صد و ده فرسخ
صد و سی و نه مرحله تا قندهار سیصد و هشتاد فرسخ چهل و هشت مرحله تا بخارا پانصد و شصت فرسخ هفتاد مرحله تا
چهار صد و هفتاد فرسخ پنجاه و نه مرحله مولتان تا مکه ششصد و سی فرسخ هفتاد و نه مرحله تا مدینه ششصد و
سی فرسخ هفتاد و نه مرحله تا صنعا هفتصد و بیست فرسخ نود مرحله تا لحسا پانصد و ده فرسخ شصت و چهار
مرحله تا بصره چهار صد و چهل فرسخ پنجاه و پنج مرحله تا هرموز سیصد و هشتاد فرسخ چهل و هشت مرحله تا شیراز پنجاه
سیصد و هشتاد فرسخ چهل و هشت مرحله تا بغداد پانصد و ده فرسخ شصت و سه مرحله تا موصل پانصد و شصت فرسخ
هفتاد مرحله تا اصفهان سیصد و هشتاد فرسخ چهل و هشت مرحله تا دمشق ششصد و هفتاد فرسخ هشتاد و چهار مرحله
تا جنت هفتصد و چهل فرسخ صد و چهار مرحله تا یزد سیصد و سی فرسخ چهل و یک مرحله تا مصر هشتصد و سی فرسخ صد
و چهار مرحله تا حلب ششصد و بیست فرسخ هفتاد و هشت مرحله تا قزوین سیصد و نود فرسخ چهل و نه مرحله تا تبریز چهار
صد و هفتاد فرسخ پنجاه و نه مرحله تا ارزن الروم پانصد و شصت فرسخ هفتاد مرحله تا سبزوار سیصد و نه فرسخ
سی و نه مرحله تا استراباد سیصد و پنجاه فرسخ چهل و چهار مرحله تا هرات دویست و پنجاه فرسخ سی و یک مرحله تا طوس

دویست و نود فرسخ سی و شش مرحله تا [illegible] چهارصد و سی فرسخ پنجاه و چهار مرحله تا تفلیس سیصد و هشتاد
فرسخ چهل و هشت مرحله تا [illegible] هزار و [illegible] فرسخ صد و چهل و چهار مرحله تا قندهار [illegible] فرسخ یازده مرحله
تا بخارا دویست و پنجاه فرسخ سی و یک مرحله تا بلخ [illegible] صد و چهل فرسخ [illegible] مرحله تا سومنات سیصد و هشتاد فرسخ
چهل و هشت مرحله تا قسطنطنیه تا مکه ششصد و چهل فرسخ هشتاد مرحله تا مدینه ششصد و شصت فرسخ
هشتاد و سه مرحله تا صنعا [illegible] فرسخ نود و [illegible] مرحله تا لحسا ششصد و شصت فرسخ هشتاد و سه
مرحله تا بصره پانصد و شصت فرسخ هفتاد مرحله تا هرمز [illegible] فرسخ [illegible] مرحله تا شیراز
ششصد و بیست فرسخ هفتاد و [illegible] مرحله تا بغداد چهارصد و بیست فرسخ پنجاه و سه مرحله تا موصل سیصد و
نود فرسخ چهل و نه مرحله تا اصفهان پانصد و شصت فرسخ هفتاد مرحله تا دمشق سیصد و سی فرسخ چهل و یک مرحله
تا حبشه [illegible] صد و سی فرسخ نود و یک مرحله تا بربر ششصد فرسخ هفتاد و [illegible] مرحله تا مصر سیصد و هفتاد فرسخ چهل
و شش مرحله تا حلب سیصد و بیست فرسخ چهل مرحله تا قزوین پانصد فرسخ شصت و سه مرحله تا تبریز چهارصد
[illegible] فرسخ پنجاه و یک مرحله تا ارزن الروم سیصد و بیست فرسخ چهل مرحله تا سبزوار پانصد و شصت فرسخ هفتاد
مرحله تا استراباد پانصد و سی فرسخ شصت و شش مرحله تا هرات ششصد و سی فرسخ هفتاد و [illegible] مرحله تا طوس
پانصد و هشتاد فرسخ هفتاد و سه مرحله تا [illegible] چهارصد و سی فرسخ پنجاه و چهار مرحله تا تفلیس سیصد و
هشتاد فرسخ چهل و هشت مرحله تا [illegible] صد و ده فرسخ هشتاد و [illegible] مرحله تا قندهار [illegible] صد و هشتاد فرسخ
نود و هشت مرحله تا بخارا ششصد و ده فرسخ هفتاد و شش مرحله تا بلخ پانصد و [illegible] فرسخ هشتاد و [illegible] مرحله
تا سومنات هزار و شصت فرسخ صد و سی و سه مرحله تا مولتان ششصد و پنجاه فرسخ صد و شش مرحله [illegible]
تا مکه ششصد و شصت فرسخ هشتاد و سه مرحله تا مدینه پانصد و نود فرسخ هفتاد و [illegible] مرحله تا صنعا ششصد
و ده فرسخ صد و یک مرحله تا لحسا پانصد و [illegible] فرسخ هفتاد و چهار مرحله تا بصره چهارصد و پنجاه فرسخ پنجاه و شش
مرحله تا هرمز پانصد و شصت فرسخ هفتاد مرحله تا شیراز چهارصد و هفتاد فرسخ پنجاه و نه مرحله تا بغداد
سیصد و نود فرسخ چهل و [illegible] مرحله تا موصل سیصد و هشتاد فرسخ چهل و هشت مرحله تا اصفهان سیصد و نود فرسخ
چهل و نه مرحله تا دمشق چهارصد و شصت فرسخ پنجاه و هشت مرحله تا حبشه نهصد فرسخ صد و سیزده مرحله
تا بربر چهارصد فرسخ پنجاه مرحله تا مصر ششصد فرسخ هفتاد و پنج مرحله تا حلب سیصد و نود فرسخ چهل و نه مرحله
تا قزوین سیصد و بیست فرسخ چهل مرحله تا تبریز دویست و هفتاد فرسخ سی و چهار مرحله تا ارزن الروم دویست و
هشتاد فرسخ سی و پنج مرحله تا سبزوار سیصد و ده فرسخ [illegible] مرحله تا استراباد دویست و [illegible] فرسخ سی و شش
مرحله تا هرات سیصد و شصت فرسخ چهل و پنج مرحله تا طوس دویست و نود فرسخ سی و شش مرحله تا شماخی

دویست فرسخ بیست و شش مرحله تا تفلیس صد و شصت فرسخ بیست مرحله تا [illegible] هزار فرسخ صد و بیست و پنج مرحله
تا قندهار چهارصد و شصت فرسخ پنجاه و هفت مرحله تا بخارا دویست و شصت فرسخ سی و سه مرحله تا سومنات
ششصد فرسخ [illegible] مرحله تا مولتان پانصد فرسخ شصت و سه مرحله تا قسطنطنیه چهارصد و سی فرسخ پنجاه و
چهار مرحله تا کشمیر تا مکه ششصد و هفتاد فرسخ هشتاد و چهار مرحله تا مدینه ششصد و ده فرسخ هفتاد و شش
مرحله تا صنعا هفتصد و هفتاد فرسخ نود و شش مرحله تا لحسا پانصد و پنجاه فرسخ شصت و نه مرحله تا بصره
چهارصد و هفتاد فرسخ پنجاه و نه مرحله تا هرمز چهارصد و بیست فرسخ پنجاه و سه مرحله تا شیراز چهارصد فرسخ
پنجاه مرحله تا بغداد پانصد و ده فرسخ شصت و چهار مرحله تا موصل پانصد و هفتاد فرسخ هفتاد و یک مرحله
تا اصفهان چهارصد فرسخ پنجاه مرحله تا دمشق ششصد و هشتاد فرسخ هشتاد و پنج مرحله تا حبشه نهصد و
هفتاد فرسخ صد و بیست و یک مرحله تا بربر سیصد و پنجاه فرسخ چهل و چهار مرحله تا مصر ششصد و هشتاد فرسخ
صد و ده [illegible] مرحله تا حلب ششصد و سی فرسخ هفتاد و نه مرحله تا قزوین چهارصد و ده فرسخ پنجاه و یک مرحله تا تبریز چهار
صد و هشتاد فرسخ شصت مرحله تا ارزن الروم پانصد و شصت فرسخ هفتاد مرحله تا سبزوار سیصد و بیست فرسخ چهل
مرحله تا استراباد سیصد و پنجاه فرسخ چهل و چهار مرحله تا هرات دویست و هفتاد فرسخ سی و چهار مرحله تا طوس دویست و
نود فرسخ سی و شش مرحله تا شماخی چهارصد و بیست فرسخ پنجاه و سه مرحله تا تفلیس چهارصد و هفتاد فرسخ پنجاه و نه
مرحله تا [illegible] هزار و [illegible] صد و هفتاد فرسخ صد و چهل و شش مرحله تا قندهار صد و بیست فرسخ پانزده مرحله تا بخارا دویست
و سی فرسخ بیست و نه مرحله تا بلخ صد و سی فرسخ شانزده مرحله تا سومنات چهارصد و بیست فرسخ پنجاه و سه مرحله تا
مولتان شصت فرسخ هشت مرحله تا قسطنطنیه ششصد و سی فرسخ صد و چهار مرحله تا بلغار چهارصد و هفتاد فرسخ
پنجاه و نه مرحله تا کشمیر تا مکه هفتصد و ده فرسخ هشتاد و نه مرحله تا مدینه شش صد و هشتاد فرسخ هشتاد و پنج مرحله
تا صنعا هشتصد و سی فرسخ صد و چهار مرحله تا لحسا ششصد فرسخ هفتاد و پنج مرحله تا بصره پانصد فرسخ شصت
و سه مرحله تا هرمز پانصد و ده فرسخ شصت و چهار مرحله تا شیراز چهارصد و سی فرسخ پنجاه و شش مرحله تا بغداد
پانصد و ده فرسخ شصت و چهار مرحله تا موصل پانصد و پنجاه فرسخ شصت و نه مرحله تا اصفهان چهارصد و بیست فرسخ
پنجاه و سه مرحله تا دمشق ششصد و شصت فرسخ هشتاد و سه مرحله تا حبشه هزار و بیست فرسخ صد و بیست و هشت
مرحله تا بربر سیصد و هشتاد فرسخ چهل و هشت مرحله تا مصر هشتصد و ده فرسخ صد و یک مرحله تا حلب پانصد و نود فرسخ
هفتاد و چهار مرحله تا قزوین سیصد و هشتاد فرسخ چهل و هشت مرحله تا تبریز چهارصد و سی فرسخ پنجاه و چهار مرحله تا ارزن
الروم پانصد فرسخ شصت و سه مرحله تا سبزوار سیصد و ده فرسخ سی و نه مرحله تا استراباد سیصد و سی فرسخ چهل و
یک مرحله تا هرات سیصد فرسخ سی و هشت مرحله تا طوس دویست و هشتاد فرسخ سی و پنج مرحله تا شماخی سیصد و هفتاد فرسخ

چهل و شش مرحله تا تفلیس سیصد و هشتاد فرسخ چهل و هشت مرحله تا نوبه هزار و صد و هشتاد فرسخ صد و
چهل و هشت مرحله تا قندهار دویست و چهل فرسخ سی مرحله تا بخارا صد و نود فرسخ بیست و چهار مرحله تا بلخ صد و
شصت فرسخ بیست مرحله تا سومنات پانصد و هشتاد فرسخ هفتاد و دو مرحله تا مولتان دویست و بیست فرسخ
بیست و سه مرحله تا قسطنطنیه هفتصد و چهل فرسخ نود و دو مرحله تا بلغار سیصد و چهل فرسخ چهل و سه
مرحله تا کشمیر صد و هفتاد فرسخ بیست و یک مرحله آگره تا مکه هفتصد و سی فرسخ نود و یک مرحله تا مدینه هفتصد و پنجاه
فرسخ نود و چهار مرحله تا صنعا هشتصد فرسخ صد مرحله تا لحسا ششصد و ده فرسخ هفتاد و شش مرحله تا بصره
پانصد و هشتاد فرسخ هفتاد و سه مرحله تا هرمز پانصد و نود فرسخ شصت و یک مرحله تا شیراز پانصد و ده فرسخ
شصت و چهار مرحله تا بغداد ششصد و چهل فرسخ هشتاد مرحله تا موصل هفتصد فرسخ هشتاد و هشت مرحله
تا اصفهان پانصد و سی فرسخ شصت و شش مرحله تا دمشق هشتصد و بیست فرسخ صد و سه مرحله تا حلب هزار
و سی فرسخ صد و بیست و نه مرحله تا یزد چهارصد و هشتاد فرسخ شصت مرحله تا مصر نهصد و هفتاد فرسخ
صد و بیست و یک مرحله تا حلب هفتصد و هشتاد فرسخ نود و هشت مرحله تا قزوین پانصد و شصت فرسخ هفتاد مرحله
تا تبریز ششصد و سی فرسخ هفتاد و نه مرحله تا ارزن الروم هفتصد و بیست فرسخ نود مرحله تا سبزوار چهارصد و
هشتاد فرسخ شصت مرحله تا استراباد پانصد و ده فرسخ شصت و چهار مرحله تا هرات چهارصد و ده فرسخ
پنجاه و یک مرحله تا طوس چهارصد و شصت فرسخ پنجاه و هشت مرحله تا شماخی ششصد فرسخ هفتاد و پنج مرحله
تا تفلیس ششصد و پنجاه فرسخ هشتاد و یک مرحله تا نوبه هزار و دویست و چهل فرسخ صد و پنجاه و پنج
مرحله تا قندهار دویست و پنجاه فرسخ سی و یک مرحله تا بخارا چهارصد و سی فرسخ پنجاه و چهار مرحله تا بلخ سیصد و
بیست فرسخ چهل مرحله تا سومنات دویست و پنجاه فرسخ سی و یک مرحله تا مولتان صد و هشتاد فرسخ بیست و دو
مرحله تا قسطنطنیه هزار فرسخ صد و بیست و پنج مرحله تا بلغار ششصد و شصت فرسخ هشتاد و سه مرحله تا کشمیر
دویست و ده فرسخ بیست و شش مرحله تا ختن سیصد و شصت فرسخ چهل و پنج مرحله تبت تا مکه هفتصد و
چهل فرسخ نود و سه مرحله تا مدینه هفتصد و ده فرسخ هشتاد و نه مرحله تا صنعا هشتصد و شصت فرسخ
صد و هشت مرحله تا لحسا ششصد و بیست فرسخ هفتاد و هشت مرحله تا بصره پانصد و سی فرسخ شصت و شش
مرحله تا هرمز پانصد و بیست فرسخ شصت و پنج مرحله تا شیراز چهارصد و هشتاد فرسخ شصت مرحله تا بغداد
پانصد و سی فرسخ شصت و نه مرحله تا موصل ششصد فرسخ هفتاد و پنج مرحله تا اصفهان چهارصد و شصت
فرسخ پنجاه و هشت مرحله تا دمشق هفتصد فرسخ هشتاد و هشت مرحله تا حلب هزار و پنجاه فرسخ صد و سی و یک مرحله
تا یزد چهارصد و ده فرسخ پنجاه و یک مرحله تا مصر هشتصد و شصت فرسخ صد و هشت مرحله تا حلب ششصد و

چهارم

پنجاه

شصت

پنجاه فرسخ هشتاد و یک مرحله تا قزوین چهارصد و سی فرسخ پنجاه و چهار مرحله تا تبریز چهارصد و نود فرسخ
شصت و یک مرحله تا ارزن الروم پانصد و شصت فرسخ هفتاد مرحله تا سبزوار سیصد و شصت فرسخ چهل و پنج
مرحله تا استراباد سیصد و هشتاد فرسخ چهل و هشت مرحله تا هرات سیصد و سی فرسخ چهل و یک مرحله تا طوس
سیصد و بیست فرسخ چهل مرحله تا شماخی چهارصد و بیست فرسخ پنجاه و سه مرحله تا تفلیس چهارصد و پنجاه
فرسخ پنجاه و شش مرحله تا نوبه هزار و دویست و سی فرسخ صد و پنجاه و چهار مرحله تا قندهار دویست و بیست
فرسخ بیست و هشت مرحله تا بخارا دویست و چهل فرسخ سی مرحله تا بلخ صد و هشتاد فرسخ بیست و سه مرحله
تا سومنات پانصد و چهل فرسخ شصت و هشت مرحله تا مولتان صد و هفتاد فرسخ بیست و یک مرحله تا قسطنطنیه
هشتصد و ده فرسخ صد و یک مرحله تا بلغار چهارصد و بیست فرسخ پنجاه و سه مرحله تا کشمیر صد و بیست فرسخ پانزده
مرحله تا ختن هفتاد فرسخ نه مرحله تا آگره سیصد فرسخ سی و هشت مرحله قرطبه دار الملک اندلس تا مکه هشتصد و
سی فرسخ صد و چهار مرحله تا مدینه هفتصد و شصت فرسخ نود و پنج مرحله تا صنعا نهصد و بیست فرسخ صد و پانزده
مرحله تا لحسا نهصد و ده فرسخ صد و چهارده مرحله تا بصره هشتصد و هفتاد فرسخ صد و نه مرحله تا هرمز نهصد
و هفتاد فرسخ صد و بیست و یک مرحله تا شیراز نهصد و چهل فرسخ صد و هجده مرحله تا بغداد هفتصد و هشتاد فرسخ
نود و هشت مرحله تا موصل هفتصد و ده فرسخ هشتاد و نه مرحله تا اصفهان نهصد فرسخ صد و سیزده مرحله تا دمشق
ششصد فرسخ هفتاد و پنج مرحله تا حلب هفتصد و سی فرسخ نود و یک مرحله تا یزد نهصد و پنجاه فرسخ صد و نوزده مرحله
تا مصر پانصد فرسخ شصت و سه مرحله تا حلب ششصد و پنجاه فرسخ هشتاد و دو مرحله تا قزوین هشتصد و هفتاد فرسخ صد و
نه مرحله تا تبریز هفتصد و هفتاد فرسخ نود و شش مرحله تا ارزن الروم ششصد و نود فرسخ هشتاد و شش مرحله تا سبزوار
نهصد و چهل فرسخ صد و هجده مرحله تا استراباد نهصد و ده فرسخ صد و چهارده مرحله تا هرات هزار فرسخ صد و بیست و پنج
مرحله تا طوس نهصد و هفتاد فرسخ صد و بیست و یک مرحله تا شماخی ششصد و سی فرسخ صد و چهار مرحله تا تفلیس ششصد و
صد مرحله تا نوبه پانصد و شصت فرسخ هفتاد مرحله تا قندهار هزار و صد و هفتاد فرسخ صد و چهل و شش مرحله تا بخارا
هزار و بیست فرسخ صد و بیست و هشت مرحله تا بلخ هزار و صد و بیست فرسخ صد و چهل مرحله تا سومنات هزار و سیصد و
هشتاد فرسخ صد و هفتاد و سه مرحله تا مولتان هزار و دویست و پنجاه فرسخ صد و پنجاه و شش مرحله تا قسطنطنیه چهارصد و
پنجاه فرسخ پنجاه و شش مرحله تا بلغار ششصد و شصت فرسخ هشتاد و سه مرحله تا کشمیر هزار و دویست و پنجاه فرسخ صد و
پنجاه و شش مرحله تا ختن هزار و صد و هفتاد فرسخ صد و چهل و شش مرحله تا آگره هزار و چهارصد و ده فرسخ صد و هفتاد
و شش مرحله تا تبت هزار و دویست و چهل فرسخ صد و پنجاه و پنج مرحله خان بالغ تا مکه نهصد و نود فرسخ صد و بیست و چهار
مرحله تا مدینه نهصد و شصت فرسخ صد و بیست مرحله تا صنعا هزار و صد فرسخ صد و سی و هشت مرحله تا لحسا هشتصد و

هفتاد فرسخ صد و نه مرحله تا بصره هفتصد و شصت فرسخ نود و پنج مرحله تا هرموز هفتصد و پنجاه فرسخ نود و چهار مرحله
تا شیراز هفتصد و بیست فرسخ نود مرحله تا بغداد هفتصد و هشتاد فرسخ نود و هشت مرحله تا موصل هشتصد و بیست فرسخ صد و
سه مرحله تا اصفهان ششصد و نود فرسخ هشتاد و شش مرحله تا دمشق نهصد و سی فرسخ صد و شانزده مرحله تا حبشه هزار و
سیصد فرسخ شصت و سه مرحله تا یزد ششصد و شصت فرسخ هشتاد و سه مرحله تا مصر هزار و نود فرسخ صد و سی و شش
مرحله تا حلب ششصد و شصت فرسخ صد و هشت مرحله تا قزوین ششصد و هشتاد فرسخ هشتاد و پنج مرحله تا تبریز
هفتصد فرسخ هشتاد و هشت مرحله تا ارزن الروم هفتصد و شصت فرسخ نود و پنج مرحله تا سبزوار پانصد و نود فرسخ هفتاد
و چهار مرحله تا استراباد ششصد و ده فرسخ هفتاد و شش مرحله تا هرات پانصد و هفتاد فرسخ هفتاد و یک مرحله تا طوس پانصد و
شصت فرسخ هفتاد مرحله تا شماخی ششصد و چهل فرسخ هشتاد مرحله تا تفلیس ششصد و پنجاه فرسخ هشتاد و یک مرحله تا نوبه هزار و
چهارصد و هفتاد فرسخ صد و هشتاد و چهار مرحله تا قندهار چهارصد و هشتاد فرسخ شصت مرحله تا بخارا چهارصد و
هفتاد فرسخ پنجاه و نه مرحله تا بلخ چهارصد و بیست فرسخ پنجاه و سه مرحله تا سومنات هفتصد و ده فرسخ هشتاد و نه مرحله
تا مولتان چهارصد فرسخ پنجاه مرحله تا قسطنطنیه نهصد و هشتاد فرسخ صد و بیست و سه مرحله تا بلغار پانصد و شصت فرسخ
هفتاد مرحله تا کشمیر سیصد و پنجاه فرسخ چهل و چهار مرحله تا ختن دویست و نود فرسخ سی و شش مرحله تا کرد چهارصد و سی
فرسخ پنجاه و چهار مرحله تا تبت دویست و پنجاه فرسخ سی و یک مرحله تا اندلس هزار و چهارصد و ده فرسخ صد و هفتاد و شش مرحله
دار الملک چین تا مکه هزار و صد و پنجاه فرسخ صد و چهل و چهار مرحله تا مدینه هزار و صد و شصت فرسخ صد و چهل و پنج
مرحله تا صنعا هزار و صد و هشتاد فرسخ صد و چهل و هشت مرحله تا لحسا هزار و بیست فرسخ صد و بیست و هشت مرحله تا بصره
نهصد و نود فرسخ صد و بیست و چهار مرحله تا هرموز هشتصد و نود فرسخ صد و یازده مرحله تا شیراز نهصد و بیست فرسخ
صد و پانزده مرحله تا بغداد هزار و شصت فرسخ صد و سی و سه مرحله تا موصل هزار و صد و بیست فرسخ صد و
چهل مرحله تا اصفهان نهصد و پنجاه فرسخ صد و نوزده مرحله تا دمشق هزار و دویست و چهل فرسخ صد و پنجاه و پنج مرحله تا حبشه
هزار و چهارصد و چهل فرسخ صد و هشتاد مرحله تا یزد هشتصد و نود فرسخ صد و یازده مرحله تا مصر هزار و سیصد و
نود فرسخ صد و هفتاد و چهار مرحله تا حلب هزار و صد و هفتاد فرسخ صد و چهل و شش مرحله تا قزوین نهصد و شصت فرسخ
صد و بیست مرحله تا تبریز هزار و چهل فرسخ صد و سی مرحله تا ارزن الروم هزار و صد و بیست فرسخ صد و چهل مرحله تا سبزوار
هشتصد و هشتاد فرسخ صد و ده مرحله تا استراباد نهصد و ده فرسخ صد و چهارده مرحله تا هرات هشتصد و ده
فرسخ صد و یک مرحله تا طوس هشتصد و پنجاه فرسخ صد و شش مرحله تا شماخی نهصد و نود فرسخ صد و بیست و چهار مرحله
تا تفلیس هزار و بیست فرسخ صد و بیست و هشت مرحله تا نوبه هزار و ششصد و هفتاد فرسخ دویست و نه مرحله تا قندهار
ششصد و هفتاد فرسخ هشتاد و چهار مرحله تا بخارا هشتصد فرسخ صد مرحله تا بلخ هفتصد فرسخ هشتاد و هشت مرحله

تا سومنات

قسطنطنیه

تا سومنات سیصد و ده فرسخ هفتاد و شش مرحله تا مولتان پانصد و هشتاد فرسخ هفتاد و سه مرحله تا قسطنطنیه
هزار و سیصد و نود فرسخ صد و هفتاد و چهار مرحله تا بلغار نهصد و نود فرسخ صد و بیست و چهار مرحله تا کشمیر
پانصد و هشتاد فرسخ هفتاد و سه مرحله تا ختن ششصد و هفتاد فرسخ هشتاد و چهار مرحله تا کرد چهارصد و
سی فرسخ پنجاه و چهار مرحله تا تبت ششصد فرسخ هفتاد و پنج مرحله تا اندلس هزار و ششصد و ده فرسخ دویست و
بیست و شش مرحله تا خان بالغ پانصد و چهل فرسخ شصت و هشت مرحله تا سرندیب تا مکه هزار و صد و چهل فرسخ صد و
چهل و سه مرحله تا مدینه هزار و صد و شصت فرسخ صد و چهل و پنج مرحله تا صنعا هزار و صد و سی فرسخ صد و بیست
و دو مرحله تا لحسا هزار و سی فرسخ صد و بیست و نه مرحله تا بصره هزار و پنجاه فرسخ صد و سی و یک مرحله تا هرموز نهصد و
بیست فرسخ صد و پانزده مرحله تا شیراز نهصد و هشتاد فرسخ صد و بیست و سه مرحله تا بغداد هزار و صد و سی فرسخ
صد و چهل و یک مرحله تا موصل هزار و دویست فرسخ صد و پنجاه مرحله تا اصفهان هزار و بیست فرسخ صد و بیست و هشت
مرحله تا دمشق هزار و سیصد و بیست فرسخ صد و شصت و پنج مرحله تا حبشه هزار و چهارصد فرسخ صد و هفتاد و
پنج مرحله تا یزد نهصد و هفتاد فرسخ صد و بیست و یک مرحله تا مصر هزار و چهارصد و چهل فرسخ صد و هشتاد مرحله تا
حلب هزار و دویست و هشتاد فرسخ صد و شصت مرحله تا قزوین هزار و شصت فرسخ صد و سی و سه مرحله تا تبریز
هزار و صد و چهل فرسخ صد و چهل و سه مرحله تا ارزن الروم هزار و دویست و سی فرسخ صد و پنجاه و چهار مرحله تا سبزوار نهصد و
نود فرسخ صد و بیست و چهار مرحله تا استراباد هزار و بیست فرسخ صد و بیست و هشت مرحله تا هرات نهصد و بیست فرسخ صد و پانزده
مرحله تا طوس نهصد و هشتاد فرسخ صد و بیست و سه مرحله تا شماخی هزار و صد و ده فرسخ صد و سی و نه مرحله تا تفلیس هزار و
صد و بیست فرسخ صد و چهل مرحله تا نوبه هزار و ششصد و شصت فرسخ دویست و هشت مرحله تا قندهار هفتصد و هفتاد فرسخ
نود و شش مرحله تا بخارا نهصد و پنجاه فرسخ صد و نوزده مرحله تا بلخ هشتصد و چهل فرسخ صد و پنج مرحله تا سومنات
نهصد و شصت فرسخ صد و بیست مرحله تا مولتان هفتصد و ده فرسخ هشتاد و نه مرحله تا قسطنطنیه هزار و پانصد و چهل
فرسخ صد و نود و سه مرحله تا بلغار هزار و صد و هشتاد فرسخ صد و چهل و هشت مرحله تا کشمیر هفتصد و بیست فرسخ نود مرحله
تا ختن هشتصد و شصت فرسخ صد و هشت مرحله تا کرد پانصد و چهل فرسخ شصت و هشت مرحله تا تبت هفتصد و نود
فرسخ نود و نه مرحله تا اندلس هزار و نهصد و ده فرسخ دویست و سی و نه مرحله تا خان بالغ هفتصد و نود فرسخ نود و نه مرحله
تا چین سیصد و ده فرسخ سی و نه مرحله

اتفق نقل هذه الرسالة من نسخة [illegible] فی یوم الاثنین عاشر شهر
ذی القعدة الحرام سنه احدی و سبعین و الف من الهجرة النبویة المصطفویة علیه و آله الف الف تحیة تمت بعون الله
و حسن توفیقه فی البلدة [illegible] فی شهر رمضان المبارک من سنة [illegible] و قد کتبه [illegible] الفانیه محمد صالح بن محمد رضا
وفقهما الله تعالی لما یحب و یرضی و جعل مستقبلهما خیرا من ماضیهما
سالما [illegible] و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الائمة الطاهرین المعصومین وبعد اقل خلق الله
رضا الله بن محمد [illegible] طالب [illegible] مینماید که در کتب ادعیه بروایت معلی بن خنیس از جعفر بن محمد الصادق ع
مرویست که چون روز نوروز شود غسل کن و پاکیزه ترین لباس خود بپوش و بهترین عطرهای خود بکار بر و روزه
باش پس بعد از آنکه گذارده باشی نماز نوافل و ظهر و عصر را چهار رکعت نماز بگذار رکعت اول یکبار فاتحه و ده
انا انزلناه و در دوم یکبار فاتحه و ده قل یا ایها الکافرون و در سوم یکبار فاتحه و ده قل هو الله احد و در چهارم یکبار فاتحه و ده معوذتین
و بعد از فراغ از نماز رکعات سجده شکر بجا آور و این دعا را بخوان که سبب آمرزش گناهان پنجاه ساله است
و دعا اینست اللهم صل علی محمد وآل محمد الاوصیاء المرضیین و علی جمیع انبیائک و رسلک بافضل صلواتک
و بارک علیهم بافضل برکاتک و صل علی ارواحهم واجسادهم اللهم صل علی محمد وآل محمد وبارک لنا فی یومنا
هذا الذی فضلته و کرمته و شرفته و عظمت خطره اللهم بارک لی فیما اعطیتنی حتی لا اشکر احدا غیرک
و وسع علی فی رزقی یا ذا الجلال والاکرام اللهم ما غاب عنی فلا یغیبن عنی عونک و حفظک و ما فقدت
من شیء فلا تفقدنی عونک علیه حتی لا اتکلف ما لا احتاج الیه یا ذا الجلال والاکرام و بسیار بگو یا ذا الجلال
والاکرام الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین وحسبنا الله ونعم الوکیل نعم المولی و
نعم النصیر اینست ترجمه روایت معلی بن خنیس و دیگر روز آداب دیگر نیز مشهور است مانند [illegible] سلام [illegible]
[illegible] نوشتن و غساله آن نوشیدن و چهل مرتبه سوره یس بر آب خواندن و سیصد و شصت مرتبه این
دعا خواندن که یا محول الحول والاحوال حول حالنا الی احسن الحال و امثال اینها در جای معتبر بنظر نرسیده
و با وجود همه [illegible] ایشان اعمال در روز نوروز اجماع قائمست بموجب آیت مزبوره که کتب اعمال مذکوره در روز
نوروز [illegible] چنانکه فقها امامیه رضوان الله علیهم بر طبق آن فتوی داده اند پس این اعمال از عبادات
موقته باشد و در امثال این عبادات اگر التزام وقت خاص شود و در اوقات دیگر بعمل آید بدعت باشد بنابرین
تعبد باین اعمال مکلف تواند که لا اقل ظن بتعیین وقت مذکور بتفصیل کرده باشد و تحصیل این ظن لا محاله از
امارات شرعیه و عرفیه تواند بود و چون در عرف بسبب اختلاف اصطلاحات حسابیه نوروز متعدد است
چنانکه بعضی از آن بعد از این مذکور میگردد و اشهر بعضی باعتبار بعضی از ازمنه اماره نمیشود و در [illegible]
چیزی در شرع باید ثابت اماره آن از روایات و اخبار تتبع باید نمود و در [illegible] اعتماد توان
روایت این [illegible] حاصل است که در کتاب مهذب ابن فهد [illegible] معلی بن خنیس از جعفر بن محمد الصادق ع نقل فرموده و ترجمه در کتاب
انیس العابدین این روایت از مهذب الاحکام نقل شده و در این کتاب یافت شده آن اینست که روز نوروز

روز است

روزیست که پیغمبر صلی الله علیه وآله عهد گرفت در غدیر خم برای امیرالمؤمنین ع و اقرار کردند بولایت او پس خوشا حال
کسی که بر آن عهد ماند و وای بر کسی که آن عهد را شکست و این روزیست که رسول الله فرستاد علی ع را بوادی جن و
بر ایشان عهد و پیمان گرفت از برای او و این روزیست که ظفر یافت حضرت امیرالمؤمنین ع بر اهل نهروان و کشت ذوالثدیه
را و این روزیست که ظاهر خواهد شد قائم ما اهل بیت ع و ظفر خواهد یافت بر دجال و مصلوب خواهد کرد او را
بر کناسه کوفه و هیچ روز نوروزی نیست که ما در آن متوقع فرج نباشیم زیرا که آن از ایام ماست و فرس حفظ آن کردند
و شما ضایع کردید و تحقیق است که پیغمبری از انبیاء بنی اسرائیل از خدا خواست که زنده کند قومی را که از ترس مرگ بیرون
رفته بودند از دیار خود و چندین هزار کس بودند و خدا ایشان را میرانیده بود پس وحی آمد بآن پیغمبر که آب بریز بر
ایشان آب بپاش تا زنده شوند پس آن پیغمبر در این روز بر ایشان آب پاشید پس زنده شدند و ایشان سی هزار
بودند و گردید آب پاشیدن در این روز سنت قدیمه که سبب آنرا بغیر از راسخان در علم و اهل بیت نمیدانند و آن
سال فرس است تمام شد ترجمه و تحقیق روز اول سال فرس که بجمیع خصوصیات چنانکه با امارها که در حدیث مذکور است
موافق باشد صعوبتی تمام دارد و [illegible] شیخ [illegible] خواهد بود ابن ادریس ره در کتاب سرائر ذکر کرده که شیخ
طوسی ره در مختصر مصباح حکم باستحباب چهار رکعت نماز در نوروز نموده و شیخ کیفیت گذاردن آن را کرده و ذکر نکرده است
چه روز است این روز را و تعیین نکرده است که از ماههای رومی و عربی کدام است [illegible] تحقیق بعضی از محصلین اهل حساب
و علماء هیئت است اینست که روز نوروز روز دهم ایار ماه رومی است انتهی و این حرف خالی از غرابت نیست [illegible]
سابقه [illegible] روز مذکور [illegible] فرس است و تعیین [illegible] رومی [illegible] نکرده [illegible] بکار [illegible] است
چنانکه معلوم خواهد شد و [illegible] از بعضی از محصلین نقل کرده [illegible] عبارت ازدهم ایار است ظاهر الاطلاق
[illegible] نوروز [illegible] اصطلاح متعارف نیست و اگر مطلب این [illegible] در سالی از سالها مطابق دهم ایار
بوده [illegible] و اگر مراد [illegible] مطابق هم ایار است این نیز باطلست و تفصیل [illegible] با تفاق
علماء هیئت و حساب است ظهور عهد سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی در سال [illegible] و اصطلاح دانسته اند اول اصطلاح
قدیم که مبداء آن از زمان جمشید بوده و بنا بحساب آن [illegible] موافق رصد ابرخس است که مدت یکدوره شمس را
بحرکت خاصه سیصد و شصت و پنج روز و ربعی یافته و طریق آن بوده که هر سال از صد و نوزده سال را سیصد و
شصت و پنج گیرند و در سال صد و بیستم [illegible] کبیسه و اصطلاح ربع بکار [illegible] که آن سال سیصد و نود و پنج روز شود
و نقل کرده اند که جلوس هر پادشاهی در هر وقت که اتفاق افتادی مبدا ساختندی و بدستور سابق زیر [illegible] و
ضبط سال باین اصطلاح در زمان یا در زمان یزدجرد مرعی گشت دیگر اصطلاح جدید که الیوم تاریخ قدیم مشهور است
کرد بتقویم ضبط میکنند و مبدا آن از جلوس یزدجرد شهریار است که در ربیع الاول احدی عشر از هجرت بوده است

ودر سال ایشان سیصد و شصت و پنج روز است بی زیاده و نقصان و در سال از اصلاح کسر الجلیه بر داشته‌اند
و لهذا اول سال ایشان در جمیع فصول اتفاق افتد و در عهد سلطان ملکشاه بنا بر حساب سال بابر رصد بطلمیوس
و مامون و ابن اعلم که سال شمسی را سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و نیم و کسری یافته‌اند نهادند و روز
جمعه نهم رمضان سنه احدی و سبعین و اربعمائه که شمس قبل از وصول بنصف النهار از حوت نقل بحمل کرده بود
اول فروردین ماه و روز نوروز تعیین نمودند و بسبب اعتبار کسر در هر سال نوروز از ابر بودن در فصول و اجزای
آن چنانکه از اصطلاحین سابقین لازم می‌آید ضبط کردند و اشهر اصطلاحات ثلثه بحساب موافق توجیه
اصطلاح روم که ابتدای آن از عهد اسکندر است با دوازده سال بعد الآن اگرچه در بعض [illegible]
از جهتی معتبر است با اصطلاحین اولین موافقت الا در طریق اصلاح کسر با جمله موافق [illegible] چه در طریق تاریخ
چنانکه الحال نیز مشهور است منجمان در تقاویم میکنند هر سال را سیصد و شصت و پنج گیرند تا سه سال و سال
چهارم را سیصد و شصت و شش گیرند بس تعیین نوروز فرس یکی از ایام شهور سال روم که نظر بجمیع اصطلاحات
فرس است خطایست و قطع النظر از این مخالف با آنچه در صدر حدیث سابق مذکور کردیم که در این روز پیغمبر صلعم
عهد گرفت بغدیر خم جهة امیرالمؤمنین علیه السلام از روی حساب درست نمی‌آید یا آنکه از تاریخ هجدهم ذی الحجة
الحرام سال دهم از هجرت که باتفاق غدیر خم در آن روز واقع شده تا هجدهم ذی الحجه سال ستین و الف
هجری هزار و پنجاه و دو سال قمری است و هر سال قمری باتفاق عبارت است از سیصد و پنجاه و چهار روز و کسری و این کسر
باتفاق در هر سال یازده روز می‌شود بی زیاده و نقصان بنا بر این نقطه حساب مدت که سیصد و
هفتاد و دو هزار و هشتصد و نود و چهار روز است و جمعه این مدت بر عدد ایام سال شمسی باصطلاح روم که سیصد و
شصت و پنج و ربع است قسمت کنیم خارج قسمت یکهزار و [illegible] سال و [illegible] روز [illegible] شود پس اگر
روز غدیر جهة الوداع دهم ایار ماه بوده در سال اثنین و ستین و الف هجری بایستی دهم ایار ماه [illegible] دهم
شهر ربیع الثانی باشد و حال آنکه در این سال ایار ماه واسط شهر جمادی الآخره است و اگر بالفرض مطابق نیز بودی پس
از این لازم بیاید که نوروز فرس در جهة الوداع چنانکه مطابق هجدهم ذی الحجه عربی بوده با دهم ایار ماه رومی
نیز موافق افتاده و از این موافقت لازم بیاید که نوروز فرس [illegible] اعتبار کنند و اشتغال بسیار
ظاهر است و از این حساب معلوم توان نمود که نوروز فرس مطابق نوروز جلالی که در زمان ما معروف نیست
چه سال جلالی از سال [illegible] معتبره در مدت مذکوره قریب به [illegible] روز [illegible] پس اگر هجدهم
ذی الحجه جهة الوداع با نوروز فرس بنا بر این اصطلاح مطابق بودی بایستی که در این سال نوروز جلالی در [illegible] ربیع
الثانی باشد و حال آنکه در این شهر مذکور است با آنکه قطع نظر از حساب مذکور معلوم است که حدوث این

اصطلاح

اصطلاح بچند قرن بعد از زمان حضرت رسول و اهل بیت علیهم السلام بوده چه چندین قرن بوده که بنای احکام که از
ایشان مروی است بر این اصطلاح باشد و الا این بنا روشن شود که نوروز فرس مذکور مطابق نوروز یزدجردی
نیز نیست چه حدوث آن چنانکه مذکور شد قریب به سه ماه بعد از غدیر جهة الوداع است و قطع نظر از این حساب
مذکور محال است چه هر گاه عدد ایام مذکوره را بر ایام سال یزدجردی که سیصد و شصت و پنج است
قسمت کنند خارج قسمت یکهزار و بیست و یک سال و صد و بیست و نه روز باشد پس اگر غدیر جهة الوداع با نوروز
یزدجردی موافق بودی بایستی که نوروز مذکور در سال اثنین و ستین و الف بر هجدهم ذی الحجه این سال
بصد و بیست و نه روز مقدم بودی یعنی در نهم شعبان اتفاق افتادی و حال آنکه در این سال اول فروردین ماه
ایشان که نوروز دیگری استشهاد دارد مطابق نهم ذی القعدة الحرام و اول آذر ماه ایشان که بعد از خلافت
واقع است اول سال ایشان نیز اختلاف است در نهم رجب واقع است بس باین احکام نوروز معتبر شود که بنص حدیث
مطابق روز غدیر جهة الوداع بوده باشد نوروز جمشید چنانکه مذکور شد در زمان ما بلکه از زمان یزدجرد
مضبوط نیست و ماهها [illegible] سبب آن مجهول است لیکن این قدر معلوم است که تفاوت آن از سال [illegible] اگر جدا
یکی باشد هرگز زیاده از یک ماه نشود و این قدر در تعیین آن در زمان ما کافی نیست والعلم عند الله و اعلم

تنبیه

توجیه این اختلاف و تطبیق نوروز بعضی دلایل دیگر در کتاب لسان الخواص که مرتبه بعد از این رساله نوشته
شده بتفصیل تمام تنقیح یافته مراد بزیاده و نقصان در اجتماع کسور معتبره است نزد اهل حساب [illegible]
و ما یشبهها بعض زیاده و نقصان بجهة یکی از کسور معتبره نرسد نه آنکه در نفس الامر هیچ زیادتی و نقصانی ندارد
چه آلات رصدی بتحقیق این معنی مستقل نیست اتفاقی که صاحب حبیب السیر از ابو ریحان نقل کرده که عرفه جهة الوداع
روز جمعه بوده اگر واقع بهم موافق آنست باید که بنا بر این هجدهم که روز غدیر است مطابق یکشنبه [illegible]
و عدد ایام مذکوره را هرگاه هفته هفته طرح کنیم دو روز [illegible] و این حساب بایستی که عید غدیر سال حال روز
سه شنبه بودی و حال آنکه چهارشنبه بلکه پنجشنبه است و [illegible] آنکه این مردویه و خطیب خطبای خوارزم در کتاب
مناقب خود از ابوسعید خدری روایت کرده‌اند که غدیر جهة الوداع روز پنجشنبه بوده مقتضی آن است که عید
غدیر سال حال روز شنبه باشد [illegible] این تفاوت لابد مستند است بتفاوت قلیلی که در رصد قابل
ضبط نبوده و [illegible] و مخفی نیست که امثال این تفاوت در مطلبی که در مقام تحریر یافته
قادح نیست اصلا متعرض آن نشده [illegible] چه حاصل ضرب سیصد و پنجاه و چهار در یکهزار و پنجاه و دو سیصد و
هفتاد و دو هزار و چهارصد و [illegible] است و جمعه مدت مذکوره [illegible] سال است و دو سال [illegible]

در بارۀ ده سیصد و هشتاد و پنج است پس چهارم یکروز تخمینا بجهت کسر دو ساعت ... که سیصد و هشتاد و
شش شود و ما حاصل اول تاریخ که نهم سیصد و هشتاد و دو هزار و پانصد و نود و چهار روز میشود منها
در شرح مذکوره و غیر آن از کتب معتبره اهل هیئت مقرر که این واقع شده که پیش از زمان سلطان جلال
الدین ملکشاه سلجوقی در تاریخ ... اول حمل مبدا سال تاریخ طایفه بوده و ... تاریخ جلالیست
حتی میگویند که وقت وضع تاریخ جلالی که انتقال آفتاب باول حمل در پنجم فروردین ماه یزدجردی اتفاق
افتاده بود پنجروز مذکور را در عدد کبایس شمرده اول فروردین جدید را مطابق اول حمل قرار دادند
و از آن تاریخ ... لازم مطابقه اول سال با اول حمل شایع است اگر گویند که فروردین ماه که همیشه
اول سال عجم ... است در مبدا تاریخ ایلخانی از زمان جمشید مطابق اول حمل بوده و بسبب کبایس
در سالها تغیر یافته تا بعد از چند قرن باز بحال وضع عود میکرده پس مراد از اول سال فرس در حدیث
یکی از سه احتمال میتواند بود اول حمل مطلق اول فروردین ماه مطلق اول فروردین ماه مطابق اول
حمل که در هر چند قرن یکبار اتفاق میافتاده و احتمال ... حاصل تقسیم چهار فروردین ماه متداول
زمان ما بحساب معلوم میتوان کرد که روز پنجم فروردین هجرت مطابق فروردین ماه آن زمان
نبوده پس احتمال اول مراد است که اول حملات و هو المطلوب جواب آنست که مطابقه اول فروردین ماه ...
با اول حمل در مبدا تاریخ دعوائیست که اثبات آن مشکل است و بر تقدیر تسلیم در ...
چه جمشید ظاهر است که مراد از اول سال فرس در حدیث ... که در مبدا تاریخ ایلخانی با اول سال ...
موافق ... مطابق شود تا بعد از چند قرن بلکه ... که در هر سال اول سال متداول ایشان بوده
پس چه ... که مراد ... اول حمل ... درست ... چنانکه مذکور شد و تفاوت
هر چند قلیل ... در این مقام مخل باصل مقصود است و نیز احتمال ... که طریقه حساب سال
یزدجردی که مطلق ... از اصطلاح ... با طریقه حساب سال جمشیدی
موافق نیست پس اطلاق فروردین ماه ایشان که در سنه عاشره هجرت متداول بوده از فروردین ماه یزدجردی
که در ربیع الاول احدی عشر هجری مطابق جلوس یزدجرد قرار یافته معلوم نمیتوان نمود والله اعلم بالصواب
تا ... ظاهر است و السلام علی من اتبع الهدی ...

انتهی

بسم الله الرحمن الرحیم بعد حمد و صلوة اقل خلق الله ... الدین محمد ... بن ...
پیشه و راستی طبعان درست اعتقاد عرض میکند که روز مولد حضرت خاتم النبیین علیه و آله الصلوة
والسلام باتفاق خواص و عوام از ... ایام متبرکه معظمات ... و ... تحقیق ... روزه

والصدق

والصدق ... در آن روز ظاهر ... در کتب فقهای شیعه امامیه رضوان الله علیهم مسطور و در تعیین آن از علمای اهل
تاریخ خلاف فاحش واقع است و چون بعضی ... که علما اعمال ... و ایقاع امثال آن بر وجه معتبر شرعی موقوف
اند و هذه احتمال ... باطمینان بخصوص وقت آن بدلیل عقلی یا نقلی معتبر ... بعد تعیین آن از
مهمات دینیه و مقاصد شرعیه است و ... اطراف خلاف مذکور تا ... تحصیل حقیقت این مطلب وضعی واقع
شود امید است که وسیله دریافت مقصود ... تقریب ادراک ... گردد و توقع از اصحاب طبایع قویمه
و ارباب قرایح مستقیمه آنکه اگر بر خللی یا خطائی مطلع گردند بشرف اصلاح مشرف سازند بدانکه جمهور ارباب
سیر و تواریخ از خاصه و عامه اتفاق کرده اند بر آنکه ولادت با سعادت آنحضرت در ماه ربیع الاول عام
الفیل بوده که مقدم است بر هجرت به پنجاه و سه سال ... ابن جوزی و غیره از عامه نقل کرده اند که در روز
دوشنبه مطابق دوم یا هشتم یا دهم یا دوازدهم ماه مذکور واقع شده و علمای خاصه رضوان الله علیهم
بر آنند که از روز جمعه دوازدهم و هفدهم ماه مذکور بیرون نیست و سوای این پنج احتمال قولی دیگر از خاصه
و عامه بنظر نرسیده پس بدلالت حجیت اجماع طایفه محقه خصوصا در امور متعلقه باحکام دینیه چنانکه در
علم اصول مقرر شده سه قول اول که عامه را آن اختصاص دارند از درجه اعتبار ساقطست و بطلان
آنها احتیاج ببیان علیحده ندارد با آنکه از ضوابط حسابیه ... که بعضی از آن بعد از این مذکور خواهد شد
استنباط فساد آنها میتوان نمود پس اهتمام در این مقام متعلق است بتعیین یکی از دوازدهم و هفدهم
که قدر مشترک آنها مجمع علیه و معمول به فرقه جلیله شیعه امامیه است و ناقل قول اول شیخ الشیوخ ثقة الاسلام
محمد بن یعقوب الکلینی است نور الله مرقده که در اول ابواب التاریخ کتاب شریف کافی تصریح بآن نموده باین عبارت
فرموده است که ولد النبی صلی الله علیه و آله لاثنتی عشرة لیلة مضت من شهر ربیع الاول فی عام الفیل
یوم الجمعة مع الزوال و روی ایضا عند طلوع الفجر قبل ان یبعث باربعین سنة و ناقل قول ثانی
شیخ اجل محمد بن محمد بن نعمان مشهور بمفید است طاب ثراه که در کتاب مقنعه فرموده ولد بمکة یوم الجمعة
السابع عشر من شهر ربیع الاول فی عام الفیل و صدع بالرسالة فی یوم السابع والعشرین من
رجب وله یومئذ اربعون سنة و سایر علمای امامیه در تعیین مولد مذکور موافق یکی از این دو روز کنند
کما از اجل قدمای این طایفه علیه اند و اکثر متاخرین ایشان ترجیح قول اخیر نموده و ... سبب این میل آن
است که رئیس الطایفه شیخ طوسی صاحب تهذیب شرح مقنعه در کتاب مذکور با صاحب مقنعه در این مقام اتفاق
مخالفت نموده بلکه در مقام دیگر از این کتاب و در بعضی از سایر تصانیف خود مانند مصباح که مدار عمل
علی اکثر متاخرین این طایفه است در موافقت ... روایتی نقل کرده که مشتمل است بر تقریر یوم المولد بسابع عشر ذکر فرموده

و در این زمان معدل عالی در تعیین شریفین زاده جهانلله شرفا که مولد منا آنحضرت ماه ربیع قویم ابن اثنست
که مطابق دوازدهم و موافق نقل کافیست و در اکثر بلاد عمل بقول آخر که معلوم است شایعست و طریقی
که در مسلک فی المطلب استنباط خود بر امر مختلف فیه بلحاظ لازم جغر بر سید آنست که باستخات بعضی
از وقایع مضبوطه از سنه ماضیه که نقل تاریخ آن این دو بزرگ طایفه متفق بشند یا در میان این جماعت مشهور
و محافظ السنه بهم استخراج حق در ماده مختلف فیه ممکنست و از این جهت که بی شبهه متفق علیه حجت است در مختلف فیه
هرگاه بدلالت بعضی از اتفاقات احد طرفین در خلاف معین کرده و بیان آن دلالت بقواعد حسابیه غیر
منکر کرده شد بتقریر واضح در مسلک محقق قرار آید لا محاله زعام شبهه خلاف و حکم ماده نزاع خواهد بود و از جمله
مسلک مذکور نیز بر تیز مطلب دلایل بسیار است از جمله اتفاق اهل سیر و جمهور اهل هیئت و نجوم است که غره محرم
سال هجرت از طریق رویت هلال روز جمعه بوده چنانکه علامه شیرازی در تحفه ذکر کرده و در زیج جدید تصحیح با آن
واقع شده و اینمعنی نیز از راه حسابی که بعد از این مذکور میشود بی شبهه مستلزم مطلوبست چنانکه بر متامل ظاهر
میگردد و در این وقت چند دلیل از مسلک مذکور بر تعیین قول اول که موافق کافیست تحریر یافته بعرض فضلا
میرساند دلیل اول آنکه اتفاق فرموده اند صاحب کافی و مقنعه بلکه اتفاق جمیع احادیث که وفات حضرت خاتم
النبیین [illegible] در روز دوشنبه بوده یا دوازدهم ماه ربیع الاول چنانکه در کافی مذکور است و این جماعت نیز
از مخالفین در کتاب تلقیح تصحیح آن نموده بی که رحلت در آن وقت در دوشب از ماه صفر مانده چنانکه مصرح
منقولست و این اتفاق بی شبهه مستلزم اتفاقست بر اینکه غره ماه ربیع الاول سال وفات آنحضرت روز پنجشنبه
بوده و این ظاهر است چه اگر غره ماه مذکور در سال مذکور روز مذکور بوده لازم آید که غره ربیع الاول
سال مولد روز سه شنبه یا دوشنبه که بدو روز یا سه روز مقدم است بر پنجشنبه بنابر اینکه از ایام ما بین ماه مولد
آنحضرت و ماه وفات او که عبارت شصت و سه سال است عمر آنحضرت است چنانکه در السنه مشهور و در
کتابهای سایر تواریخ مذکور است هرگاه هفته هفته طرح شود دو روز یا سه روز می ماند بنابر اینکه سال قمری
باتفاق اهل ارصاد سیصد و پنجاه و چهار روز است و کسری و بسبب آن کسر در هر دو سال یا سه سال سیصد و
پنجاه و پنج روز میشود و این سال را سال کبیسه خوانند و اهل حساب که مدار ایشان بر اینست که ابتدا از محرم
نموده ماه اول را تمام و ماه دوم را ناقص میگیرند و ذی الحجه را در هر دو سال یا سه سال تمام میگیرند تا بسبب اجتماع کسرها بسی
تفاوت فاحش بهم نرسد بحساب ماهها راه نیابد و باتفاق اهل حساب و هیئت است که هر سی سال بسبب اجتماع
کسور معتبره محسوب و مضبوط مشتمل است بر یازده سال کبیسه که بنابر مشهور سال دوم و پنجم و هفتم و دهم
و سیزدهم و شانزدهم و هجدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و ششم و بیست و نهم است و بنابر غیر مشهور

کبیسه

اختلافی

اختلافی در تعیین آن هست و تفاوت در عدد آن و سبب این اختلاف آنست که بعضی از اهل حساب هرگاه
کسر به نصف رسد آن را تمام حساب میکنند و بعضی دیگر تا تجاوز از نصف نکرده تمام نمیگیرند پس بر هر تقدیر هر سال غیر
کبیسه پنجاه هفته است و چهار روز و سال کبیسه پنجاه هفته و پنج روز پس در شصت و سه سال مذکور که مشتملست
بر بیست و سه یا بیست و چهار کبیسه [illegible] کبیسه است از احتیاج بقایای اسبوعات سنوات مذکوره دو بیست و [illegible]
پنج یا شش روز حاصل میشود که بعد از طرح هفت هفت از آن نیز دو روز یا سه روز میماند و تقریر مذکور
در عدد کبیسه شصت و سه سال بنابر آنست که ممکنست که سال مولد مطابق سال اول کبیسه باشد مثلا و چند [illegible]
شصت سال بیست و دو کبیسه و در سه سال آخر باعتبار سال دوم آن کبیسه باشد که مجموع بیست و سه است و ممکنست
که سال مولد مطابق سال پنجم کبیسه باشد مثلا سال آخر مطابق پنجم و ششم و هفتم خواهد بود که باعتبار پنجم و هفتم
مشتمل است بر دو کبیسه بر این تقدیر پس مجملا معلوم شد که غره ربیع الاول سال مولد بدو روز یا سه روز
مقدم است بر روز پنجشنبه که غره ربیع الاول سال وفاتست باتفاق پس غره ماه مولد روز سه شنبه باشد یا دوشنبه
و احتمال یکشنبه ساقط است باتفاق چه بنابر این هیچیک از دوازدهم و هفدهم شهر مذکور مطابق جمعه نخواهد بود
چنانکه متفق علیه آن دو بزرگست در هر دو کتاب پس معین شد که غره ماه مذکور در سال مذکور دوشنبه است
البته پس روز جمعه که باتفاق مولد آنحضرت در شهر مذکور مطابق دوازدهم تواند بود نه هفدهم و هو المطلوب
دلیل دیگر آنکه در هر دو کتاب این دو بزرگ طایفه و در [illegible] تصریح شده که بعثت حضرت ختم النبیین
صلی الله علیه و آله بچهل سال بعد از ولادت آنحضرت و موافق حدیثی که شیخ الطایفه [illegible] در مصباح در
تعیین روز آن روایت نموده و معارضی ندارد و مطابق روز شنبه بوده موافق بیست و هفتم رجب چنانکه
معلوم علما ظاهر است پس معلوم شد که غره رجب سال بعثت روز دوشنبه بوده پس غره ربیع الاول آن سال
که چهار ماه پیشتر است [illegible] دوشنبه [illegible] یا دوشنبه بنابر اینکه از عدد ایام آن که صد و بیست و [illegible]
نوزده است غالبا بعد از اسقاط اسبوعات یا شش روز می ماند یا پنج روز [illegible] و اول مستلزم آنست که روز شنبه
پنجم [illegible] مستلزم آنکه روز دوشنبه باشد و چون این مقرر شد میگوئیم که از غره ربیع الاول سال بعثت تا غره ربیع الاول
سال مولد که چهل سال تمام است بنابر ضابطه که سابقا در عدد ایام سال و کبایس مذکور شد بعد از اسقاط
اسبوعات از ایام آن چیزی [illegible] زیرا که چهل سال مشتملست بر پانزده کبیسه [illegible] پنج غیر کبیسه و سابقا
معلوم شد که از هر سال کبیسه پنج روز بعد از اسقاط اسبوعات باقی میماند و از هر سال غیر کبیسه چهار روز
پس مجموع بقایای اسبوعات جمیع چهل سال مذکور صد و هفتاد و پنج روز باشد که بیست و پنج هفته است بی زیاده
و کم پس لازم آید که غره ماه مولد نیز مطابق روز دوشنبه باشد یا سه شنبه [illegible] و احتمال یکشنبه چنانکه سابقا بیان شد

بس م

باتفاق ساقط است پس دوشنبه متعین است و مستلزم آنکه روز جمعه مطابق دوازدهم باشد نه هفدهم و
هو المطلوب و پوشیده نماند که در عدد ایام چهار ماه مذکور بنابر آنکه مقرر است که چهار ماه متوالی تمام و سه ماه
متوالی ناقص امکان دارد سوای دو احتمال باطل که مذکور شد دو احتمال نادر نیز هست اول آنکه هر چهار ماه
تمام باشد و عدد ایام آن صد و بیست شود پس بنابر این احتمال یکشنبه نیز از غره ربیع الاول مذکور بیرون رود
و وجه ابطال آنکه بدستور احتمال سه شنبه باعتبار آنکه مستلزم خلاف اتفاق ساقط است دوم آنکه سه ماه
از آن ناقص باشد و عدد ایام آن صد و هفده شود پس بنابر این احتمال چهارشنبه نیز اضافه احتمالات ثلثه
میشود و چون ظاهر است که این احتمال مستلزم خلاف اتفاق مذکور است در ابطال آن میگوییم که بر فرضی
که سه ماه از چهار ماه مذکور خواه متوالی و خواه غیر متوالی ناقص باشد لا محاله جبر این نقصان در بقیه ماه
تتمه این سال بعمل خواهد آمد فلا لازم نیاید که عدد ایام مجموع سال کمتر از سیصد و پنجاه و چهار باشد پس عدد
ایام هشت ماه مذکور اقلا دویست و سی و هفت و بر تقدیر آنکه سال کبیسه باشد دویست و سی و هشت خواهد بود
پس بنابر این چون غره رجب سال بعثت آنحضرت دوشنبه بوده غره ربیع الاول سال دوم از بعثت یکشنبه
یا دوشنبه باشد و از این لازم آید که غره ربیع الاول سال وفات آنحضرت که بیست و دو سال بعد از آنست و بعد از
اسقاط اسبوعات از التاریخ [illegible] جمعه یا شنبه باشد و حال آنکه سابقا بیان کردیم که یکشنبه بوده اتفاقا
پس احتمال مذکور باعتبار استلزام این خلاف اتفاق ساقط است و نظیر این تقریر در ابطال احتمال اول
نیز جاریست پس هر یک از این دو احتمال با وجود ندرت مستلزم خلاف اتفاق نیز هست پس باطل است
و هو المطلوب دلیل دیگر آنکه [illegible] در کتاب [illegible] منقول است بر آنکه وفات حضرت
امام حسن عسکری و انتقال امر بحضرت قایم آل محمد علیهم السلام در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و
شصتم هجرت و شیخ مفید رحمه الله اگرچه در مقنعه از تعیین روز هفته ساکت است و بذکر هشتم ماه مذکور
از سال مذکور اکتفا نموده اما در ارشاد تصریح فرموده که هشتم ماه مذکور مطابق روز جمعه بوده پس جمعه بودن
هشتم ماه مذکور اتفاقیست و مستلزم آنست که غره آن ماه نیز بالضروره جمعه باشد و چون این مقرر شد گوییم
که از غره ماه مذکور تا غره ماه مولد حضرت خاتم النبیین صلعم سیصد و دوازده سال تمام است که پنجاه
و سه سال آن قبل از هجرت و دویست و پنجاه و نه سال دیگر بعد از هجرتست و از طریقه حسابی که سابقا مبین شد
معلوم است که ایام سیصد سال قمری بعد از طرح هفته هفته یک روز میماند و از دوازده سال تتمه بنابر آنکه
در بادی النظر احتمال اشتمال بر چهار کبیسه یا پنج کبیسه دارد سه روز یا چهار روز پس مجموع آنچه از ایام
سیصد و دوازده سال مذکور بعد از اسقاط اسبوعات میماند مردد است میان چهار روز و پنج روز

پس میماند

پس میماند که غره ربیع الاول سال مولد آنحضرت مقدم باشد بر غره ربیع الاول سال وفات آنحضرت بچهار روز
یا پنج روز و چون این مطابق جمعه بوده اتفاقا نتیجه آن مطابق دوشنبه یا یکشنبه خواهد بود و احتمال یکشنبه که
هر آینه از [illegible] اشتمال دوازده سال مذکور بر پنج کبیسه لازم آمده بود ساقط است باتفاق نیز اگر با
آن روز جمعه که در مولد مذکور اتفاقیست مطابق [illegible] دوازدهم [illegible] پس دوشنبه متعین است
و مستلزم آنکه مولد دوازدهم باشد [illegible] و هو المطلوب و مخفی نماند که [illegible] مذکور [illegible]
الطایفه [illegible] در تهذیب و مصباح بر طبق مقدم ذکر فرموده بر تقریر بحث سند آن [illegible]
جمیع ضوابط متفق علیها است که در الدلیل مذکور [illegible]
از مصباح منقول شد معارض [illegible] جاری [illegible]
از سلسله رواة آن حسب الاعتقاد [illegible] بالعنوان [illegible]
خود بالکلام امام علیه السلام ترجیح کرده [illegible]
و هر متتبع احادیث ظاهر است [illegible]
ضوابط حسابیه غیر مشکوک [illegible] و جمیع تواریخ مذکوره متفق علیها [illegible]
در کتب [illegible]
از علما بآن موافقت [illegible]
ظاهر الفساد است خصوصا احتمال تقیه [illegible]
مقتضای [illegible]
مقتضای تقیه است و [illegible]
گردد و در خصوص تعیین وقت مولد آنحضرت [illegible]
اگر گویند که از جمله تواریخ متفق علیها [illegible] تاریخ شهادت حضرت امام حسین علیه السلام
است که در روز [illegible] در روز دوشنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجری واقع شده و جمیع
[illegible] تواریخ سابقه و لاحقه [illegible] موافق [illegible] دوشنبه بودن دهم محرم مذکور
مستلزم آنست که غره ربیع الاول آن سال از دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه خارج باشد و حال آنکه دوشنبه بودن
غره ماه ربیع الاول سال مولد چنانکه سابقا تحقیق شد متفق است [illegible] بنابر ضوابط مذکوره حسابیه چه از سال
مولد تا این [illegible] ششصد و سیزده سال است بعد از اسقاط اسبوعات از آن [illegible] سه روز میماند غره ربیع الاول
سال شهادت [illegible] دوشنبه [illegible] غره ربیع الاول سال وفات حضرت امام حسن عسکری

جمعی وا این قضیه تعیین صدر نموده در رسالت و موافق ضابطه مذکوره بعد از اسقاط اسبوعات از آن یکروز
در علاوه لازم آید که غره ماه مذکور در سال شهادت بکر روز قبل از جمعه باشد پس هر دو صورت مقتضی آنست
که غره ربیع الاول سال شهادت پنجشنبه باشد پس اقلا یکروز تفاوت میکند پس سبب این تفاوت چه تواند
بود جواب گوئیم که وقوع قضیه مذکوره در روز دوشنبه متفق علیه [illegible] نیست مطلقا زیرا که شیخ مفید ره
اگرچه در مقنعه دوشنبه ذکر کرده اما بعد از آن فرموده که وقیل یوم الجمعة وقیل یوم السبت و در ارشاد
تصریح کرده که یوم السبت بوده است لیکن چه قول او در مقنعه موافق کافی نیست و اصح اقوال میتواند و
تجویز وقوع آن در یوم السبت یا یوم جمعه چنانکه غیر از اهل تواریخ عامه بران رفته اند که بسیار ظاهر الاشتباه
و بجهة دیگر تفاوت فاحش است قابل توجیه نیست چنانکه بر متامل ظاهر میشود ممکنست که در توجیه تفاوت یکروز
مذکور متمسک شویم بجواز ترتب آن بر اهمال بعضی از کسور در حساب کبایس باعتبارات مختلفه که از اجل
یکی از تعذر تحقیق و معادی قرارت که بهر حقه الآلات رصدیه بنابر تحقیق [illegible] چنانکه بر اهل خبرت معلومست
و دیگری احتمال تفاوت اوساط [illegible] قرارات در فرقت و حرکات باعتبار تفاوت مواقع اوج و حضیض آن [illegible]
دیگر از امور [illegible] که بعضی از قدما بآن قایل شده اند و ضبط این قسم امور بعنوان
تحقیق آلات رصدیه [illegible] از قبیل امور [illegible] خارج است و لهذا اختلافات بسیار در امثال
این مقامات در میان اهل رصد واقع است [illegible] که در عرض مدت [illegible] سال و کسری باسباب
مذکوره [illegible] تفاوت یکروز [illegible] ضوابط مذکوره [illegible] نشود بلکه عدم عروض تفاوت
اصلا در این مدت [illegible] از محالات عادیه است والعلم عند الله [illegible] والسلام علی
من اتبع الهدی تمت [illegible] شهر جمادی الاولی سنه ۱۰۹۳
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله وعترته الکرام
المعصومین وبعد بر هر عاقل هوشمندی بعد از تتبع و تامل ظاهر است که بهترین وسایل بعد از ایمان
واعمال صالحه در طلب مغفرت از درگاه آلهی دعای غایبانه مومنین است در حق یکدیگر چه بنقل آثار
واخبار از ائمه اطهار علیهم الصلوة والسلام ثابت گشته که این نوع دعا از جمله ادعیه مقبوله غیر مردوده است
و بحکم عقل نیز معلوم است که چنین دعائی از آلایش اغراض و مطالب فاسده منزه و از شوایب ریا
و سمعه مبراست و هر عبادتی که متصف باین اوصاف باشد مشمول رحمت کامله و مقبول عنایت شامله
است بنابرین بخاطر این کمترین [illegible] محمد بن الحسن [illegible] احوج خلق الله [illegible] باشتمال این وسایل

بخاطر

فاتر رسید که از برادران دینی درین باب استمدادی نموده در احسن اوقات دعا از ایشان استدعا نموده در خصوص
و بادی نماید پس بجهت تذکر این التفات [illegible] هر چند مسئول آداب تهجد بطریق آثار صحیحه و اخبار صریحه
از ائمه اهل البیت علیهم السلام و فقهاء عظام طایفه حقه امامیه رضوان الله علیهم و بیان مسلک حزم و احتیاط
و تعیین طریقه جمع بین اقوال و روایات در سلک تحریر در آورد که بعضی از برادران مومن را که مطالعه آن اتفاق
افتد و استفاده فایده جدیده از آن نمایند باین تقریب این بنده محتاج را در اوقات خلوات و توجه بساحت
تقدس منزه از طلب [illegible] خاطر خود شمرده در سلک [illegible] که [illegible] دعا ایشان
موظف داخل ساخته باین عطیه ارجمند بهره مند گردانند و این رساله را به تهجدیه موسوم ساخته مطالب آنرا
در طی چند فصل معروض میدارد امید که این مامول بحصول اصول گردد و این استدعا شرف مرتبه قبول یابد

فصل بدانکه اتفاق علماء شیعه امامیه رضوان الله علیهم که مستحب است افتتاح هر یکی از فرایض یومیه بهفت
تکبیر که یکی از آنها تکبیرة الاحرام است با ادعیه ماثوره مشهوره و قول باین استحباب مخصوص باین طایفه
و هیچیک از این طایفه مخالفین باین قایل نیستند چنانکه سید مرتضی قدس سره در کتاب انتصار تصریح بآن
نموده و اجماع طایفه امامیه بر صحت این مطلب استدلال فرموده لیکن جریان این استحباب در غیر فرایض مذکوره
از نوافل یومیه و غیر آن محل خلاف است سید مرتضی طاب ثراه در مسایل محمدیه جریان آنرا در نوافل مطلق انکار
نموده و جمعی دیگر از فقها مسلک موافقت با او پیموده [illegible] مخصوص فرایض یومیه دانسته اند
ولیکن شیخ علی بن بابویه قده در رساله خود و شیخ صدوق ولد او طاب ثراه [illegible] در کتاب [illegible] الفقیه در شش
موضع از نوافل نیز افتتاح مذکور را مستحب دانسته در رکعتین احرام و رکعتین زوال و رکعتین اولیین از نوافل
مغرب و رکعتین اولیین از نافله شب و رکعت اول از رکعات وتر که مراد از آن اولی شفع است و شیخ طوسی
قدس سره در کتاب نهایه وتیره را نیز بر شش [illegible] افزوده در هفت موضع از نوافل حکم باستحباب افتتاح بتکبیرات
مذکوره فرموده و بعضی از فقها درین شش موضع بجای اول شفع مفرده وتر ذکر کرده اند و سلار رکعتین شفع
و وتر مفرده را ذکر کرده رکعتین احرام را اسقاط کرده است و شیخ مفید طاب ثراه در کتاب مقنعه بعد از ذکر
شش موضع که وتیره و احرام در آن داخل و شفع از آن ساقط است فرموده که درین مواضع استحباب موکد است
و در غیر آنها از صلوات استحباب باین تاکید نیست و این اشعارست باستحباب تکبیرات مذکوره در جمیع فرایض
و نوافل و این اظهر [illegible] بسیاری از متاخرین باین عموم فتوی داده اند و هیچیک از علماء مذکوره دلیلی بر این
که مطابق مقصود او باشد ذکر نکرده و بلکه شیخ طوسی ره در کتاب تهذیب در شرح قول شیخ مفید قدس سره ذکر کرده که
جریان این استحباب در مواضع مذکوره از نوافل در رساله علی بن بابویه مذکور است و در [illegible] حدیث مسندی

ظ حزم

نیافته ام و شیخ صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا ع در علت تکبیرات سبعه در رکعت اول نماز عید
از جمله عللی که فضل بن شاذان طلب کرده ذکر کرده که جمیع آن از آنحضرت شنیده ام عبارتی نقل کرده که حاصل آن
اینست که علت هفت بودن تکبیرات مذکوره در صلاة عید استحباب افتتاح بهفت تکبیر است در رکعت اول نماز
فریضه و اینها بنابر عبارت فریضه موید قول سید مرتضی و بعضی اوست و نیز عللی که در اصل شرعیت
تکبیرات مذکوره روایت کرده اند بعد از تامل در قرائن بخصوص فرایض یومیه الصق است از عموم که متاخرین
ذکر کرده اند والله اعلم و بالجمله استحباب افتتاح بتکبیرات مذکوره در فرایض یومیه [illegible] جماعت و در غیر آن تفصیل
کرده که رعایت احتمال خلاف علما ذکر کرده است [illegible] ذکر دلیلی معتمد بر آن و در امثال این مقام عاقل متورع را
اکتفا بمتفق علیه کردن و تجاوز از آن ننمودن پسندیده است عقلا و نقلا اما عقلا بجهت آنکه بر هیچ متتبع
پوشیده نیست که امور مستحبه [illegible] که اتیان بهر یک از آنها فی نفسه مراتب از اتیان بتکبیرات مذکوره در
نوافل مذکوره بر تقدیر ثبوت استحباب آن اسهل و افضل است مانند تلفظ بکلمه شریفه توحید و سایر اذکار
جمیله لا تعد و لا تحصی است پس با وجود [illegible] استغفار [illegible] بی شبهه [illegible]
ارتکاب فعلی در مقام خاصی که مردد [illegible] استحباب و بدعت و بر ترک آن مطلقا مواخذه نیست [illegible] در فعل احتمال
مواخذه رود [illegible] کتاب افضل [illegible] بطریق اسهل [illegible] لا محاله مخالف قضیه عقل است
و اما نقلا بجهت آنکه احادیث بسیار از معصومین صلوات الله علیهم در حکم بتوقف در امثال این مقام تصریحا
و تلویحا مرویست از آنجمله حدیث نبوی مشهور بلکه متواتر است که فرموده اند انما الامور ثلثة امر بین
رشده فیتبع و امر بین غیه فیجتنب و شبهات بین ذلک والوقوف عند الشبهات خیر من الاقتحام فی
الهلکات و من ترک الشبهات نجا من المحرمات و من اخذ بالشبهات ارتکب المحرمات و هلک من حیث
لا یعلم و هم از آنجمله حدیث [illegible] مشهور است که دع ما یریبک الی ما لا یریبک و من اتقی الشبهات استبرا
لدینه و عرضه و بطریق صحیح از عبد الرحمن بن الحجاج از حضرت امام موسی کاظم ع مرویست که در جواب
سؤال او از مثل این مقام که حکم آن معلوم نبوده فرموده که اذا اصبتم بمثل هذا فلم تدروا فعلیکم
بالاحتیاط حتی تسألوا عنه فتعلموا و امثال این آثار و اخبار بسیار است چنانکه بر متتبع ظاهر است و
حدیث [illegible] مشهور و مضمون آن اینست که هر کس بشنود که ثوابی بازاء فعلی معین است در اتیان بآن
فعل ثابت است هر چند که در واقع خلاف آن باشد بر تقدیر صحت آن ظاهر آنست که مخصوص باشد بصورتی که
خالی از معارض باشد پس شامل امثال ما نحن فیه نیست چه در اینصورت تعارض اقوال [illegible] بی شبهه
داخل مشتبهات است و توقف در آن و احتیاط آن عقلا و نقلا چنانکه بیان شد مستحسن است و رعایت این [illegible]

[illegible: margin note, possibly "از اینجا به"]

دربسیاری

در بسیاری از مسایل شرعیه که محل اشتباه و مختلف فیه فقها باشد موجب خلاص از عهده تکالیف بیقین [illegible]
و احتمال مواخذه اخروی است از آنجمله مسئله اعتکاف که جمیع یا اکثر از اکابر علما امامیه مانند علی بن بابویه
و صدوق ولد او و سید مرتضی و شیخ طوسی و ابی الصلاح و سلار و ابن ادریس و محقق رحمهم الله بر طبق احادیث صحیحه
فتوی داده اند که در غیر مسجدی که رسول خدا یا امام عدلی نماز جماعت در آن گذارده باشد مانند مسجد الحرام و
مسجد مدینه و مسجد کوفه اعتکاف جایز نیست پس بعضی که تجویز جمعی دیگر از فقها در سایر مساجد جامعه بلاد بنا
بر اطلاق ظاهر بعضی روایات با وجود امکان جمع بین الجمیع بحمل مطلق بر مقید و احتمال حمل بر تقیه باعتبار
اکثر موافق مذاهب عامه است چنانکه سید مرتضی در کتاب انتصار تصریح بآن نموده و در کتاب اعتکاف در غیر مواضع
اتفاقی مخالف قضیه ورع و احتیاط و منافی حکم عقل و نقل است چنانکه مذکور شد و از آنجمله مسئله نماز جمعه
مقصوره است در زمان غیبت امام ع که رئیس الطایفه شیخ طوسی نور الله مرقده در خلاف بر عدم جواز آن از
جز امام یا مأمور از جانب او [illegible] اجماع امامیه [illegible] و از سایر علما و معاصران او یا قریب بزمان او
تتبع دعوی اجماع منقول است و شیخ صدوق قدس سره که از اعاظم متقدمین این طایفه جلیله است در کتاب
هدایه اشاره بتبع آن نموده و سید مرتضی علم الهدی که از اکابر این فرقه است در مسائل میافارقیات
فرموده که لا جمعة الا مع امام عادل او من ینصبه الامام العادل فاذا عدم صلیت الظهر اربع رکعات
و سلار و ابن ادریس و صاحب وسیله و جمعی از اعاظم علما هر زمان فتوی بعدم جواز آن در زمان غیبت
داده اند و احادیث معتبره از اهل بیت عصمت در این باب بعد از تتبع و تامل و رعایت انصاف مؤید این حکم است
و این قاعده نیز بر او یا اصولیه ثابت است که [illegible] امری مادام که [illegible] اسقاط آن
قایم نشود مکلف را از اخلال بآن امر معذور [illegible] مواخذه و معاقبت پس با وجود این مراتب [illegible]
بتجویز جمعی دیگر با دلالت ظاهر بعضی روایات بر جواز آن در این زمان با آنکه تاویل آنها بحمل امر استحباب و
جمعه بر جمعه تامه یا بحمل بر معنی دیگر که با جمیع مذکور و سایر روایات جمع نماید ممکنست یا با آنکه حمل بر
تقیه باعتبار ظهور موافقت آن با مذاهب طوایف عامه که از طرق معتبره جمیع احادیث ثابت است [illegible]
معتبر است ارتکاب اسقاط دو رکعت از نماز ظهر مفروضه که تکلیف بآن [illegible] بدون قیام حجت تام بر وجوب
یا جواز اسقاط مذکور منافی ورع و احتیاط و مخالف قضیه عقل و نقل است چنانکه بیان شد [illegible]
خود بسعی تمام [illegible] حصول آن اجتماع میشوند زیرا که معلوم است که [illegible]
بیرون نبرند و خود را مصداق آن [illegible] و خلایق را باقتدا بخود ترغیب [illegible]
مخالفت ترهیب نمایند و [illegible] شوند و آن اجتماع تحقق نیابد چنانکه بر هیچ یک از مکلفین

کرده‌اند و البته اجتماعی واقع نشود بی شبهه جمعه نیست پس اگر کسی بدستور جمعه ظهر بخواند با وجود مقتضای
ظاهر آیه کریمه بر تقدیر آنکه مراد از ذکر الله در آن جمعه مقصود یا خطبه آن باشد چنانکه مفسرین عامه بر آن رفته‌اند
و نیز ظاهر بعضی روایات که متمسک ایشانست پیش از این گذشت که بعد از وقوع اجتماع صحیح جامع الشرایط
واجب یا جایز باشد بر مکلفین حضور در آن مجمع و فعل نماز مقرر و بر تقدیر فقدان حصول اصل این اجتماع
در حضور متصور است لهذا اسقاط آن کرده و معتبر نیست عذر عدم حصول او اسقاط آن دعوت غیره در اینوقت معقول
و مقبول خیالات و وساوس که از مرتبه تسلط معزول باشد محذورست **فصل** شیخ طوسی قدس سره بدلالت
ظاهر روایتی در نماز نافله نوافل تجویز کرده است که بی عذر نشسته گذارده شود و علامه حلی نیز در مختلف این تجویز
را قوی شمرده اما دلیلی که موجب اطمینان باشد ذکر نکرده و اقرب آنست که از فحوای بعضی قضایا در نوافل که فعل آن
در فرایض جایز نیست نوعی مستفاد شود موافق مفهوم شود بلکه از این ادله بیش آید که این روایت را تاکید نموده و در منع آن
مبالغه نموده فریضه و نافله را در این حکم یکسان دانسته و عمومات مؤید قول ایشانست و ظاهر آنست که طریقه
احتیاط نیز مقتضی آنست که بعضی از روایات که مشتمل بر لفظ فریضه است محمول بر عذر خصوص
مرض است و بعضی که ... از روی نفس بی عذر بر قبول آن ... در این مقام
منصوص است از ادله ایشان کامل طبع ... اقلا ... که صحت بدل وقت
قیام برجاست در هر جمیک از ارکان نوافل نیز بدستور فرایض خلل راه نمی‌دهند و سایر نوافل را قیاس بر وتیره
نموده رخصت جلوس را در خصوص آن مقتضای صریح احادیث شمارند بلکه بنابر روایت سلیمان بن خالد که
بعد از نماز خفتن کرد ... در وتیره نیز قیام افضل دانسته از ادراک آن فضیلت نیز بالکلیه خود را محروم نسازند
پس آنچه در نماز کردن ... از بی اهتمامی در مقدار رکوع و سجود و طمأنینه و سایر آداب نوافل موافق
طریقه ورع و احتیاط نیست **فصل** اتفاقی فقهاست که اول وقت نماز شب بعد از انتصاف لیل است و مراد
از انتصاف لیل نظر بزوال نهار است پس منتصف حقیقی لیل وسط زمان ما بین غروب شمس تا طلوع آفتاب است نه وسط
زمان غروب شمس و طلوع فجر چنانکه از بعضی اطلاقات لیل و نهار در صوم و غیره مستفاد میشود پس ... وقت
نماز شب خلافی نیست ... شیخ طوسی قدس سره بر آنست که چندانکه بطلوع فجر نزدیکتر باشد افضلست و ابن جنید ره
ذکر کرده که افضل آنست که بچند دفعه گذارده شود و مؤید اوست آنچه بطریق اهل البیت علیهم السلام
ماثورست که آنحضرت نماز شب را در سه دفعه میگذارده اولا که بیدار میشد چهار رکعت میگذارده و بعد از آن
میخوابیده و بعد از آنکه بیدار شدی چهار رکعت دیگر را میگذارده و باز میخوابیده و بعد از بیداری ثالث رکعات
وتر و رکعتین فجر را بجا آورده اما در تعیین حد آخر وقت نماز شب خلافست شیخ طوسی ره بر آنست که

آخر آن طلوع فجر ثانیست که صبح صادق است بنا بر آنچه مشهورست و موافق ظاهر بعضی روایاتست خصوصا
که ... بنابر روایت افضل اوقات آن ما بین الفجرین است و سید مرتضی ره آخر آن را چنانکه در مختلف
مذکورست طلوع فجر اول گفته که صبح کاذب است ... و وجه نماز شب ... اطلاق اسم آن بر او
ما عدای شفع و وتر ... مجموع یازده رکعت با اضافه شفع و وتر ... سیزده رکعت با اضافه نافله
فجر جمیع ... و این ممکنست بنابر طریقه که مقصود شیخ از نماز شب ... مجموع یازده رکعت باشد و مقصود
سید ... رکعت اول ... مذکور قبل از طلوع فجر اول ... بعد از طلوع آن گذارده شود ...
قول موافق ... و ممکنست که دعوی اجماع علما امامیه بر افضلیت آن در اوقات ... چنانکه در مفتاح
الفلاح مذکورست با استظهار ... جمیع ... و الا با وجود شیوع خلاف مذکور این دعوی بسیار غریبست ...
نظر ... جمیع ... یازده رکعت قبل از فجر اول گذارده شود موافق ... و فضیلت بی شبهه در وقت خود
واقع شده و اگر ... بعد از طلوع فجر اول پیش از طلوع فجر ثانی واقع ... شود ... آن
... در نیت آن ... کند و ... ادا یا قضا مقید نسازد ...
... بعد آن ... در صورت جهل ... وقت آن ...
... در نیت با تردید ... ادا و قضا ... و تخفیف ... تعیین ادا و قضا و جزم ... در چنین مقامی تکلیف
... و منع کرده در کلام بعضی فقها از اطلاق و تردید در نیت واقع شده ... در صورت جهل نیست
... بلکه ... که ... با وجود ... احتمال ادا و ...
بلکه ... بعضی آن ... بنابر ... افضل اوقات تاخیر کنند تا زمانی که بی شبهه وقت آن بگذرد
و بعد از آن اگر ... نیت قضا بجا آورند ... این ... بلکه معلومات ...
صحیح است و اگر ... بعضی از فرایض مثل این صورت ... و ... عدم جواز اطلاق و تردید مذکور
... ظاهر ... آخر وقت ... علما ... که ... نصف آن ... و روایت
... مختلف ... تاخیر ... تا ... بگذرد ... بعد آن
... که وقت ... جزم بخصوص ادا و قضا ... مطلقا
جایز نیست تا زمانی که یقین حاصل شود که ... آن ... قضا ... بعنوان جزم ...
... ظهور اصباح ... و ظاهر آنست که جواز اطلاق یا تردید مذکور چنانکه در صورت جهل ... حکم
... جاریست در صورت جهل ... حکم ... چنانکه ... مذکور ... در فریضه
... عارض ... کرده ... باطلاق یا تردید مذکور اصباح حاصل شود ... ...

نفسیه مستحب در چنین صورتی مستلزم جزم با دلیت و این معنی تا علت این جهت که جهت استحباب در
جمیع صور باعتبار ظنیت که از آن حاصل شود الا در صورتی که باتفاق فقها جهت آن منتفی باشد تا حصول
قطع بخلاف آن و ما نحن فیه بنا بر خلاف فقها در وجوب قطع یا کفایة ظن در وقت ظاهر است که از آن قبیل نیست
پس اگر فرضا آن ظن نیز منتفی شود بلکه شکی متساوی الطرفین باشد هم مرجح نسبت بقای وقت متحقق خواهد بود یقین
آن بقا و جزم بلا بر طبق آن حاصل در صورت ثانیه بمقتضی ظن بمجرد تلفظ لسانی منعقد شود پس عاقل نتواند
بود چه اصل قصد و نیت در افعال و اعمال اگر چه اختیاری است اما تعیین خصوصیات در آن بر که لا محاله
متفرع بر علم و اعتقاد است از مقدور خارج است و لهذا محققین فقها در جواب مسئله مشهوره که اگر
کسی فعلی را آرد به نیت فعلی دیگر مانند وضو به نیت غسل حکم آن چیست فرموده اند که مفروض محالست پس حکمی
بران مترتب نشود پس از بیان مراتب ظاهر شد که اطلاق یا تقیید در نیت خواه نسبت باداء و قضا و خواه
نسبت بخلاف آن مانند وجوب و استحباب در امور که مشکوک باشد از امور ضروریست که در بسیاری از
مسائل فرعیه احتراز از آن میسر نیست و از آنجمله است مسئله غسل جمعه بنا بر خلاف که در وجوب و استحباب
آن مشهور است چه ایقان باو مستلزم ارتکاب اطلاق یا تردید مذکور است و همچنین قنوت و سلام
و امثال آنها و معضد ما ذکر که علامه حلی ره در مختلف از ابی الصلاح و ابن زهره نقل کرده در اکتفا بقضای یکنماز
چهار رکعتی مردد میان ظهر و عصر و عشاء در صورت فوت یکی از آنها بی علم بخصوص آن مبنی بر حالت احتیاط
در اراده قضاء فرایض ... الایقاع قضاء ... در این صورت بی ارتکاب تردید مذکور مفصل
حاصل شود ... التزام این حد از احتیاط اکثر اکابر فقها مانند سید مرتضی و شیخ مفید و ابن
بابویه و ابن جنید و سلار و ابو الصلاح رحمهم الله پسندیده اند و همگی متفق اند که در صورت مذکوره یکنماز
چهار رکعتی مردد میان ثلث کافیست و حجت بر ... علی سبیل الاطلاق بطرق متعدده از امام جعفر صادق ع روایت
کرده که من نسی صلوة واحدة من صلوات یوم واحد و لم یدر ای صلوة صلی رکعتین و ثلثا و اربعا
و حکیت در حقیقت آن و شیخ طوسی ره نقل اجماع فرقه محقه نیز ... هرگاه در چنین صورت
که ارتکاب تردید مذکور محض بجهت رعایت احتیاط مشروعیت التزام احتراز از آن لازم باشد در امور که
مثل این تردید ضرور باشد بلکه اگر از آن احتراز کنند خلاف احتیاط و مستلزم حرج و غیر آنها از مفاسد باشد جائز باشد
بطریق اولی جائز خواهد بود و مخفی نماند که جواز این تردید در صلوات مذکوره مشهور آنست که در قضاء صلوات
رعایت جهر و اخفات لازم نیست و الا طریقه در ادراک فائته مذکوره آن بود که یکنماز مردد بین الظهر و
دیگری بنیت خصوص عشا ادا شود تا تدارک کیفیت جهر و اخفات متعذر نگردد و چون از احتمال

انتهی

باید بکر

باید بکر اداء قبل ما ذکر و در این مسئله ... اجماع و مرکب نیز ... لازم ... شود و نیز فجر اولی
ر... که دلالت بلکه بر آنکه رعایت جهر و اخفات در صلوات باعتبار اوقات ... از ...
چه که در قضا التزام ... وقت مقتضی ... معرفت ... بعضی ... در این عجالة بعنوان
احتمالات و مسلک احتیاط ظاهر است **فصل** تحدید وقت رکعتین نافلة الفجر سید مرتضی و شیخ طوسی ره
در مبسوط متفق اند که ابتداء از طلوع فجر اول است و ابن جنید را عبارت که وقت آن ابتدا از نصف شب ... فرا ...
... رکعت نماز شب است هر چند که فجر اول طالع نشده ... مکروه دانسته که قبل از سدس اخیر ...
شود و عبارت شیخ طوسی ره در نهایه ... عند الفراغ من صلوة اللیل ... طلوع الفجر ...
... اتصال ... آنست که مراد ... فجر ... مطلق فجر ... اول ... آن ...
... در مبسوط ... ذکر کرده ... ... در کتب مختلف عبارت ...
مقام ... کرده ... بعید ... فجر اول ... و ... مذکور ...
و ... مذهب ابن جنید ... طلوع فجر اول وقت متفق علیه ...
آنست و زمان قبل از طلوع فجر اول ... و مسلک احتیاط ... ظاهر است ... ابن جنید ...
تقدیم آنرا بر طلوع فجر اول ... روایت ... تقدیم آن بر سدس آخر تصحیح
نموده و ... سدس آخر و ظهور فجر اول ... بعد از ... اوقات ... بعد ...
فجر اول بران مقدم است ... و ... اتصال ... و تصدیق ارباب تامل
... رسیده که ... اوقات اعتدال ... ساعات ... و ...
باهم ... سدس ... قریب ... ساعت ... تقدم ظهور فجر اول ... زیاده
بر یکساعت ... بر طلوع ... قریب ... و مجموع ... فجر اول و طلوع
... زیاده ... ساعت ... فجر اول در اوقات مذکوره ... ساعت ...
سدس آخر شب ... آخر ... ساعت ... فجر اول ... تقریرات ...
که از اهل خبرت ... ظاهر ... مذکور ... مشهور است که ...
... فجر اول طلوع فجر کاذب ... ساعت ... در اوقات مذکوره ... کاذب تا
طلوع آفتاب ... ساعت ... مقام ... اعلی ...
که از ... مذکور است ... رساله ... اسطرلاب ... مصنفات ...
نقل کرده که قدر ... طلوع فجر صادق ... مستلزم ... طلوع ...

مکرر

الشمس ساعت زوال عمل نتیجه الحاق بعضی نظیر او منقولست که نوزده درجات ظاهراست
کنند اکثار بتفاوت حاصل نشود اند نمود چهار رکعت از قضا بنظر ابن عجلان منقولست که اعلی درجات
وایضا از تقریرات مذکوره بر زمره ملائکه اتفاق بساعت پیش از طلوع افق بر افق مذکوره توضیح
اوقات کیفیت بجا آرند درین صورت شود که طریق احتیاط عمل در ساعات مذکوره و احتراز از حول هر ساعتی
اذان بعضی را که بالاتفاق فقها معتبر است بهم آنست که در اوایل ساعت اولی که منتصف شب اول ظاهر شده بی
تاخیر مشغول گذاردن یازده رکعت مقرر شده بعد از فراغ اذان در اوایل ساعت ثانیه که ما بین الفجرین است
رکعتین نافله فجر را بجا آرند تا در اول طلوع صبح صادق بنا فریضه صبح مشغول شوند و ادراک فضیلت آن
توانند کرد و اخیر و چهار رکعت محصور را بعد از اطلاع بر آنچه مذکور شد قیاس سایر اوقات و آفاق بر طریق احتیاط
در اعمال اسهل است معتبر است **فصل** عدم جواز تقدیم نماز شب بر وقت مقرر آن بعضی از علما آن را بعد
از نصف شب و قبل از انتصاف بر غیر مسافر که خوف فوت آن در وقت خود داشته باشد و از غیر جوانی که رطوبت
دماغ او مانع از قیام در آخر شب باشد اتفاق جمهور فقهاست و در این دو صورت نیز ابن ادریس با شیخ
طوسی رحمه الله و جمعی که بجواز آن قائل شده اند موافقت نموده و روایتی که درین باب مسند ایشانست
انکار کرده و مطلقا تقدیم آن را بر وقت خود بدستور سایر صلوات موقته جایز نشمرده و طریق احتیاط با
مسلک او موافقت خصوصا با ملاحظه آنکه جمعی که تجویز این تقدیم در بعض صور کرده اند نیز قضاء آن را
از تقدیم مذکور افضل دانسته اند پس سزاوار آنست که مسافر و غیر مسافر و جوان و غیر جوان در هیچ وقت جرأت
بر تقدیم مذکور ننموده اگر توفیق قیام آن در وقت خود یابند بهتر و الا تدارک آن بقضا بعد از فوت که بی شبهه
احسن از تقدیم است معتبر است **فصل** تخفیف و تعجیل در جمیع مجموع نماز شب در صورتی که وقت آن تنگ شود
مرخص فیه است اتفاقا حتی آنکه در بعضی روایات بتکرار لفظ اعجل اعجل تاکید تعجیل مذکوره رخصت کنند بنحو
در رکعات آن واقع شده و از بعضی معلوم می شود که طلب ادراک تمام آن بتعجیل احسن از ادراک بعض آن بتأنی
است و ایضا در تتمه نماز شب در صورتی که فجر طالع شود و از آن چهار رکعت گذارده شده باشد چنانکه مشهور است
میان تخفیف و تعجیل معتبر است بطریقی اولی و ایضا بتقدیر ظن عدم وسعت وقت از ادای جمیع بعنوانی
مذکور اکتفا بشفع و وتر و رکعتین فجر بدل از بعضی روایات و مرخص فیه است اتفاقا لیکن در این صورت
هرگاه بعد از فراغ معلوم طلوع فجر متحقق شده باشد در کیفیت عمل دو طریق از فقها منقولست شیخ مفید ره
گفته که شش رکعت بر آنچه گذارده اضافه باید کرد پس بعد از آن رکعت وتر و رکعتین فجر را اعاده باید
نمود و ابن البراج و ابن ادریس نیز با او موافقت نموده اند و علامه حلی نیز این طریق را معتمد شمرده اما
شیخ

شیخ علیه الرحمه بر خلاف ... در اینمقام اعاده خصوص رکعتین فجر اکتفا فرموده و هیچیک از طریقین منافی
بهیچ وجه از احتیاط نیست پس سزاوار آنست که در چنین حالتی رعایت قدر یا قرار وقت بجهت یقین باطل نموده
قدر عمل خود را مطابق آن قرار دهند و ممکنست که در بعضی اوقات تفاوت فاحش از تخمین اول در قدر
وقت ظاهر شود بعد از فراغ از اکتفا مذکور محقق گردد که هنوز وقت آن قدر وسعت دارد که تمام نوافل
مقرره به ترتیب بجا آید پس در چنین صورتی ظاهر است که وقوع بعضی از آنها بی ترتیب بر طبق غلط خود در
تخمین قدر وقت مانع جواز اداء جمیع بر ترتیب بعد از ظهور امکان آن نیست **فصل** در آداب قرائت رکعتین
اولیین از نماز شب و رکعات وتر و رکعتین فجر بجهت ظاهر روایات ماثوره و عبارات مذکوره در کتب فقها
اختلافات واقع شده اما در شش رکعت آخر نماز شب خصوص سوره معینی ثابت نیست قدر مذکور است
که با وسعت وقت اولی قرائت سور طوال بعد از فاتحه مستحب است و در روایتی که درین باب اعتماد بر آن بیشتر
و مجمل آداب جمیع نوافل یومیه و تفصیل آداب قرائت مواضع ثلثه مذکوره در آن جمع است روایت سلیمان بن
خالدست که از اکابر ثقات و اصحاب رواة حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده و از آنحضرت بطریقی که شیخ
طوسی طاب ثراه باسناد خود از او در اوایل کتاب صلوة تهذیب نقل فرموده روایت کرده که صلوة النافلة ثمان
رکعات حین تزول الشمس قبل الظهر و ست رکعات بعد الظهر و رکعتان قبل العصر و اربع رکعات بعد
المغرب و رکعتان بعد العشاء الآخرة تقرأ فیهما مائة آیة قائما او قاعدا و القیام افضل و لا تعدهما من
الخمسین و ثمان رکعات من آخر اللیل تقرأ فی صلوة اللیل بقل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون فی الرکعتین
الاولیین و تقرأ فی سایرها ما احببت من القرآن ثم الوتر ثلث رکعات تقرأ فیها جمیعا قل هو الله احد
و تفصل بینهن بتسلیم ثم الرکعتان اللتان قبل الفجر تقرأ فی الاولی منهما قل یا ایها الکافرون و فی الثانیة
قل هو الله احد پس بنابر صریح این حدیث بعد از حمد قرائت قل هو الله احد در اولیین و قل یا ایها الکافرون
در ثانیه آن از آداب منصوصه است و همچنین قرائت قل هو الله احد در هر یک از رکعات وتر و قرائت قل یا ایها
الکافرون و قل هو الله احد در رکعتین فجر بعکس ترتیب رکعتین اولیین و هر یک ازین دو مقام از احادیث
دیگر نیز مؤیدات صریحه دارد از جمله مؤیدات مقام اول و ثالث حدیثیست که محمد بن یعقوب کلینی قدس الله
مرقده باسناد خود از معاذ بن مسلم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده و در تهذیب نیز مذکورست
که لا تدع ان تقرأ بقل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون فی سبعة مواطن فی الرکعتین قبل الفجر و رکعتی
الزوال و رکعتین بعد المغرب و رکعتین فی اول صلوة اللیل و رکعتی الاحرام و الفجر اذا اصبحت بها
و رکعتی الطواف و هرچند ظاهر ترتیب ذکر درین حدیث مشعر باینست که در مقام ثالث نیز قل هو الله احد مقدم

بر قل یا ایها الکافرون موافق مقام اول اکثر روایتی که در کافی و تهذیب متصل بآن مذکور است تصریح شده
که در جمیع هفت موطن مذکور قل هو الله احد مقدم است الا در رکعتین فجر که در اول آن قل یا ایها الکافرون و در
ثانیه قل هو الله احد متعین است و همچنین در روایت یعقوب بن سالم از امام جعفر صادق علیه السلام باین ترتیب تصریح
شده بی این تقریر جمیع این دو روایت و روایت سلیمان که گذشت ظاهر میشود که در ترتیب ذکر روایات خلاف نسبت
برکعتین فجر تغییر واقع شده و شیخ علی بن بابویه پدر شیخ صدوق والد او در کتاب من لا یحضره الفقیه در مقام اول
مطابق مقتضای احادیث مذکوره فتوی داده اند لیکن شیخ صدوق بعد از فتوی آن گفته که مروی است من قرأ فی
الرکعتین الاولیین من صلوة اللیل فی کل رکعة منهما الحمد مرة و قل هو الله احد ثلثین مرة انفتل و لیس بینه
و بین الله عز و جل ذنب الا غفر له انتهی سیاق کلام او بر طبق عادت او در ان کتاب مشعر است باینکه اعتماد او در این
مقام بر روایات سابقه است نه بر این روایت مرسله لهذا فتوی بر طبق آن نداده و آنچه شیخ مفید ره ذکر کرده
که مستحب است در اولی قل هو الله بسیار و در ثانیه قل یا ایها الکافرون بسیار [illegible] بر طبق آن ذکر کرده و با آنچه
از روایات سابقه موافق نیست و همچنین آنچه در کتب بعضی از متاخرین مذکور است از استحباب قل هو الله احد
در اولی بسیار و قل یا ایها الکافرون در ثانیه یکبار مستند معلومی ندارد نه در روایات و نه در کتب شیخ معتبره
از متقدمین پس اولی ذکر این روایات ظاهر [illegible] اکتفا بقرائت قل هو الله احد در اولی یکبار و بقرائت قل یا ایها الکافرون
در ثانیه یکبار [illegible] اسهل است اولی و احوط نیز هست بنا بر آنکه تکرار مخالف اصل است و مستندی که محل اعتماد
تواند بود ندارد و از جمله مستحبات مقام ثانی که قرائت قل هو الله احد است در هر یک از رکعات وتر [illegible]
که شیخ طوسی ره در اواخر باب کیفیت صلوة و صفت آن باسناد خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده
که قل هو الله احد تعدل ثلث القرآن و قل یا ایها الکافرون تعدل ربعه و کان رسول الله صلی الله علیه و آله یجمع
قل هو الله احد فی الوتر لکی یجمع القرآن کله و نیز از مؤیدات این مطلب است آنچه در همین باب از کتاب مذکور
از همان حضرت مروی است که در جواب سوال عبد الرحمن بن الحجاج از قرائت در وتر فرموده که کان بینی و بین
ابی باب و کان ابی اذا صلی یقرأ فی الوتر بقل هو الله احد فی ثلثهن و کان یقرأ قل هو الله احد فاذا
فرغ منها قال کذلک الله او کذاک الله ربی و نیز از مؤیدات آنست آنچه در باب مذکور روایت حارث بن مغیره
از همان حضرت منقول است که کان ابی یقول قل هو الله احد ثلث القرآن و کان یحب ان یجمعها فی الوتر
لیکون القرآن کله و نیز از جمله مؤیدات مطلب مذکور است روایت معویة بن عمار که قال قال لی اقرأ فی
الوتر فی ثلثهن بقل هو الله احد و سلم فی الرکعتین توقظ الراقد و تأمر بالصلوة و ایضا نیز در [illegible]
از همان کتب مذکور است و نیز موافق احادیث مذکوره است آنچه در کتاب کافی روایت شده که سالت

الجملة

ابا عبدالله علیه السلام عن الوتر فقال جمیعا قال بقل هو الله احد قلت فی ثلثهن فقال نعم و شیخ طایفه نیز
در کتاب من لا یحضره الفقیه مطابق این احادیث فرموده که و تقرأ فی رکعتی الشفع و الوتر قل هو الله احد
پس قرائت در هر یک از رکعات وتر بقل هو الله احد بی تکرار آن و بی ضم سوره دیگر با آن مطابق جمیع روایات مذکوره
و موافق فتوی شیخ صدوق رحمه الله است که از اجله فقهای امامیه علیهم الرحمة است و در روایتی با مقابل که صلاحیت معارضه
بالنسبه روایات داشته باشد با جهت [illegible] که سبب ترجیح عمل بمقتضای آن و ترک عمل بمقتضای این روایات در او
ظاهر باشد نیست چه آنچه در کتب معتبره مخالف این روایات بنظر رسیده یکی روایتی مرسله است که شیخ صدوق ره
در کتاب من لا یحضره الفقیه بعد از فتوی بمقتضای روایات سابقه چنانکه مذکور شد ذکر کرده و گفته که مروی
انه من قرأ فی الوتر بالمعوذتین و قل هو الله احد قیل له ابشر یا عبدالله فقد قبل الله وترک و سابقا گذشت
که اعتماد صدوق در ان کتاب بر آنست که مطابق آن فتوی داده نه بر آنچه بعد از فتوی باین سیاق ذکر کرده
و قطع نظر از این مرسله بودن این روایت مذکوره در رسالت و راوی آن معلوم نیست که از عامه است یا خاصه و محل اعتماد
هست یا نه و دو احتمال دارد اول آنکه مراد بوتر در ان نماز وتر باشد بر طبق مستعمل شایع آن در احادیث و کلام
متقدمین فقها ، چنانکه شیخ بهاء الدین محمد ره در مفتاح الفلاح بآن اشاره کرده و چنانچه مستفاد از ان
این باشد که خواندن معوذتین هر دو قل هو الله احد در مفرده وتر بطریق دیگر از آداب قرائت در رکعات
مذکوره و نیز چنانچه بطریق اول باوجود آنکه در این طریق کیفیت ترتیب معوذتین نیز نسبت برکعتین شفع
جهت و [illegible] شیخ طوسی ره در مصباح قل اعوذ برب الناس در اولی و قل اعوذ برب الفلق در ثانیه و جمعی دیگر
عکس آن ذکر کرده اند با وجود ظهور فضیلت قرائت قل هو الله احد و تصریح باینکه صلوة اوابین از ان
خالی نمیباشد چنانکه در کافی مرویست و تنصیص بر اینکه معادل ثلث قرآنست و خواندن آن در هر رکعت
معادل خواندن جمیع قرآن میشود چنانکه در روایات مذکوره بترغیب آن باین تعلیل و تفضیل آن بر سایر
سور از رسول الله صلعم و سایر ائمه هدی علیهم السلام مرویست بوجه [illegible] و احتمال ثانی آنکه مراد به وتر در آن مفرده
وتر باشد بنابر اصطلاح نادر که در کتب متاخرین شیوع یافته و چنانچه مستفاد از ان این باشد که جمع میان
معوذتین و قل هو الله احد در مفرده وتر بطریق دیگر یکی از آداب آن و در این صورت نیز اختیار این طریقه
بر طریقه اولی [illegible] نیست زیرا که قطع نظر از ابهام ترتیب معوذتین در ان راوی آن مذکور نیست پس اگر در
واقع از عامه باشد چنانچه [illegible] و اگر از خاصه باشد ظاهر آنست که القای این طریقه با و از ائمه علیهم السلام ارشاد طریقه
تقیه باشد بنابر شیوع عمل مخالفین بجمع میان معوذتین و قل هو الله احد در مفرده وتر با عتبار روایتی که از
عایشه در این باب مشهوره و در کتب ایشان مضبوطست و بغوی در کتاب مصابیح از جمله احادیث حسان

شروه وسیاق بشارت بقبول و نیز در اینصورت چنانکه در آخر آن مذکور است مؤید قوت است برعایت
حفظ تقیه در آن بی فهم کسی که نکات مرعیه در کلام بلغا انس داشته باشد چه این سیاق در مقام رعایت
قانون بلاغت که مخاطب را بعبارت الکینه ادوا ... که این طریقه مخالف طریقه حق است از معقول
بودن عبادتی که مشتمل بر آن باشد ... در خاطر خطور کند والله اعلم و دیگر از روایات مخالف روایات
سابقه و موافق این روایت پس روایت است که شیخ طوسی قدس سره در تهذیب باسناد خود از علی بن یقطین
نقل نموده که سألت العبد الصالح عن القراءة في الوتر وقلت ان بعضا روى قل هو الله احد
في الثلث وبعضا روى المعوذتين وفي الثالثة قل هو الله احد قال اعمل بالمعوذتين وقل هو الله احد
و در این جواب نیز نظر آن دو احتمال با مفاسد مذکوره جاریست چنانکه ظاهر است و اگرچه احتمال اخیر درین
اعمال اشد از روایت سابقه از جهت رعایت مطابقه سؤال و جواب لیکن چون سائل علی بن یقطین
شاگرد از عبد صالح حضرت امام موسی کاظم است عم و شدت تقیه در زمان آنحضرت و سفارش
او بخواص خود در باب حفظ تقیه در سیر و اخبار مذکور است خصوصا نسبت بعلی بن یقطین که از
عظمای آن زمان وکان تشیع از خلیفه و تابعین او بر او تتبع و تجسس طریقه عمل او در عبادات
از ایشان مشهور است و از بعد که بطریق ابهام که از لطایف فنون بلاغت است ارشاد برعایت موافقت اده
مخالفین در نیز عمل واقع شده باشد و سیاق لفظ اعمل درین حدیث مؤید این احتمال بیشتر از بود چنانکه
مخفی نیست والله اعلم و با وجود این مراتب که مذکور شد بعضی از فقها بنا بر آداب قراءت رکعات مذکوره
را بر احتمال اول روایتین مذکورتین و بعضی دیگر از ایشان بنا بر آداب قراءت مفرده وتر را بر احتمال
ثانی گذاشته طریقه این عمل را منحصر در آن وانمود داند و قطع نظر از جمیع روایات سابقه بی شبهه
صریحه در ترغیب عمل بقل هو الله احد در هر یک از آن رکعات بی تعرض بتکرار یا ضم سوره دیگر کرده اند
و این بسیار غریب است و غریب‌تر ازین آنکه بعضی بخلاف مقتضای ظاهر جمیع روایات سابقه و لاحقه
بتکرار قراءت قل هو الله احد در مفرده وتر حکم نموده خواندن این سوره را در آن سه بار مقرر کرده اند
و غریب‌تر ازینها آنست که شیخ طوسی قده با وجود ذکر جمیع احادیث سابقه در تهذیب و ذکر مقتضای آنها
در بیان طریق عمل شفع از کتاب مصباح بالکلیه اغماض از رعایت مقتضای آنها در بیان عمل مفرده وتر
از آن کتاب نموده در آداب قراءت آن بر جمیع ایشان سه قل هو الله احد و معوذتین که از دو جهت مخالف
مقتضای جمیع آن احادیث است اقتصار فرموده و اکثر متاخرین نیز درین مقام با وجود علم
اطلاع ایشان بر احادیث مذکوره و قطع نظر از جمیع آنها کرده در کتب معمول خود همین بر آنچه در خصوص

مصباح

مصباح مذکور است اکتفا کرده اند و با این تقریب این طریقه از عمل در میان مردم شیوع تمام دارد و در بعضی
از خاص موافق این طریقه در سایر کتب احادیث نیز بنظر نرسیده سوای روایت احمد بن علی انصاری
که از رجاء بن ضحاک که از جانب مامون نقل کرده که متصدی تقریب مرافقت حضرت امام رضا عم از مدینه تا مرو بامر
مامون و سفارش او بر تتبع جمیع اوضاع آنحضرت در آن راه از جمله اعمال آنحضرت ضبط نموده
تا در وقت حضور بمامون عرض کند و اگرچه روایت مذکوره را صدوق قده در کتاب عیون اخبار
الرضا از رجاء مذکور نقل کرده اما اعتماد بر آن از وجوه بسیار ... و سابقا
معلوم شد که منشور او در کتاب من لا یحضره الفقیه که مجمع معقولات اوست موافق احادیث سابقه است
و مع هذا این روایت مشتمل است بر ثبوت قنوت در شفع و تکرار قراءت قل هو الله احد در هر یک از
رکعتین آن و صدوق قده و جز او از معتمدین مشایخ امامیه باینها قائل نشده اند پس انتخاب مقتضای
چنین روایتی و اهتمام در طرح سایر روایات ... قانون موافق نیست خصوصا اگر قرائن
معلوم است که حضرت امام رضا عم را از مرو ... در سفر ... تقیه ضرور بوده
سیما در ارتکاب امور که معلوم آنحضرت بوده باشد که مخالفت است با طریقه مفرده ایشان مستلزم بعضی
از مفاسد است ... ظاهر که ما نحن فیه از آن قبیل باشد بنا بر آنکه گذشت که طریقه جمیع سور در قراءت مفرده
وتر بطریق ... مرویست و شاید که تکرار قل هو الله احد نیز در آن از ... قبیل وجهی داشته باشد
و معلوم است که اهتمام مخالفین در ... در امثال این ... والسلام علی من اتبع الهدی

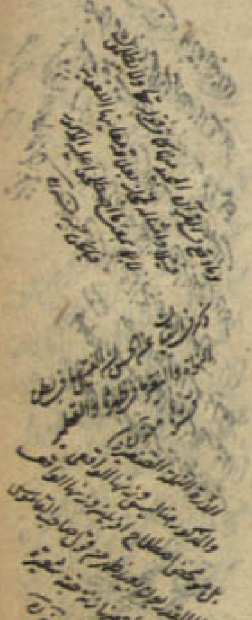
فصل چنانکه در فصل سابق اشاره شد رکعتین شفع باتفاق جمهور علما قنوت ندارد اما قنوت در
مفرده وتر قبل از رکوع بلکه تطویل در آن از آداب مفرده مرویه آنست و التزام خصوص دعائی در آن ماثور
نیست اگرچه ترغیب باشتمال آن بر بعضی ادعیه واقع شده چنانچه شیخ صدوق قده در کتاب من لا یحضره
الفقیه از امام محمد باقر عم روایت نموده که القنوت في يوم الجمعة تمجيد الله والصلوة على نبي الله وكلمات
الفرج ثم هذا الدعاء و بعد از نقل ذکر آن دعا فرموده که والقنوت في الوتر كقنوتك يوم الجمعة پس مراد
آنست که در آن افتتاح بتمجید نموده بعد از آن بصلوات بر پیغمبر و آل او صلی الله علیهم اجمعین و خواندن کلمات
فرج و بعد از آن بادعیه ماثوره که در کتب احادیث بتفصیل مذکور است اشتغال نماید و بعد از آن دعا و
استغفار کند از جهت عامه مؤمنین و خاصه ایشان از ماضیه و باقیه و ذکر خصوص اسماء ایشان و اسماء
آباء ایشان و نفرین بر اعدای خدا و رسول و اهل بیت علیهم السلام چنانچه مشهور است و بعد از آن استغفار
نماید جهت خود اقلا هفتاد مرتبه بلفظ استغفر الله و اتوب الیه و هفت مرتبه بلفظ استغفر الله

الذی لا اثر للاصول التی [illegible] بجمیع [illegible] و [illegible] علی نفسی و اتوب الیه و بعد از آن بتضرع و
ابتهال و کفتن العفو العفو سیصد مرتبه چنانکه از حضرت امام زین العابدین ع ماثور است ختم نماید و ذکر
چه التزام ترتیب در امور مذکوره لازم نیست بلکه ترتیب [illegible] بعض از روایات و عبارات فقها معتبر مشعر
بحسن رعایت ترتیب است که ذکر کردیم و چون در این رساله [illegible] ذکر امور [illegible] و اجتناب از اهتمام بآن بسیار است
و ممکن است که بعض از ان غافل از مقصود شوند بهمین قدر اکتفا نموده بتکرار استدعای عدم
فراموشی این بیچاره محتاج که منظور اصلی از تحریر این کلمات آن است ختم مینماید والسلام علی من اتبع الهدی

تمت بعون الله و حسن توفیقه [illegible] حامدا مصلیا علی محمد و آله
و کتبت فی لیلة [illegible] شهر رمضان [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

اللهم صل علی محمد و آل محمد وبعد فیقول الفقیر الی الله [illegible] محمد القزوینی [illegible]
الحقة المصطفویة [illegible] لما کانت الاحکام [illegible] مبتنیة علی مقادیر مخصوصة ومسائل تشتمل علی اوزان
واکیال ومسافات منصوصة [illegible] ما اتفقت [illegible] ضوابط
مضبوطة [illegible] وقواعد محکمة [illegible] فلما وصلت الی رسالة [illegible] موضوعة
لبیانها وتتبعت فما اطلعت علی مقالة مختصة [illegible] متکفلة لبیانها غیر ابیات مسطورة فی صحف منتشرة ضبطها
علی [illegible] متفرقة [illegible] الطبیعة [illegible] ذکرها و وقعت موقعا [illegible] الاختلاف [illegible]
واجتهدت [illegible] فها انا [illegible] فی هذه الرسالة [illegible] بسط الکلام
واهدی [illegible] تسهیلا علی الطلاب [illegible]
[illegible] میزان
المقادیر [illegible] خزانة کتب [illegible] الاکابر
والاعاظم حاوی الریاستین الدینیة والدنیویة جامع الفضیلتین العلمیة والعملیة مفخر اهل الاسلام
بالفکر [illegible] ملاذ اعاظم الفضلاء [illegible] سلطان [illegible]
بالاستحقاق [illegible] خازن مکنون اسرار السابقین واللاحقین
[illegible] السیادة والنجابة والفضیلة والکمال [illegible] العظمة والشوکة والجلالة والاقبال [illegible] الحضرة
المقدسة السلطانیة [illegible] الدولة العلیة العالیة [illegible] ابد الله تعالی ظلال دولته [illegible] الی یوم القیامة
بحرمة جده سید المرسلین و آبائه الائمة الطاهرین المعصومین [illegible] المقادیر المذکورة [illegible] اقسام



اما مقدرة بالوزن واما بالکیل واما بالمساحة والتی [illegible] علی وجه یکشف حقایقها ویوضح
دقایقها فانتظمت الرسالة بتفصیلات اقسامها [illegible] تفصیل فی ذکر المقادیر المقدرة
بحسب الوزن هذه المقادیر [illegible] الحبة من الشعیرة المتوسطة [illegible]
[illegible] الاوزان [illegible]
[illegible] للواحد کسور [illegible] فیقال السدس [illegible] الشعیرة [illegible]
[illegible]
[illegible]
النقیر [illegible] القطمیر [illegible]
النقیر [illegible] الذرة [illegible]
[illegible] القطمیر [illegible]
[illegible] الذرة [illegible] الاوزان المشهورة المذکورة [illegible]
[illegible] الترتیب الطسوج [illegible] متوسطتین [illegible]
اهل اللغة [illegible] والقیراط [illegible] قیراط الدرهم وقیراط الدینار [illegible]
[illegible] قیراط الدرهم [illegible] شعیرات [illegible] طسوجین [illegible]
[illegible] القیراط [illegible] والطسوج [illegible] کذا فی الصحاح [illegible] شعیرات [illegible]
واما القیراط [illegible] الدینار [illegible] شعیرة [illegible] واما القیراط
العراقی [illegible] شعیرات [illegible] شعیرة [illegible] طسوجا [illegible] فی القاموس القیراط [illegible]
وزنه بحسب البلاد [illegible] دینار [illegible] العراق نصف عشره [illegible] لما [illegible]
[illegible] وهذا العراقی [illegible] فی باب زکوة الذهب [illegible] القیراط [illegible] فی الحدیث [illegible]
[illegible] الدانق [illegible] فالمراد [illegible] الدرهم [illegible] شعیرات [illegible] قیراطی
الدرهم [illegible] القاموس [illegible] والدانق قیراطان والقیراط طسوجان والطسوج حبتان والحبة سدس
[illegible] درهم [illegible] الصحاح [illegible]
[illegible] الدرهم [illegible] قیراطان [illegible] الدرهم [illegible] الدرهم البغلی [illegible]
[illegible] شعیرة تبلغ ثمانیة دوانیق والدرهم الطبری [illegible] شعیرة تبلغ اربعة دوانیق
[illegible] البغلی [illegible] القاموس الطبری [illegible] الدرهم [illegible] الدرهم [illegible] شعیرة [illegible]

ستة دوانيق متوسط بينهما وهذا الشرعي المعتبر في نصاب زكاة الفضة والمثقال ويقال له الوزن ايضا
قال العلامة الحلي في التحرير كانت صنفين بغلية وهي السود وكل درهم ثمانية دوانيق وطبرية كل درهم
اربعة دوانيق فجمعا في الاسلام وجعلا درهمين متساويين وزنة كل درهم سبعة مثاقيل بمثقال الذهب
وكل درهم نصف مثقال وخمسه وهو الدرهم الذي قدر به الشرع المقادير الشرعية في نصاب الزكاة و
القطع ومقدار الديات والجزية وغير ذلك والدانق ثماني حبات من اوسط حب الشعير والمثقال
مثقالان الشرعي وهو المعتبر عنه بالدينار ... كثيرا استعمالا في المسكوك من الذهب
كما ان كثيرا استعمال الدرهم في المسكوك من الفضة قدره ثمان وستون شعيرة واربعة اسباع شعيرة يبلغ
درهما وثلاثة اسباع الشرعي في الصحاح وكذا في القاموس المثقال درهم وثلاثة اسباع درهم والدرهم ستة
دوانيق والدانق قيراطان وهو المعتبر في الاحكام الشرعية بلا خلاف بينهم من تتبع كلام الفقهاء وما وقع في كتب
من ان المثقال اربعة وعشرون قيراطا اصغرها مثل جبل احد واكبرها ما بين السماء والارض فمجاز والمثقال الصيرفي
وهو المعروف في زماننا ستة ... وخمسين والف ذكر ... قدره اربع وثمانون شعيرة ... وزنا وايضا
فوزنه كما في الاحتياط والتدقيق يبلغ درهما وثلثا اربع درهم بالشرعي العراقي وقدره ثمان شعيرة يبلغ درهما
وثلث درهم وفي القاموس الاوقية درهم واربعة دوانيق ... ما قرره الاستار بالكسر وقدره ثلاثة وثمانون
شعيرات واربعة اسباع شعيرة قدره ستة دراهم وثلاثة اسباع درهم بالشرعي يبلغ اربعة مثاقيل ونصف مثقال
بالشرعي وكذا في الصحاح والقاموس فهي ستة دراهم وثلث درهم او اربعة مثاقيل نقلها الشيخ في اواخر
كتاب القانون والاوقية بالضم كالوقية وتشديد الياء وهي اوقيتان الاوقية الجديدة وهو ما عليه اكثر الفقهاء
وجمهور اصحاب اللغة والاطباء خمسة واربع عشرة وسبعان من الشعيرة قدره عشرة دراهم وخمسة اسباع
درهم بعشر سبعة مثاقيل ونصفا يبلغ استارا وثلث استار بالمعنى الاول وعلى نقل الشيخ في اواخر القانون
هي سبعة مثاقيل بجمع عشرة دراهم ونقله العلامة الشيرازي في شرح القانون وصاحب القاموس في ...
لكنه وافق فيه ... كما افتى صاحب الصحاح في الموضعين وصرح بانها المعتبرة بين الاطباء
وسنقل كلامه بعينه ومنها فتوى وبعض منهم ابعد به ... عشر درهما بعشر ثمانية مثاقيل خمس مثقال
فلها ثلاث تفسيرات والمعتمد المشهور هو الاول كما ذكرناه والاوقية القديمة التي تسعمائة وعشرون شعيرة
قدر اربعين درهما بعشر ثمانية وعشرين مثقالا يبلغ ستة اساتير وثلث استار بالمعنى الاول وفي الصحاح صرح به
وما سبق منه في موضع اخر كما تقدم بقوله الاوقية في الحديث اربعون درهما وكذلك كان فيما مضى فاما اليوم
فيما يتعارفها الناس ويقدر عليها الاطباء فالاوقية عندهم وزن عشرة دراهم وخمسة اسباع درهم وهي

استار

استار وثلثا استار ... وما وقع في الحديث من تفسير الاوقية باعظم من جبل احد فمجاز والنش بالفتح
وهو تسعمائة وستون شعيرة قدره عشرين درهما بعشر اربعة عشر مثقالا يبلغ نصف اوقية كما
في الصحاح والقاموس وروي ان كانت صداق ازواج النبي صلى الله عليه واله عشرة اوقية ونشا ... والنش هو
نصف اوقية عشرون درهما ... ذكره في الرواية العلامة في منتهى المطلب للاستدلال على ان الاوقية كانت اربعين
درهما والرطل وهو ارطال الرطل العراقي ويقال له البغدادي ايضا وهو المراد عند اطلاق الرطل في الاكثر وهو
في تفسيره خلاف فعند جمهور الخاصة والراجح عند العامة ستة آلاف وخمسمائة واربعون شعيرة يبلغ
اثنتي عشرة اوقية وثلث نصف الجديدة على المعنى الاول وبعبارة اخرى ... احد وتسعون مثقالا
بالشرعي ومائة وثلاثون ... وعند جمهور العامة والعلامة في المختلف ستة آلاف ومائة واحد وسبعون
شعيرة وثلاثة اسباع شعيرة يبلغ اثنتي عشرة اوقية بالمعنى المذكور بلا زيادة ولا نقصان وبعبارة اخرى تسعون
مثقالا ومائة وثمانية وعشرون درهما واربعة اسباع درهم وعلى هذا التفسير صاحب الصحاح والقاموس
اذ فسراه باثنتي عشرة اوقية وهو المعتبر عند جمهور الاطباء ايضا لكن على ما ظهر مما نقله الشيخ في اواخر
كتاب القانون حيث فسره باثنتي عشرة اوقية والاوقية بسبعة مثاقيل كما مر يصير اربعة وثمانين مثقالا
والمد ... ايضا والرطل المدني وهو رطل ونصف بالعراقي والرطل المكي وهو ضعف الرطل العراقي
فيكون مثقالان الشرعيان من تفسير الرطل العراقي فيعلم منهما تفسيرهما على النسبة المذكورة في الرطل العراقي
المن ويقال له المنا مقصورا والمشهور منه ثلثان المن المصري والانطاكي وهو ثمانية آلاف ومائتان وثمانية
وعشرون واربعة اسباع شعيرة قدره ست عشرة اوقية جديدة بالمعنى الاول يبلغ رطلا وثلث رطل على تفسير
العامة وفي القانون ايضا ست عشرة اوقية والخلاف في تفسيره كما مر والمن الرومي وهو عشرة آلاف وثمانمائة
شعيرة قدره عشرين اوقية بالمعنى المذكور يبلغ رطلا وثلثا ... رطل بتفسيره والمن الطبري وهو الثان
آلاف وثلاثمائة واثنتان واربعون شعيرة وستة اسباع شعيرة يبلغ رطلين وبعبارة اخرى اربع وعشرون
اوقية ولا خلاف فيه الا ما يقتضيه ظاهر القانون من تفسير الاوقية والمن التبريزي وهو خمسين الفا واربعمائة
شعيرة يبلغ ستمائة مثقال صيرفي كما هو المتعارف في زماننا والمن الشاهي وهو مائة الف وثمانمائة شعيرة يبلغ
الف ومائتي مثقال صيرفي ضعف المن التبريزي والكر بحسب الوزن اما الكيالي والمساحي منه فسيجيء تفسيرهما
وتعبيره بكونه ... رطلا مقدر بالف ومائتي رطل باتفاق علمائنا رضوان الله عليهم الا ان المعتبر للراوندي وسنذكره
الا انهم اختلفوا في ان المراد بالرطل هو مدني او عراقي فذهب الى الاول جماعة منهم ابن بابويه والسيد المرتضى
والى الثاني الشيخ والعلامة ومن تبعهم ... ويرجح بعضها نظرا للاحتياط الواقع في تقدير الرطل العراقي

الجمهور والعلامة كما ذكرنا لا نكثر مذاهب بحسب المال فعلى مذهب ابن بابويه نصف رطلين واربعة وثمانين الف
درهم شرعي وعلى مذهب الشيخين مائة وستة وخمسين الف درهم وعلى مذهب العلامة مائة واربعة وخمسين الفا
ومائتين وخمسة وثمانين درهما وخمسة اسباع درهم ومما يلحق بالاوزان النواة وهي من الاوقية من الذهب
اربعة دنانير او ما زنته خمسة دراهم او ثلثة ونصف ومن العدد عشرون او عشر كذا في القاموس
والبدرة بالكسر وهي عشرة آلاف درهم كذا في القاموس والبدرة وهي كيس فيه الف او عشرة آلاف درهم
او سبعة آلاف دينار كذا في القاموس وفي بعض كتب اللغة عشرة آلاف درهم او سبعة آلاف دينار والقنطار
بالكسر قيل مائة وعشرون رطلا وفي القاموس وزن اربعين اوقية من ذهب او الف ومائتا دينار او الف
ومائتا اوقية او سبعون الف دينار او ثمانون الف درهم او مائة رطل من ذهب او فضة او الف دينار او ملء مسك
ثور ذهبا او فضة انتهى وهذا الاخير هو الشايع وبعض المفسرين على حمل ما في قوله تعالى واتيتم احديهن
قنطارا عليه وفي الاحاديث مع تفسيره في بعضها بالف ومائتي اوقية والاوقية اعظم من جبل احد وفي بعضها
بخمسة عشر الف مثقال من ذهب والمثقال اربعة وعشرون قيراطا اصغرها مثل جبل احد واكبرها ما بين السماء و
الارض تجارا **تفصيل** في ذكر المقادير المقدرة بحسب الكيل وهذه التقديرات ينتهي اكثرها الى مكيال يقال له المد
بالضم معيار وهو ملء كف الانسان المعتدل اذا ملأهما ومد يده بهما قال صاحب القاموس فيه وقد جربت ذلك فوجدته صحيحا
لا تعرفه الا ... بتقريب تقدير الصاع ثم قال به حرزنا وقد جربت ذلك فوجدته صحيحا انتهى والتقدير ضبطه
مع رجوع المقادير الكيلية الى الوزن تقديره بهذا المعنى سهولة المحفظة وصونا عن التغير فقد ربما اختلفوا
في تقديره بحسب اختلاف ارادة من التقدير ولا بد لنا مقدما على سائر تلك المقادير تقديره وتحقيقه ووزنه
البناء من الاوزان ثم يبحث الاصل وتمهيدا للمفصل فهذا المقام يشابه الحقيقة ينتهي في التقدير كما اصطلحت
الشعر المد وفي تقديره ستة اقوال الاول مائة واثنان وستون درهما ونصف درهم بالشرعي وهو مائة و
ثلاثة عشر مثقالا وثلثة ارباع مثقال بالشرعي يبلغ رطلا وربعا بالعراق على تقدير جمهور الخاصة وهذا اشهر
الاقوال وهو مذهب ابن ابي نصر البزنطي من المحدثين لان المد رطل وربع وهو مذهب من يقدر الرطل بغير معلوم ... و ...
الخاصة لا تذكر والثالث مائة وستون درهما وخمسة سبع درهم وهو مائة واثنا عشر مثقالا ونصف مثقال
يبلغ رطلا وربعا على تقدير العامة وهو الاحتمال الاخر لمذهب الثاني مائة واحد وسبعون درهما وثلثه سبع
درهم وهو مائة وعشرون مثقالا يبلغ رطلا وثلثا على تقدير العامة واليه ذهب الشافعي من العامة واختاره
صاحب القاموس في تفسير الصاع ونسبه صاحب الصحاح الى اهل الحجاز الثالث مائة وثلثة وسبعون درهما وثلث
درهم وهو مائة واحد وعشرون مثقالا وثلث مثقال يبلغ رطلا وثلثا على تقدير الخاصة واليه ذهب الرافعي

من العلامة وهو مذهب والرابع مائتان وسبعة وخمسون درهما وسبع درهم وهو مائة وثمانون مثقالا يبلغ رطلين
على تقدير العامة نقله صاحب القاموس ونسبه صاحب الصحاح الى العراق والخامس مائتان وستة وثمانون درهما
وسبعا درهم وهو مائتان ومائتا مثقال ونصف مثقال يبلغ رطلين وربعا على تقدير العامة واليه ذهب العلامة الحلي
من الخاصة والسادس مائتان واثنان وستون درهما ونصف درهم وهو اربعة ومائتا مثقال وثلثة ارباع
مثقال يبلغ رطلين وربعا على تقدير الخاصة واليه ذهب جمهور فقهائنا رضوان الله عليهم اجمعين والقسط وهو
مكيال يسع نصف صاع من نصف المعنى الثاني اي على ما يستفاد من القاموس لا غيره والتبيع نصف صاع والصاع اربعة امداد
بما ذكر المعنى وقيل هو اربعة ارطال بتقدير العامة وحينئذ يبلغ تقديره بالمعنى الرابع وتقل الشيخ في اوائل الفقه
ان القسط عند الروم رطل ونصف وهو سدس المكوك عشر ينار اوقية والقسط الا نطالبين رطل ونصف والعام انه
يختلف باختلاف اضافته الى بعض المايعات كما نقل الشيخ ايضا من بعضهم ان القسط من الزيت ثمانية اواق ومن
العسل ثمانية عشر رطلا ومن الزيت ... ومن بعضهم ان قسط العسل رطلان ونصف وقد عرفت
من الاوقية الرطل على ما نقل اثنتا عشرة اوقية كل منها سبعة مثاقيل وذكر بعضهم في تقدير قسط العسل رطلا
واحدا ايضا والصاع عشرون صاع النبي صلى الله عليه وآله والمدار عليه في زكوة الفطرة وغيرها اتفقت الفقهاء جميعا على انه
الصاع اربعة امداد كيلا ووزنا رطلا فافهم واما تقديره بحسب الوزن فاختلفوا فيه بحسب اختلافهم في تقدير المد
فذهب كل من الصاع اربعة امثال المد بحسب المذاهب التي فيه ايضا ستة مذاهب بحسب احتمالات نقول الاول
مذهب ابن ابي نصر وهو خمسة ارطال على تقدير الخاصة وعلى الاحتمال الثاني خمسة ارطال على تقدير العامة وعلى مختار الرافعي
وصاحب القاموس والمنسوب لاهل الحجاز خمسة ارطال وثلث رطل على تقدير العامة وعلى مختار العلامة تسعة ارطال
على تقدير العامة وعلى مختار جمهور فقهائنا رضوان الله عليهم تسعة ارطال على تقدير الخاصة والكيلجة وهو من
سبعة اثمان من الجلي يبلغ ثلثة ارطال وثلثة ارباع رطل على تقدير العامة كذا في الصحاح والقاموس والمكوك
كتنور وهو كما في الصحاح ثلث كيلجات يعني احد عشر رطلا وربع رطل كذا في القاموس والويبة بتقديم الياء المثناة
التحتانية وهي اثنان او اربعة وعشرون مدا كذا في القاموس ومجمع البحرين الاول مذهب الثاني والرابع القول الاول نقلهما في القاموس
فيهما اربعة احتمالات والفرق بفتحتين وهو مكيال يسع ستة عشر رطلا عراقيا على تقدير العامة كذا في الصحاح يبلغ ثمانية
اصناف وتقديره بالاربع محققة اصح لاختياره القدير الا كان المختار عند المفسرين ان الصاع خمسة ارطال
وثلث فالترديد في تقديره بين ما يسع ثلثة اصوع وما يسع ستة عشر رطلا من صاحب القاموس كانه لاختلاف
التقدير مع كونه بحسبا حدا والقفيز المكيال ثمانية مكاكيك عند اهل العراق وهو يختلف بحسب البلاد جدا والمتفق ان تمه
مكاييل اثنا عشر واربعة عشر كيلجة كذا في الصحاح والقاموس والاردب بكسر الهمزة وتشديد الباء وهو اربعة وستون مدا

يبلغ اربعة عشر رطلا تقريبا وقال صاحب القاموس قدرت مجاوزة في الصاع والجريب المكيال اثنا الا ... فيصح
تقريبا وقال صاحب القاموس هو مكيال قدر اربعة اقفزة فيبلغ اثنين وثلثين مكوكا والوسق وهو المعتبر في
نصاب زكوة الغلات وهو ستون صاعا ... يبلغ ستين صاعا بالاتفاق نقله اهل اللغة وغيرهم ولم
اجد خلافا فيه فيختلف الاكرار وزنا بحسب اختلاف الرطل والمد والصاع نقل فيها ستة مذاهب وسبعة احتمالات
والتفريع ظاهر مما ذكرنا في المد والصاع والكر المكيالي وهو الف الاف وثمانمائة والرعيت ... يبلغ اربعين
اردبا قال صاحب القاموس ... اخران نقله ايضا بعينه وهو مكيال العراق وستة اوقار حمار
وهو ستون قفيزا **تفصيل** في ذكر المقادير المقدرة بحسب المساحة ويلحق تقديرات هذا القسم ايضا الى قدر الشعيرة
المتوسطة لكنها من حيث الوزن كما مر لا من حيث المساحة اي قدر عرض السطح الصغير منها بعضها بجنبها
والعضوم لم يتعرضوا في التقدير على عرض الشعيرة وتجاوزوا عنها وقدروا عرض الشعيرة ايضا بعرض شعر
البرذون قال صاحب القاموس فقيل عرض كل شعيرة ست شعرات منه وقيل سبع شعرات فعند هذا ...
اعلم ان هذا القسم من المقادير ينقسم على ثلثة اقسام اما ان يعتبر فيها المساحة السطحية اي مربع الخط واما ان يعتبر
فيها المساحة الجسمية اي المكعبة فالقسم الاول الاصبع يعتبر فيه المساحة الخطية الاصبع وهو قدرت بست شعيرات
ملصقات بالسطح الاكبر بحيث يكون ظهر كل منها الى بطن الاخرى وبها قدرها شارح الجغميني وقيل بسبع وبها
قدرها شارح اللمعة ونقلها ايضا ... فعن كل منها يجري احتمالا تقدير الشعير بعشر الاحتمالات في تقديرها
اربعة الاول كونها ست شعيرات والشعيرة ست شعرات والثاني كونها سبع شعيرات والشعيرة سبع شعرات
والثالث كونها ست شعيرات والشعيرة سبع شعرات والرابع كونها سبع شعيرات والشعيرة ست شعرات
محكي الثلث فنقل الاول صاحب النهاية والقاموس ونقل الثاني والثالث الشهيد الثاني في شرحه على اللمعة
الثقة ولم اطلع على الرابع لكنه متحد في الاصبع مع الثالث اذ حاصل ضرب الستة في السبعة وبالعكس واحد فالاحتمالات
الواقعة المختلفة في تقدير الاصبع ثلثة توجب الاول ان يكون ستا وثلثين شعرة والثاني ان يكون
تسعا واربعين منها والثالث ان يكون اثنتين واربعين منها ويجري هذا الاختلاف في جميع المقادير الاتية
الراجع تقديرها الى الاصبع فعلى كل واحد من التقديرات الاتي نقل بعد على ذلك الوجه ... ثلثة احتمالات
بحسب المال والقبضة وهي قدرت باربع اصابع مضمومة فتبلغ ثماني وعشرين او اربعا وعشرين شعيرة ويبلغ
الى مائة وست وتسعين او مائة وثمان وستين او مائة واربع واربعين شعرة والشبر والمعتبر منه شبر المستوي
خلقة وهو المقياس لاستعمال الكر فانه لا يمكن تقديره تحديدا بالقبضة والاصبع بان يقال هو ثلث قبضات
او اثنا عشرة اصبعا ولكنه لم يقدروه بذلك اعتمادا على قلة تفاوته مع قيد المستوي وعدم ارادة التحديد

يمكن

يمكن ان يضبط بالقدر الذي ... ويكاد لا يختلف عند التتبع والقدم وهو المعتبرة في القامة ... بها قدر معين
قدرت بسبع اقدام حتى ... من الشواخص سواء كان قامة الانسان او غيره فيختلف بحسب اختلاف
اعتبار القامة والخطوة والقامة من الانسان والمعتبر منها هو المتعارف الوسط ولم يقدر الشرع بقدر معين والذراع
وهو ... الذراع الشرعية ويقال لها القديم وهو ذراع ... والاصل فيها من طرف المرفق الى طرف الاصبع الوسطى
او الساعد قدرت باربع وعشرين اصبعا يبلغ ست قبضات والذراع الجديد ويقال لها السوداء قدرت
بسبع وعشرين اصبعا تبلغ سبع قبضات الا اصبعا والذراع الهاشمية وهو ذراع القدماء قدرت باثنتين
وثلثين اصبعا يبلغ ثماني قبضات هذه الثلثة هو المنقول والاذرع المتداولة في زماننا بحسب البلاد غير محدود
والقصبة وهي ست اذرع بالهاشمية وسبع وثلث بالجديد وثمان بالشرعية والاشل بالتخفيف وهو عبارة عن
حبل طوله ستون ذراعا بالهاشمية تبلغ عشر قصبات والميل وهو الميل الهاشمي والاصل فيه قدر البصر قدره
بستة وتسعين الف اصبع تبلغ اربعة الاف ذراع الشرعية هذا هو المشهور في تقديره ونقل ... ثلثة الاف
وخمسمائة بهذه الذراع نقله الشهيد الاول ... في البيان ... والفرسخ وهو ثلثة اميال عند الاكثر
ويختلف باختلاف تقدير الميل فهو اثنا عشر الف ذراع بالشرعية تبلغ تسعة الاف بالهاشمية او عشرة الاف
وخمسمائة بالشرعية تبلغ سبعة الاف وثمانمائة وخمسا وسبعين بالهاشمية ونقل صاحب القاموس في تقديره عشرة
الاف ايضا وظاهر الشرع ففيه ثلثة احتمالات وقول صاحب القاموس في الميل انه ثلث او اربعة الاف ذراع
بحسب اختلافهم في الفرسخ هل هو تسعة الاف بذراع القدماء او اثنا عشر الف ذراع بذراع المحدثين انتهى اشارة
الى الاول والثاني ... مختلفين فيه ... عبارة ... خلاف المراد معناه انه اختلفت في تقدير الفرسخ
ذراع القدماء اي الهاشمية وقدر تسعة الاف منها فالميل الذي يكون ثلث الفرسخ عبارة عن ثلثة الاف بهذه
الذراع والاخرون قدروه بذراع المحدثين اي الشرعية وقدروا اثني عشر الف منها فالميل عبارة عن ثلثة ايضا يعني
اربعة الاف بتلك الذراع ولا تفاوت في التقديرين الا باعتبار كما اشار اليه السيد ... في حاشيته على شرح
الجغميني فعلى هو ثلثة اميال بالاتفاق وذرعان الميل اربعة الاف كل اربعة وعشرون اصبعا عند المتاخرين
وثلثة الاف كل اثنان وثلثون عند المتقدمين على التقديرين الميل ستة وتسعون الف اصبع انتهى وهذا الكلام يدعوى
الاتفاق في كون الفرسخ ثلثة اميال ... بالنقل ... عن صاحب القاموس في تقديره بعشرة الاف ذراع ولم ينقل
احد تعيير الميل بما يطابق ثلثه والبريد وهو عبارة عن اثني عشر ميلا يبلغ اربعة فراسخ هو المشهور ونقل صاحب
القاموس في تقديره قولين ايضا والمسافة وهي التي يشرع عندها القصر ... شروط القصر في الصلوة
والصوم اختلف فيها فقيل اربعة فراسخ يبلغ بريدا بالمعنى المشهور وقيل ثماني فراسخ يبلغ بريدين بهذا المعنى

[illegible]

فقيه عن ابنا ويجرى فى كل واحد من الاحتمالات المذكورة فى الفرسخ ففيها ستة احتمالات يجرى فى الاميال عندنا جميع
المذاهب الحنفية فيجمع ثمانية عشر احتمالا والقسم الثاني الذي يعتبر فيه المساحة السطحية سعة الدرهم البغلي
وهو العقدة في عفو الدم في الصلوة اذا كان ناقصا عنها او مساويا لها قدرا فقدره بعض فقهائنا رضوان
الله عليهم كابن الجنيد بسعة عقد الابهام الاعلى وبعضهم كابن ادريس بما يقرب من اخمص الراحة والعشير
وهو ست والثلث فذا غاية مساحة سطحه مضروب نصف في نصفها ونقل العشر كل شبر ايضا عشير وكانه
بنا ايضا على الاعتبار لكونه عشر القفيز والقفيز الارضي وهو ثلثمائة وستون بهذا الذراع حاصل ضرب
العشر في الاشل وقدره صاحب القاموس بمائة واربعين ذراعا والجريب الارضي وهو كما مر الان فهو ستة ذرع
بها مضروب كل في مثله وما ذكرنا في القفيز والجريب هو المنقول وربما يختلف بحسب اختلاف اعتبارات
البلاد والقسم الثالث الذي يعتبر فيه المساحة الجسمية الكر المساحي من الماء فهو كما انه مقدر بالوزن كما مر
مقدر بالمساحة ايضا وقال فقهاؤنا رضوان الله عليهم فيه اربعة الاول سبعة وعشرون شبرا مكعبا حاصل
ضرب ثلثة عرضا في ثلثة طولا في ثلثة عمقا واليه ذهب الصدوق وقال به باقي القميين وهو ظاهر ابن طاوس
وصريح العلامة في المختلف واليه مال بعض المتأخرين ايضا كالشيخ علي في حاشية المختلف والثاني اثنان
واربعون شبرا وسبعة اثمان شبر حاصل ضرب ثلثة ونصف عرضا في ثلثة ونصف طولا في ثلثة ونصف عمقا
واليه ذهب الاكثر وهو المشهور والثالث مائة شبر واليه ذهب ابن الجنيد والمراد في هذه الثلثة بلوغ المقادير
المذكورة اذا ضرب بعض الابعاد في بعض كما هو المكتب لتسهيل الفهم والرابع ما بلغ ابعاده عشرا و
نصفا وليس المراد الضرب واليه ذهب القطب الراوندي وعلى هذا القول ليس لذكر معنى الا بحسب المساحة
والا بحسب الوزن ويمكن ان اراد مختلفة غير متناهية بعضها منطبقة على بعض المذاهب الباقية وزنا او مساحة
ونسبة القولين الاخيرين في تقدير الكر الى الشذوذ ولزم على الاخير ان يكون الكر من الماء بل اقل اذا انبسط فيما
يبلغ طوله وعرضه عشرة اشبار وتصغر الكرا على الكر وحوض مرتفع كل من ابعاده ثلثة اشبار ناقصا عنه وهذا
بعيد جدا هذا ما اردنا ايراده من التفصيلات والان نسوق الكلام في التتمة وبالله التوفيق تتميم اعلم ان
الشيخ في آخر القانون ذكر بعض الاكيال والاوزان المعروفة في اليونانية ناقلا بعضها من كتاب سابور وبعضها
من كتاب ابن سرابيون وقد نقلنا عنه في هذه الرسالة ما يحتاج اليه حسبما اقتضاه التقريب وطرحنا اكثرها لوجوه
الاول انها كانت على اللغة اليونانية الغير المعروفة في هذه الازمان ولا فائدة في تطويل الرسالة بذكرها
الثاني بعض ما في الكتب الطبية مما نقل بعضه من اليونانية اكثر الفصل الذي ذكره في آخر القانون لتلك الفائدة
ومع ذلك لا يكون لذكرها في هذه الرسالة كثير فائدة والثالث ان نسخ القانون لما كانت مختلفة في ذكرها او في تحقيق

اللغات

اللغات اليونانية وتصحيحها مما يوجب تطويل الخاطر بلا ثمر وفي نقلها بصورتها من غير تصحيح ما لا يخفى
الثالث ان بعضها مما ذكره ناقلا متناقضة وفي ذكر امثالها في ذلك البعض ضرب الكرة [illegible]
غير محصور وكان الشيخ نقلها من اصولها من غير تامل ومحاسبة غفلة عن الفائدة لعدم الاعتنا بها ومن جملة
الشواهد على ما ذكرنا انه قال في موضع والقسط الانطاليقي رطل ونصف رطل والرطل اثنا عشر اوقية
انه قال في موضع آخر بعده بسطر ان القسط يكون اربعين استارا والرطل عشرين استارا والاستار ستة دراهم
ودانقان او اربعة ثم قيل ان نصف الرطل اولا باثني عشر اوقية والاوقية في موضعها بسبعة
مثاقيل فيبلغ الرطل اربعة وثمانين مثقالا وفسره ثانيا بعشرين استارا والاستار ستة دراهم ودانقين
فيبلغ ثمانية وثمانين مثقالا وكسرا او اربعة مثاقيل فيبلغ ثمانين مثقالا وكونه ثمانين او ثمانية وثمانين
مثقالا وكسرا ومع ذلك لا ينطبق شيء منها الا على شيء من تفاسيره المشهورة على ما ذكرنا في موضعه
تتميم قد عرفت مما تقدم ان الدانق حقيقة هو سدس الدرهم الشرعي الذي عبارة عن ثماني حبات
والطسوج فاعرف الان ان الدانق والطسوج يطلقان مجازا على سدس كل شيء وربع سدسه مما عرفت من
الاوزان ام لا كما هو المتعارف في الشايع في زماننا فعلى هذا المثقال المعروف بالدينار بالاتفاق عبارة
عن ثمان وستين شعيرة واربعة اسباع شعيرة يكون دانقه الذي هو سدسه عبارة عن احدى عشرة
شعيرة وثلثة اسباع شعيرة وطسوجه الذي هو ربع هذا السدس الذي عبارة عن شعيرتين وستة اسباع شعيرة
فتبين خطا من قال ان دانق المثقال اثنتا عشرة حبة وطسوجه ثلث حبات اذ يلزم ان يكون المثقال
اثنتين وسبعين شعيرة وقد عرفت انه ثمان وستون شعيرة واربعة اسباعها الا ان يكون
في المثقال اصطلاح آخر لم ينقل الينا وكذلك يتبين خطا صاحب [illegible] في الحساب حيث توهم ان طسوج
الدينار اربع شعيرات وقال يجب ان يعلم ان الدوانق تخرج من الدينار ستة والطساسيج تخرج من
الدوانيق اربعة والشعيرات تخرج من الطسوج اربعة ثم بسط الكلام في المثال وتحويل الكسر وتخريج
على هذا الحساب وهذا فاحش جدا اذ يلزم ان يكون الدينار ستا وتسعين شعيرة ضعف الدرهم
الشرعي وحكاية كون الدينار درهما وثلثة اسباع درهم سبعة دنانير اشهر والشيخ من ان يحتاج الى نقل
الاسناد وتفصيل عبارات الاقوام وقد مر بعضها وكان هذا من سرائر الخطا الغلط صار مغلطة لبعض
الحاسبين ايضا كصاحب منظومة الحساب حيث وقع في ذلك واقتفى اثره بعض الناظمين ايضا حيث
نظم في جواهر احوال الدينار نظم هست شش دانک قدر دیناری ٭ لیک هر دانکی از طسوج چهار ٭ هر طسوجی
به چهار جو بر جو ٭ شش [illegible] ٭ مع ان الناظم قد نظم ما هو الحق ايضا في بيان وزن

الاستار و اجزائه فقال نظم چار مثقال و نيم استارى • هفت مثقال ده درم اى يار • درهمى سه سبع
يک مثقال • خاص كن كفته [illegible] بسيار • ولا يخفى عليهم ان منشأ ذلك الاختلاف ربما يكون قدر الدرهم و نقل
بر خلاف تفرع عليه او هو فيه اذ لا مجال لذلك التوهم لمن تتبع الآثار و الاخبار و شيوع كونه ثمان
و اربعين شعيرة قد جاوز حد التواتر حتى نظم ذلك الناظم ايضا و نظم صاحب النصاب نظم شش دانگ
بود قدر درم باور ساده • دانگ [illegible] دو قيراط • قيراط و طسوج [illegible] دانش • [illegible]
دو رما بعد بود باور ساده • و قد اخطأ ايضا صاحب الهداية [illegible] حيث قال [illegible] الدينار
ستون حبة حيث قال في تعليل حفظ نسبة الشيئين كمن الدينار ستين حبة وكمن الدرهم ستين دقيقة
وكمن الاكثر شيئين القيراط وكمن الدرهم شيئين عشيرا انتهى كان مراده بالعشير عشر الدانق من حيث الطاع
ع عشر على شرع كلامه و الامام يقبل تفسير العشير بخصوص ذلك و طرق [illegible] هذه الاغلاط قلة تتبع الآثار
والكسل في تصحيح الاخبار والاخذ بكلام مجهول والاعتماد على خبر غير منقول تتميم قد ذكرنا ان الدراهم المشهورة
المنقولة من الدراهم الثلاثة البغلية و [illegible] والطبرى وذكرنا ان الذى مورد الاحكام الشرعية منها هو الشرعى الذى
وزنه ستة دوانيق وهو المدار عليه في باب زكوة الفضة وغيره المضبوط بالقراريط والطساسيج فكلما
ما وقعت من الدراهم المختلفة المغايرة لوزنه يجب ان [illegible] عليه في الحساب فاول نصاب زكوة الفضة
مثلا مائتان من تلك الدراهم التى واحدها ستة دوانيق وزكوتها خمسة منها وهو ربع عشرها التى عبارة
عن اثنين ونصف فاذا فرض وزن الدرهم خمسة دوانيق مثلا فاول مراتب الزكوة يصير بهذا الحساب
ستة منها [illegible] واذا فرض وزنه اربعة دوانيق وسبعى دانق فاول [illegible]
اول مراتب الزكوة ح سبعة منها وهو ظاهر مما قلناه وعلى هذا القياس وكانه قد كانت الدراهم في بعض الازمنة
السابقة على غير الضرب القديم اللذين ذكرناهما تمثيلا يستفاد مما رواه الشيخ الجليل ثقة الاسلام في الكافى في باب العلة في
وضع الزكوة على ما وضع عن حبيب الخثعمى قال كتب ابو جعفر المنصور الى محمد بن خالد وكان عامله على المدينة ان
يسأل اهل المدينة عن الخمسة في الزكوة من المائتين كيف صارت وزن سبعة ولم يكن هذا على عهد رسول الله ص
وامره ان يسأل فيمن يسأل عبد الله بن الحسن وجعفر بن محمد ع قال فسأل اهل المدينة فقالوا ادركنا من
كان قبلنا على هذا فبعث الى عبد الله بن الحسن وجعفر ع فسأل عبد الله بن الحسن فقال كما قال المستفتون من اهل المدينة قال فقال ما تقول
يا ابا عبد الله فقال ان رسول الله ص جعل في كل اربعين اوقية اوقية فاذا حسبت ذلك كان على وزن سبعة
وقد كانت وزن ستة كانت الدراهم خمسة دوانيق قال حبيب فحسبناه فوجدناه كما قال فاقبل عليه عبد الله بن
الحسن فقال من اين اخذت هذا قال قرأت في كتاب امك فاطمة عليها السلام قال ثم انصرف فبعث اليه محمد بن

خالد

خالد ابعث الى بكتاب فاطمة الزهراء عليها السلام فارسل اليه ابو عبد الله ع انى انما اخبرتك انى قرأته ولم اخبرك
انه عندى قال حبيب فجعل محمد بن خالد يقول لى ما رأيت مثل هذا قط انتهى الحديث وقد توهم منه السائل ان المعتبر
في الزكوة هو العدد لا الوزن لما رأى من كثرة اطلاق الدراهم على المسكوكة من الفضة من حيث العدد كما هو
و هذا التوهم شايع نقله العلامة في منتهى المطلب واستدل على خلافه بقوله وحكى عن بعض اهل الظاهر اعتبار العدد
وهو خطأ للاجماع ولما رواه ابو سعيد عن رسول الله ص ليس فيما دون خمس اواق من الورق صدقة انتهى
فبعثه هذا التوهم [illegible] على كيفية شيوع سبعة دراهم في زمانه اول مراتب الزكوة مع انه في عهد رسول
الله ص كان خمسة دراهم فان قلنا ان المعتبر في الزكوة هو الوزن لا العدد وان الدراهم في زمانه مختلفة وزنا
بالنسبة الى دراهم زمان رسول الله ص فاجاب ابو عبد الله ع جعفر بن محمد ع بان رسول الله ص جعل
في كل اربعين اوقية اوقية يعنى ان المعتبر في الزكوة ربع العشر بحسب الوزن لا بحسب العدد وذكر الاوقية تصحيحا
على [illegible] من الوزن لا يغير فيها حكم العدد فقال ع فاذا حسبت ذلك كان على وزن سبعة اى اذا
اعتبرت ربع العشر من حيث الوزن فيصير اول مراتب الزكوة وزن سبعة من دراهم هذا الزمان التى وزنها
اربعة دوانيق وسبعا دانق ثم اوضح ع ذلك بتطبيق الدراهم التى في زمانه فقال وقد كانت وزن ستة
كانت الدراهم ستة دوانيق يعنى وعلى هذا الحساب يصير اول مراتب الزكوة وزن ستة دراهم حين كانت الدراهم
خمسة دوانيق بحسب الوزن فلا اعتبار بالعدد والمعتبر هو الوزن فعدد الدراهم على اى وزن كان يجب ان يكون
على ما جعل رسول الله ص اصلا وذلك ان الدراهم التى كانت وزنها ستة دوانيق [illegible] تتميم من الاوزان
الشايعة في زماننا التى يرجع اليها الناس المثقال الصيرفى الذى عليه مدار المسكوكين المحمدية والعباسية
الرايجتين في هذه الايام بحسب المحمدية خمسة دوانيق والعباسية التى ضعفها [illegible] وعليه ايضا
مدار [illegible] التبريزى والشاهى المشهور [illegible] الامام [illegible] التبريزى في زماننا ستمائة [illegible] والشاهى [illegible] ضعف الف
ومائتين مثقالا [illegible] المثقال مع انه في هذا الزمان مرجع المقادير المذكورة [illegible] الاوزان المشهورة
لم يضبط بالشعيرة [illegible] بعضهم كالعلامة [illegible]
[illegible] شعيرات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وسبعين [illegible] المذكورة التى بها ضبط الرطل

ضبط

عبارة عن حبة الشعيرات بحسب فالقيمة مثقال واحد صيرفي يلزم ان يكون عنده مائة وثلث شعيرات والخمس
وثمانمائة وخمسة وثمانين جزءا من خمسة وخمسة آلاف جزء شعيرة كما قررنا وبعضهم كالشيخ علي ره كانه
ضبط بمائة واربع شعيرات وخمسمائة وخمسة وسبعين جزءا من سبعمائة وسبعين جزءا من شعيرة
يستفاد من ضبط الصاع والرطل صريحا بل ضبطه بالعلاقة مع تصريحه بان الرطل عبارة عن احد
وتسعين مثقالا شرعيا موافقا للجمهور فينتهي الى ستة آلاف ومائتين واربعين شعيرة زائدة على عدد
شعيرات رطل العلامة بمائتين وكسين شعيرة واربعة اسباعها قدر مثقال واحد شرعي فتفاوت ما بين
الرطلين في وجب ان يكون المثاقيل العشرة التي ضبط الرطل عبارة عن هذه الشعيرات الزائدة
على شعيرات رطل العلامة بما ذكرنا فالقيمة مثقال واحد صيرفي يلزم ان يكون عنده عبارة عن مائة واربع
شعيرات وخمسمائة وخمسة وسبعين جزءا من سبعمائة وسبعين جزءا من شعيرة كما قلنا ثم ان بعض الناس الشيخ
لنا لم يقتصر في ذلك اثر العلامة وضبط ما صح عنده فاتفقا صورة في قدر الصاع والرطل بالنسبة
الى المثقال الشرعي مع ذلك الاختلاف معنى من غرائب الاتفاقات واعرب من ذلك ان المقرر شره و
اعتمد على تصحيحه وظن نقد مشتبها موافقا له في ذلك وغفل من تلك الدقيقة الموجبة للاختلاف وعدم
الموافقة وبعضهم من فضلاء العصر ضبط صريحا بستة وتسعين شعيرة والبعض ضبط بخلاف هذه
المذكورات مما يوجب نقله التطويل وبالجملة لما رأيت هذه الاختلافات حاولت ان اضبط بنظر دقيق
وفحصت لان اضبطه بتأمل حقيق فتحقق عندي بتصحيحات قوية وتفحصات مستقيمة ان المثقال
الصيرفي المتعارف في زماننا عبارة عن اربع وثمانين شعيرة قدر درهم وثلثة ارباع درهم ما شرعي
ولا تظنن تخطئة الاعلام ومصوبا برأيي فان بعض الظن اثم حاشا ان اكون اهلا لذلك ولكن اثبتت ما ثبت
لدي بعد فكر القاصر وادبت ما وجب علي فقه ذهن الفاتر هذا مع انه يحتمل ان يكون من العلامة والشيخ على
رحمهما الله قدر المثقال الصيرفي زائدا على قدره في زماننا بقدر التفاوت الواقع في الضبطين وكذا الكلام
في التفاوت القليل الواقع بينهما رحمهما الله بحسب ما بينهما والمثاقيل كذلك قد تكون متفاوتة في الازمنة والاعصار
ويؤيده ما نقلنا التفاوت الواقع في المن التبريزي في زمانين حيث ضبط الشيخ عيار المن التبريزي بخمسمائة
مثقال صيرفي واليوم والاشك ستمائة منه ويمكن ان يكون هذا التفاوت الواقع في المن بعينه مناطا للتفاوت
في المثقال بحسب الزمانين او خمسة من المثقال الذي ضبط الشيخ قريب جزء من ستمائة من مثقال زماننا
حسبما ضبطناه وما يبقى من التفاوت قليل يمكن استناده الى الميزان او الشعير او القطاع او امثالها تتميم
اعلم ان الواقع في الاجسام كما كانت المتساوية منها وزنا قد تختلف الحجم او تختلف من الملائمة خلا بلا ضعف

رطل من الشعير كذلك المتساوية منها بحسب الحجم قد تكون متخالفة بحسب الوزن فوزن صاع من الشعير مثلا لا
يبلغ نصف وزن صاع من الماء وعلى هذا القياس سائر الاجسام حسبما اقتضت صورة النوعية من التخلخل
والتكاثف والخفة والثقل وكيفية كما تقرر في موضعه ان نسبة وزن الخفيف الى وزن الثقيل تكون كنسبة
حجم الثقيل الى حجم الخفيف بل قد يكون نوع واحد من الاجسام مختلفا بحسب الاشخاص في ذلك بحسب تكثرة العوارض
المختلفة كما لا يخفى فتقدير كيل معين بوزن معين لا يتصور الا بنوع من التخمين وحرز منه الشارح فما قال
العلامة في التحرير الوسق ستون صاعا بصاع النبي ص والصاع اربعة امداد والمد رطلان وربع بالعراقي
لا فوله وهذا التقدير تحقيقي لا تقريبي انتهى محل تأمل اذ تقدير المد الذي عبارة عن كيل مخصوص بالرطل الذي
هو وزن مخصوص لا يكون بدون تقريب الا ان يحمل على انه لما كانت هذه المقادير مستفادة من الشارع فيكون
بمنزلة التحقيقي ولا نعلم ان المد من الماء المعتبر في الوضوء لا يوافق المد من جنس اخر كالحنطة والشعير
وامثالها المعتبرة في الكفارات بحسب الوزن حتى يقدر بشيء واحد تحقيقا لجواز اراد الشارع توسعة وجعل
ذلك الكيل المخصوص او الوزن المخصوص في تلك الاحكام بمنزلة الواجبات التخييرية باتيها اتى المكلف برئ
ذمته وان اختلفا فاحشا واليه ناظر ظاهر قول بعض الفقهاء في قدر زكوة الفطرة من الكيل وبالوزن ان
الف ومائة وسبعين درهما انتهى فاشكال بعد ذلك في صورة بلوغ كيلا لا وزنا او بالعكس للخفة او الثقل
كما قد يستشكل الاحتياط بهذا مع ان الروايات في التقدير مختلفة لا يمكن الجمع بينها بحمل كل منها على جنس يناسب
لكنه لم ينقل من الفقهاء هذه الطريقة بل حملوا من جهات اخر اطرحوا بعضها لضعف السند وغيره على حسب
اقتضاء قواعد الاصول حتى تحقق الاختلافات بينهم متفرعا على اختلافات اصولهم فاتخذ كل واحد
مذهبا كما نقلت عنهم في التفصيلات تتميم المقادير الموزونة والمكيلة التي قدمناها مفصلا على قسمين
قسم معتبر بخصوصه في الشرع مذكور في الاحاديث دائرة على السنة الفقهاء وقسم ليس كذلك بل هو من اصطلاح
الحسابيين وعامة الناس والقسم الاول ايضا على قسمين قسم معتبر عندهم على سبيل الاصالة وكونه متعلقا
للاحكام وقسم ليس كذلك بل مذكور على سبيل التبعية وكونه معيارا لشيء آخر ومحددا له فالحقيقة يبقى
لي ثلثة اقسام ولما كان القسم الاول باعتبار المعتبر في الشرع اصالة مما اشتدت حاجة المكلفين اليه
من حيث ابتناء فتاوى فقهائنا رحمهم الله عليه عليها ولما تشتتا علم تقويم ضابطه لبيان محل المقادير
خاصة متفقة الكيفية نسبتها واحدا واحدا من الاوزان المعروفة في زماننا اعني المن التبريزي والمثقال
الصيرفي والشعيرة واجزائها على ما وصفنا ما وضعنا جدولا واثبتنا فيه المقادير المعتبرة المذكورة وبيّنا
ان كلا منها كم يكون من المن ثم ما ينقص عنه من المثقال ثم ما يكسر عنه من الشعيرة وعلى هذا القياس علمنا المراتب

التخلخل

كالدرهم والدينار وامثالها منه

كالرطل والاوقية وامثالها منه

الخالية في الابتداء او الاوسط بالصفر وفي الانتهاء بالبياض ايضا ضما للمقصود وهذا هو الجدول

		المثقال الصيرفي	المثقال الشرعي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	الدرهم المعتبر في زكاة النقدين بالاتفاق	٥	٥	٤٨	مص						
	الدينار المعتبر في زكاته وغيرها بالاتفاق	٥	٥	٦٨	٣	٥	٥	٥	١	١	٥
[illegible]	على مذهب ابن بابويه	٢٢٢	٥١٤	٢٤	مص						
	على مذهب الشيخين	١٤١	٣٤٢	٧٢							
	على مذهب العلامة	١٤٦	٥٦٣	٢٢	١	٨	٣	٣	٣	٥	١
[illegible]	على احد احتمالي مذهب الناظر	٥	٩٢	٧٢	مص						
	على آخر احتمالي مذهبه	٥	٩١	٧٠	١	٨	٣	٢	٤	٦	٦
	على مذهب العلامة	٥	١٦٥	٢٥	٣	٣	٢	٣	٣	٥	١
	على مذهب الجمهور	٥	١٦٧	١٢	مص						
[illegible]	على احد احتمالي مذهب الناظر	٥	٢٧١	٢٦	مص						
	على آخر احتمالي مذهبه	٥	٢٤٧	٢٥	٥	١٥	١	٤	٢	٣	٣
	على مذهب العلامة	١	٤١	١٨	٥	١	٤	١	٥	٨	٤
	على مذهب الجمهور	١	٦٨	٤٨	مص						
[illegible]	على المختار مذهب الناظر	٣٧	٨٥	[illegible]							
	على آخر احتمالي مذهبه	٣٦	٤٤٦	٦٨	٣	٥	٥	٥	١	١	٥
	على مذهب العلامة	٦٦	٧٣	٣٩	٢	٦	٥	٥	٦	١٥	٢
	على مذهب الجمهور	٦٦	٥١٤	٢٤	مص						

تنبيه يظهر مما قررنا في التفصيل ان المقادير المختلفات الواقعة بين فقهائنا رضوان الله عليهم في قدر المد
والصاع والوسق كلها مبتنية على خلافين احدهما في قدر الرطل العراقي هل هو تسعون مثقالا او احد
وتسعون مثقالا وهذا الخلاف قائم بين العلامة والجمهور وثانيهما في قدر المد هل هو رطل وربع او رطلان وربع
بالعراقي وهذا الخلاف قائم بين ابن ابي نصر البزنطي وغيره من الفقهاء وهم يستندون في قول الضعفاء الى [illegible]

قال العلامة

قال العلامة في التحرير وقول ابي نصر المد رطل وربع مقبول على رواية حنيفة انتهى وقال الشهيد في البيان
ونسبة قول البزنطي الى ان المد رطل وربع الى الشهرة ويكون المد رطلين وربعا بالعراقي وهو رطل ونصف بالمدني محلا مع
قطع النظر عن الاختلاف الواقع في الرطل كالمجمع عليه بين فقهائنا والروايات متظافرة على ان المعتبر الاكثر لما
ايضا على ما ذهب اليه الجمهور من قدر الرطل وقال الصدوق في كتاب من لا يحضره الفقيه في باب الاصناف التي
يجب فيها الزكوة وليس على الحنطة والشعير شيء حتى يبلغ خمسة اوساق والوسق ستون صاعا والصاع
اربعة امداد والمد وزن مائتين وتسعين درهما ونصف درهم وفي التهذيب وفي الاستبصار في باب [illegible] زكوة
الفطرة عن ابرهيم بن محمد الهمداني اختلفت الروايات في الفطرة فكتبت الى ابي الحسن صاحب العسكر عليه السلام اسئله
عن ذلك فكتب ان الفطرة صاع من قوت بلدك الى ان قال في اخر الحديث تدفعه وزنا ستة ارطال برطل المدينة
والرطل مائة وخمسة وتسعون درهما وتكون الفطرة الفا ومائة وسبعين درهما الحديث وفي باب مقدار
الصاع فيهما عن جعفر بن ابرهيم بن محمد الهمداني قال كتبت الى ابي الحسن عليه السلام على يدي ابي جعفر قد اكثر اصحابنا
اختلفوا في الصاع بعضهم يقول الفطرة بصاع المدني وبعضهم يقول بصاع العراقي فكتب الي الصاع
ستة ارطال بالمدني وتسعة ارطال بالعراقي قال واخبرني انه يكون بالوزن الفا ومائة وسبعين وزنة وعن
علي بن بلال الى ان قال في اخر الباب قال فكتب ستة ارطال من قرن بالمدني وذلك تسعة ارطال بالبغدادي وفي باب مقدار الماء الذي
يجزي في غسل الجنابة والوضوء عن زرارة عن ابي جعفر عليه السلام قال كان رسول الله صلى الله عليه وآله يتوضأ بمد ويغتسل بصاع والمد
رطل ونصف والصاع ستة ارطال واتمامها [illegible] في هذا الباب من روايتين ظاهرهما خلافها ظهر من هذه الروايات
فقد ذكر الشيخ رحمه الله هناك وجه التوفيق بينها فالاولى عن سليمان بن حفص المروزي قال قال ابو الحسن عليه السلام الغسل
بصاع من ماء والوضوء بمد من ماء وصاع النبي صلى الله عليه وآله خمسة امداد والمد مائتان وثمانون درهما والدرهم ستة دوانيق والدانق
وزن ست حبات والحبة وزن حبتين من شعير من اوساط الحب لا من صغاره ولا من كباره والثانية عن سماعة
قال سألته عن الذي يجزي من الماء للغسل فقال اغتسل رسول الله صلى الله عليه وآله بصاع وتوضأ بمد وكان الصاع على عهده
خمسة امداد وكان المد قدر رطل وثلث اواق الحديث فقال الشيخ رحمه الله في وجه التوفيق قوله في الخبر الاول الصاع
خمسة امداد وتفسير المد برطل وثلث اواق مطابق للخبر الذي رواه زرارة لانه فسر برطل ونصف فالصاع يكون
ستة ارطال وذلك مطابق لهذا القدر فاما تفسير سليمان المروزي المد بمائتين وثمانين درهما فمطابق
للخبر لانه يكون مقداره ستة ارطال بالمدني ويكون قوله خمسة امداد وهما من الراوي لان المشهور من هذه
الرواية اربعة امداد ويجوز ان يكون ذلك اخبارا عما كان يفعله النبي صلى الله عليه وآله اذا انضاف الى الاغتسال بعض الواجب
بل على ذلك ما رواه محمد بن مسلم عن احدهما عليهما السلام قال سألته عن وقت غسل الجنابة كم يجزي من الماء قال كان

[illegible] يمكن جعلها [illegible] الصدوق في من لا يحضره الفقيه بدون تصحيح [illegible] فان الظاهر [illegible] في هذا النقل في الكتاب المذكور هو [illegible] منه

الفا ومائة وسبعين ظ

الفا ومائة وسبعين ظ

في نسخ التهذيب مكان قوله خمسة امداد خمسة ارطال [illegible] الفاضلين ومع هذا لا يستقيم كما لا يخفى منه

رسول الله صلى الله عليه وآله يغتسل بخمسة امداد و بينه و بين صاحبته و يغتسلان جميعا من اناء واحد انتهى فوجه
توفيق الرواية الاولى على ما ذكره ره انه حمل في هذه الرواية الصاع خمسة امداد على ايهام الراوي لان المشهور
منها اربعة بدل خمسة فاذا كان الخمسة وهما والصواب اربعة امداد حال كون المد مائتين وثمانين درهما في
الصاع الاربعة المثال مع ستة ارطال فلا يبقى منافاة او على انه يكون خمسة امداد اذا اعتبر ما يحتاجان بفعل الغسل
وفي ما ذكره بعض الاصحاب [illegible] الاغتسال فيستقيم ايضا والمنافاة بين هذه الصورة وبين ان
يكون اربعة امداد في صورة الانفراد وفيه تأمل لان كون المد مائتين وثمانين درهما خلاف الظاهر والمشهور
والمنافاة الجمهور ويلزم منه ان يكون الصاع الفا ومائة وعشرين درهما وهو خلاف ما ظهر من الروايات
المقبولة عنده الدالة على انه الف ومائة وسبعون درهما ومع هذا لا تاتي به كيفية التوفيق وايضا حمل
خمسة امداد على صورة المشاركة بعيد في هذا الحديث جدا اذ لم يقع فيه الاخبار عن ماء الغسل حتى يمكن
الحمل على تلك الصورة بل وقع الاخبار عن قدر الصاع ثم ان في هذه الرواية ان الدانق وزن ست حبات
والحبة وزن حبتين من الشعير وهذا ايضا يخالف الظاهر خلاف ما اتفق عليه من ان دانق الدرهم عبارة عن وزن
ثماني شعيرات ولعل المراد بالحبة والشعير واحد ويلزم على هذا التقدير ان يبلغ دانق الدرهم اثنتي عشرة شعيرة
فالدرهم يصير اثنتين وسبعين [illegible] ثمانية واربعين كما هو المتفق عليه ولعلها قول الشيخ في التوفيق
على ان الوزن مائتين وثمانين من هذه الدراهم التي واحدها عبارة عن اثنتين وسبعين شعيرة بوساطة
تلك الاصطلاحات والشركان بعضها غير مشهور فلا يستقيم ايضا اذ يوجب ان يكون الصاع [illegible] ثمانين
الفا وستمائة واربعين شعيرة يبلغ الفا وستمائة وثمانين درهما من الدراهم المشهورة ولا قائل به فظهر
ان هذه الرواية مشكلة جدا لا يستقيم الا بتكلف بعيد والعلم عند الله واعلم وان توضيح توفيق الروايات
على ما ذكره ره انه ابن خمسة امداد في هذه الرواية على حال التحير [illegible] الزيادة [illegible] تفسير رطل
وثلث اواق فقصد [illegible] الذي صاع النبي صلى الله عليه وآله خمسة امداد [illegible] الذي كان [illegible] اربعة لان [illegible]
فسر عبارة عن رطل وثلث اواق وخمسة امداد عبارة عن خمسة ارطال وخمس عشرة اوقية ينطبق على اربعة امداد
بالمعنى المشهور بعد [illegible] ارطال مدنية [illegible] على تقدير ان يكون المد على هذا المعنى لا يستقيم ايضا
اذ يوجب ان يكون خمس عشرة اوقية عبارة عن رطل واحد [illegible] ستة ارطال بلغت [illegible] رطل
ولا شئ من الاوقيتين الجديدة والقديمة [illegible] اذ الجديدة على ما بينا انه عشرة دراهم وخمسة
اسباع درهم تبلغ سبعة مثاقيل ونصفا [illegible] مثقالا ونصف مثقال واما
عشرة دراهم يبلغ سبعة مثاقيل [illegible] مائة وخمسة مثاقيل واما اثنا عشر درهما يبلغ ثمانية

مثاقيل

مثاقيل وخمس مثقال [illegible] منها مائة وستة وعشرون مثقالا وظاهر ان لا يبلغ [illegible] هذه [illegible]
الرطل المدني والعراقي اربعين [illegible] وخمسا منها يزيد على الرطل [illegible] ولم ينقل تفسير الاوقية
بغير هذه المعاني [illegible] حمل خمسة امداد في هذه الرواية على وهم الراوي [illegible] الشهرة والاتفاق
ما الروايات الصحيحة كما حمل الشيخ ره في رواية [illegible] فلا يبعد ان يحمل الرطل هنا على المكي دون المدني والاوقية
على الجديدة بالمعنى الاول فيستقيم بلا تكلف [illegible] والصاع ايضا اذ الرطل المكي كما مر عبارة عن
رطلين عراقيين [illegible] اواق بهذا المعنى يبلغ ربع رطل عراقي [illegible] تفسير العلامة [illegible] رطلين عراقيين
بالعراقي [illegible] بالمدني [illegible] ستة ارطال مدنية كما هو المستفاد من الروايات
المطابق مع ما ذكرنا انه [illegible] عليه [illegible] ويمكن ان يحمل الرطل على العراقي ايضا فيؤيد مذهب
البزنطي ولا يمكن حمل الاوقية على القديمة اصلا اذ اذا حمل الرطل على العراقي ينقص [illegible] او
يزيد عليه بالقديمة [illegible] واذا حمل على المدني او المكي يزيد عليه [illegible] على جميع المذاهب فلا يصير مطابقا
[illegible] فليس قول صاحب الصحاح في تفسير الاوقية في الحديث اربعون درهما وكذلك كان فيما
مضى انتهى على عمومه فتامل **تتميم** قد عرفت مما تقدم في التفصيلات ان الكر المعتبر في باب الطهارة
المعروف به مقدار شرعا لا ينفعل بالنجاسة ما لم يتغير مقدر بتقديرين بالوزن وبالمساحة على
ما فصل كلا في موضعه ففيه احتمالات اما ان يكون الوزن اصلا فيه ويكون المساحة انها طريق الاستعلام
لتعذر الوزن في اكثر الحالات واما ان يكون بعكس ذلك بان يكون المساحة اصلا فيه ويكون الوزن طريقا
الى استعلامه حال تعذر المساحة لعدم وقوعه على شكل [illegible] كالغدران والاحباب [illegible] و
اما ان يكون كل منها اصلا مستقلا يجوز استعمال ما اراد المكلف منهما بدون تعين للاخر ولو كان بينهما
تفاوت كثير كالواجبات التخييرية فظاهر الشيخ ابي جعفر الطوسي ره هو الاول قال في الاستبصار في باب
كمية الكر في ذيل ذكر رواية الوزن بعد ذكر الروايات التي في المساحة فلا ينافي هذا الخبر ما تقدم من الاخبار
لانا انما ذكرنا في كتابنا تهذيب الاحكام ان العمل على الخبر على ما فسره الشيخ ره [illegible] من التحديد
بالاشبار على انه يكون مثلا بقدر ذلك بان يكون مقدار [illegible] الذي يطابقه [illegible] جعل [illegible] طريق
احدهما انه يعتبر الارطال اذا كان لنا طريق اليه واذا لم يكن طريق الى ذلك اعتبرنا الاشبار لان ذلك
يتعذر على حال من الاحوال انتهى وكذلك ظاهر [illegible] الكر بالف ومائتي رطل [illegible] العلامة والشهيد و
تبعهما رحمهم الله هو الثاني حيث فرعوا اختيار العراقي في الارطال والمدني على مناسبته لما اشتهر
من المساحة وكذا ظاهر من عرف الكر بانه ما يبلغ تكسيره باشبار مستوي الخلقة اثنين واربعين وسبعة اثمان [illegible]

ابن بابويه عليه الرحمة هو الثابت بالاختيار من اقوال الساحة ملا ابا بت بل ذهب الى تحكيم الوزن لان البعد
وعدم المناسبة بين تقديريه يأبى عن ان يكون احدهما لاستعلام الآخر فيكون كل منهما اصلا مستقلا ماخوذاً
من رواية معتمد عليها الا ان ظاهره عدم مناسبة الآخر له والحال انه كثيرة في الشرع فما قيل والعجب من ابن بابويه
كيف لم يعتبر العراقي واعتبر المدني مع ان الكر عنده قريب من نصفه عند من اعتبر العراقي انتهى ليس تاما ثم
ان العلامة في المختلف اتفق ابن بابويه في المساحة والشهيد في الذكرى وافق الجمهور في جميع
هذا اختار كل منهما في الوزن الارطال العراقية لادعائه ان ذلك الارطال هو المناسب لما اختاره من المساحة
دون الارطال المدنية قيل وقد ظهر من ذلك ان بين الكلامين تضادا وما قال ان الارطال العراقية لمناسبة
مذهب ابن بابويه كما قال العلامة بعيد عن مناسبة مذهب الجمهور بل يكون الارطال المدنية انسب بها
اذ التفاوت بين المذهبين في المساحة قريب من التفاوت بينهما في الوزن والتقصي عن هذا التصادم غير
حق قولنا الا حد التقصي في كتابه بقوله بان يقال مراد الشهيد ان اعتبار الارطال العراقي مناسب
التقدير بالاشبار على كل من الروايتين بخلاف الارطال المدني فانه شديد البعد عما يقتضيه رواية القميين
انتهى والتحقيق في هذا المقام ان الارطال العراقية انسب من الارطال المدنية لما اختاره ابن بابويه في الاشبار
والا بالنسبة الى المذهب المشهور في المساحة فالمدنية انسب منها بكثير وتوضيحه يحتاج الى ملاحظة ما قدر من
الكلام كما صح عندنا بتحقيق دقيق قريب من التحقيق هو اربعة امنان تبريزية وثلاثمائة وستة وخمسون مثقالاً
صيرفيا يبلغ قدر سبعة وعشرين شبرا هو مذهب ابن بابويه في الكر مائة واربعة وعشرين منا واثنى عشر
مثقالا ولا شك ان الارطال العراقية انسب من المدنية بكثير يظهر من الرجوع الى الجدول ويبلغ قدر
اثنين واربعين شبرا وسبعة اثمان شبر هو مذهب الجمهور مائة وستة وتسعين منا وخمسمائة وثلاثة
ستين مثقالا ونصف مثقال وظاهر ان الارطال المدنية التي هي عبارة عن مائتين واثنين وعشرين منا وخمسمائة
واربعة وعشر مثقالا وسبع مثقال كما في الجدول اقرب الى هذا القدر من الارطال العراقية التي هي قدرها
عند الشهيد مائة وثمانية واربعون منا وثلاثمائة واثنان واربعون مثقالا وستة اسباع مثقال
كما ترى ايضا اذ تفاوت الارطال المدنية منه لا يبلغ الى ستة وعشرين منا وتفاوت الارطال العراقية
يزيد على ثمانية واربعين منا فانه ابعد منه بهذا ولا يبلغ التفاوت الى هذا الحد يكون في اختلاف المياه المختلفة
في الثقل بحسب الوزن الى حد يسير ذلك كما يشهد به التجربة والتي اعرضنا عن ذلك ايضا فلا يمكن لنا
بمن جعل الاصل في التقدير المساحة وجعل الوزن طريقا الى استعلام بلوغ ذلك القدر كما فيما نحن فيه
ان يكون ما اختاره من الوزن زائدا عليه لا ناقصا عنه من باب المقدمة ويحقق كونه بالغا القدر الشرعي

انتهى

يقينا

يقينا وزيادة الارطال المدنية على القدر المشهور في المساحة متيقنة عنده ايضا دون الارطال العراقية
اذ مع الاخذ بها لم يتيقن تحققها بما عن ابن بابويه زيادة المدنية عليه فلا مجال البتة للاعتراض بزيادتها
عليه المحقق لكونها مستلزمة للبلوغ الى القدر الاكثر والعلم بذلك اقول **تتميم** يطلق المحقق القيد الشيخ
المتقدم لتحصيل براءة الذمة لان يكون طريقة التمسك بالاحتياط والعمل على ما يكون به خروجا عن عهدة
الخلاف في جميع ما ذكره من المسائل الخلافية يختار في قدر الدرهم الشرعي المعتبر في الكفارات والزكاة
والفطرات ما هو مذهب الجمهور الذي قدره الدرهم يبلغ مائة وسبعة وستين مثقالا صيرفيا والفتى
عشرة شعيرة والصاع ما يبلغ منا تبريزيا ومائتين وستين مثقالا وثماني واربعين شعيرة اذ هذا التقدير
لها اكثر من جميع التقادير الباقية كما ترى والاحوط هنا هو الاكثر ويختار في قدر الوسق المعتبر في تحقق
نصاب الغلات ثاني احتمال مذهب ابن [illegible] ثلاثين منا تبريزيا مع كسوره المثبتة في الجدول
من يكون خمسة اوساق هو قدر النصاب عبارة عن مائة وثمانين منا وكسر اذ هذا التقدير في النصاب
اقل من سائر التقديرات والاحوط هنا هو الاقل وعلى هذا القياس في قدر الكر والمثقال حسبما اقتضاه
سلوك طريق الاحتياط ولا شك انه اصوب خصوصا في زماننا الذي فيه الآراء تختلف والحق محجوب
والقائم بالحق مستور الطلعة ارزقنا الله توفيق ادراك طلعته وتحقيق ما هو الحق من حضرته والخروج عن
عهدة ما هو العقاب من التكاليف بفراغ البال والخلاص عما يوجب تقريب الوقت وتضييع العمر
القليل والقال هذا آخر ما اردنا ايراده في هذه الرسالة وقصدنا الاختتام به في هذه المقالة والله الموفق
والمعين وخير الختام اتفق اتمامها في رجب المرجب سنة [illegible]

قد كتب العبد [illegible] ابن محمد رضا محمد صالح عفي عنهما
في يوم الخميس [illegible] شهر رمضان المبارك سنة [illegible]
حامدا مصليا مسلما

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

بدانکه اوزان فلزات نسبت بحجم واحد مختلف میباشد چنانکه شاعر گفته زر صد چه مقدار و یکدرم [illegible]
چهل و شش است زنار ز زیر سرب [illegible] شمار ذهب صد است سرب پنجاه و نه آهن چهل برنج و سی
چهل و پنج است و نقره پنجاه و چهار و این اختلاف یکی از مسالک معرفت خلوص و غش آنها میتواند شد
تفصیل بیان آنکه مطلوب در این مقام یکی از سه صورت میتواند بود اول معرفت اصل غش دوم معرفت
خصوص جنس مغشوش منه سوم معرفت قدر آن اما معرفت اصل غش باین مسلکه وقتی متصور است که مغشوش
منه مساوی مغشوش باشد وزنا و حجما چنانکه در برنج و مس چه اگر یکی از دیگری مغشوش باشد ظاهر است که استعلام
آن باین مسلکه متعذر است و [illegible] باشند مانند طلا و نقره استعلام آن در کمال سهولت است چه اگر بحجم
قدری از آن با خالص از نوع خود که در حجم با او مساوی باشد بالضروره معلوم شود و طریق اسهل در
تحقیق تساوی حجم دو چیز است که یکی از آنها در ظرف آب که دانسته باشند انداخته و قدر صعود آب را ضبط کرده
چون آورند و از دیگری آنقدر که صعود آب بمرتبه اول رسد بیندازند پس [illegible] حجم اول با ثانی [illegible]
خواهد بود و با این مساوی اگر در نوع متحد و در وزن موافق باشد یکی مغشوش است والا فلا و باید
دانست که بنا بر اصل بر موافقت انواع هر یک از فلزات وزنا و حجما چنانکه مقرر و مشهور است
چه اگر مثلا طلای خالص معدنی معین با طلای خالص معدنی دیگر اختلافی داشته باشد استعلام مغشوشی
از خالص باین مسلکه معتبر نیست و اما معرفت خصوص جنس نوع مغشوش منه باین مسلک اصلا متصور
نیست بدو دلیل اول آنکه قطع نظر از تحقیق و فلز متساوی الوزن و الحجم چنانکه مذکور شد متصور است که
مرکب از چند فلز مساوی بسیطی بود وزنا و حجما پس این اشتباه که مغشوش منه فلان بسیط است یا مرکب
از فلان و فلان وزنا و حجما با آن بسیط موافق است باین مسلکه مرتفع نخواهد شد مثلا اگر در جثه معروضه
مرکب بالمناصفه از ارزیز و نقره فرض کنیم ناچار قدر وزن آن ما بین القدرین کم چهل و شش است خواهد
بود و این بعینه وزن روی است و همچنین اگر مرکب بالمثالثه از ارزیز و سرب فرض کنیم بعض [illegible] جثه
معروضه از ارزیز باشد و ثلثان سرب وزن آن موافق وزن مس خواهد بود پس وزن قدری از طلا
مغشوش بیک مثقال از زیبق و یک مثقال نقره مثلا موافق است با وزن همان قدر که مغشوش باشد بدو
مثقال ارزیز و یک مثقال و بر این قیاس دلیل دیگر اگر چیزی بتحقیق اصل غش یا اصل نقصان یا زیادتی وزن معلوم
شود چیزی که احتمال دلالت بر خصوص جنس نوع مغشوش منه دارد قدر نقصان یا زیادتی وزن است و این
دلالت در وی مفقود است چه مغشوش بودن از هر یک از فلزات نازله را عالیه نسبتی معین احتمال
سببیه این نقصان یا این زیادتی خاص دارد و معلول معین دلالت بر علت معینه نمیکند مثلا در صورت

نقصان

نقصان اگر قدری از طلای مغشوش در جثه معروضه بود مثقال بر آید بعد از آنکه قدری مساوی آن از خالص خود
ناقص باشد پس چنانکه ممکنست که سبب این نقصان خلط غش آهن باشد باین نسبت که پنج سدس از آن جثه طلا
باشد و سدس آهن محتمل است که سبب آن مغشوش بودن از [illegible] باین نسبت که نه جزو از یازده جزو آن
جثه طلا باشد و دو جزو [illegible] و اگر [illegible] نصف [illegible] آهن ممکن است که شش جزو از یازده
جزو طلا باشد و [illegible] نقره [illegible] زیادتی اگر قدری از نقره مغشوش در جثه
معروضه چهار و نیم مثقال بر آید بعد از آنکه [illegible] از خالص خود زیاده باشد پس چنانکه ممکن است
که سبب این زیادتی خلط غش سرب باشد باین نسبت که دو ثلث آن جثه نقره باشد و [illegible] ممکن است
که سبب آن غش [illegible] باین نسبت که نصف آن جثه نقره باشد و [illegible] نصف سبع آن سرب و یک
نصف سبع آن مس [illegible] اما معرفت قدر مغشوش منه [illegible]
تحقیق [illegible] نسبت معین است [illegible] اگر [illegible] مغشوش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که نقصان وزن آهن از طلا [illegible] نسبت مثقال است [illegible]
[illegible] اگر [illegible] مثقال [illegible] خالص خود [illegible] آهن [illegible]
[illegible] معلوم شود که [illegible] آهن [illegible]
از آهن [illegible] مثقال [illegible] مغشوش است [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] معلوم شود که آن جثه
آهن است [illegible] مثقال [illegible] مغشوش است [illegible] نصف و اگر [illegible]
[illegible] قدر نقصان از خالص
را با آهن نسبت [illegible] حاصل نسبت قدر جثه [illegible] و مجموع آن جثه معروضه و [illegible]
معلوم [illegible] وزن آن نیز از آن معلوم است و [illegible] وزن ظاهر است و [illegible] که آنچه مذکور شد از استنباط
غش فلزات در انواع [illegible] نیز [illegible] و [illegible] بعد از تحقیق نسبت [illegible]
[illegible] با [illegible] در [illegible] تفصیل [illegible] آن

رساله تمام شد والسلام [illegible] تمت الرسالة العیاریه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی نبیه محمد وآله اجمعین بدان اسعدک الله فی الدارین که این رساله ایست
مجرب و مفید در بیان علم فراست [illegible] و هیات جوارح ظاهر انسان که دلالت کند بر افعال ذمیمه
و خصال حمیده تالیف قطب السالکین نجم العارفین سید علی همدانی قدس سره منقول است از حضرت
امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و مؤید برشاد و صحیح معتضد بحضرت النبی صلی الله علیه وآله
سر بزرگ دلیل همت عالیست سر خورد دلیل بی خردیست موی درشت بر تن دلیل شجاعت
موی بسیار بر پشت دلیل رغبت شهوت و کثرت موی بر شانه دلیل حماقت کمتر از شجاعت [illegible]
موی بسیار بر سینه و شکم دلیل [illegible] و حماقت بود بر [illegible] از حالات [illegible] بافعال ذمیمه اما قلت
موی دلیل زیرکیست و فراست و لطافت رنگ سرخ آتشی دلیل کثرت خشم و حمقست و کثرت خشم است
رنگ زرد بغیر علت دلیل خبث باطنست رنگ سفید حماقت دلیل جبانت رنگ سیاه دلیل بسیاری [illegible] ردی
دلیل اخلاق ذمیمه است رنگ اسمر دلیل فطانت پیشانی تنگ دلیل جهل و نادانیست پیشانی که بر وی عرق
و [illegible] دلیل [illegible] و ناسازگاریست پیشانی بسیار بزرگ دلیل کاهلیست متوسط بهر نوعی
خوبست و اگر [illegible] ابرو [illegible] دلیل [illegible] بسیار
پسندیده است [illegible] دلیل [illegible] عقل است روی پرگوشت دلیل کاهلی و جاهلیست و طبع غلیظ
روی تنگ که کم گوشت دلیل فهم و لطافت طبع و اهتمام [illegible] دیگر [illegible] مردم روی بسیار گرد دلیل جهل
روی دراز و باریک دلیل بی شرمیست روی بسیار بزرگ دلیل کاهلیست روی بسیار خورد دلیل [illegible]
[illegible] بهر نوع [illegible] اعتدال مزاجست روی [illegible] دلیل خلق نیکوست
روی ترش دلیل خلق بدست روی [illegible] از زخم و آبله وغیره و روی برهم کشیده دلیل افعال بدست
آماس کنار روی [illegible] دلیل [illegible] و سرعت خشم گوش بزرگ دراز علامت [illegible] و فهم تیز و گوش
کوچک دلیل خساست گوش میانه قوت حافظه است [illegible] مبارکست و روی گشاده ولیکن اگر
خالی از [illegible] دلیل حکمت و اوصاف پسندیده [illegible] کوتاه دلیل شرارت [illegible]
و کبر و کم فهمی است و آواز بلند و سطبر دلیل شجاعت و آواز باریک دلیل ترسناکیست و آواز میانه
دلیل اخلاق حمیده است آواز با غنه دلیل مکر است آواز خوش دلیل [illegible] و کم دانشی است سرعت
کلام از فهم تیز است نفس دراز [illegible] نفس کوتاه از ضعف [illegible] گوشت نرم دلیل
قوت فهم است و لطافت طبع گوشت [illegible] دلیل قوت تن و طبع غلیظ است و فهم ضعیف خنده بسیار
کردن دلیل [illegible] و بلند خنده دلیل بی شرمیست تبسم نمودن در کلام دلیل

فطانت

فطانت تبسم بتقریب دلیل حیا و خلق نیکوست درنگ نمودن در کلام و حرکتها دلیل کمی فهم است
سرعت در کلام و کارها از تیزی فهم است گردن کوتاه دلیل عقل و مکر و عیاریست گردن باریک و دراز
دلیل حماقت و زیاد زدن بیهوده است گردن سطبر دلیل حماقت اعتدال بهر حال خوبست شکم کوچک
دلیل فهم و عقل است شکم بزرگ دلیل نکاح است پهلوی باریک دلیل ضعف است پشت پهن دلیل قوت
تن و کبر و غضب است پشت [illegible] دلیل خلق بد [illegible] راست دلیل خلق نیکوست کتف
باریک دلیل قلت فهم است کتف پهن دلیل حماقت است و ابلهی متوسط دلیل بسیار عقل و زیرکیست و
خوبی اعتدال و قوت مزاجست انگشتان دراز دلیل فهم تیز است انگشتان کوتاه دلیل غفلت است
ناخن [illegible] پسندیده [illegible] دلیل [illegible] دلیل [illegible]
[illegible] بقاعده خوبست پاهای بزرگ دلیل [illegible] پاهای کوچک دلیل [illegible]
پسندیده است [illegible] مشاهده هر عضوی [illegible] باید نمود [illegible] غلط [illegible] اگر عضوی دلالت بر اخلاق
حمیده کند و عضوی دیگر بر ذمیمه برابر بکنند زیرا که [illegible] دفع [illegible] ذمیمه کنند باید که حمل بر اخلاق
حمیده نماید تا یکدیگر [illegible] والله اعلم بالصواب [illegible]

[illegible]

۱۲۱

بسم الله الرحمن الرحیم رب تمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین اما بعد این مختصریست در علم نجوم کوتاه کرده میشود بر سبیل ایجاز تا بعد از آن انسان فایده بیابد و این کتاب مشتملست بر دو قسم قسم اول در علم هیئت و نجوم و این مشتملست بر دوازده باب قسم دوم در اختیارات کارها و این مشتملست بر دو باب قسم اول در علم هیئت و نجوم باب اول در عدد افلاک بدانکه فلک اول فلک قمرست و فلک عطارد و فلک زهره و فلک شمس و فلک مریخ و فلک مشتری و فلک زحل و بالای این هفت فلک دو فلک دیگرست یکی را فلک البروج خوانند و فلک ثوابت نیز گویند و جمله ستارگان بیرون ازین هفتگانه درین فلکند و دیگر را که بالای همه است او را فلک اطلس خوانند زیرا که درو هیچ کوکب نیست و فلک الافلاک نیز خوانند بسبب آنکه جمله افلاک را بگردانند و فلک البروج را بدوازده قسمت کرده اند و هر قسمی را برج خوانند ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ و علامت بروج و کواکب در تقویم برین صورت نویسند که نوشتیم پس هر برجی را سی قسمت کرده اند و هر یکی را درجه خوانند پس جمله فلک سیصد و شصت درجه باشد و هر درجه را بشصت قسمت کرده اند و هر یکی را دقیقه خوانند و هر دقیقه را بشصت قسمت کرده اند و آن را ثانیه خوانند همچنین تا عاشره و از سیر آفتاب در فلک البروج فصول سال پدید آید چون آفتاب باول حمل رسد اول فصل بهار بود و چون باول سرطان آید اول فصل تابستان بود و چون باول میزان رسد اول فصل پاییز بود و چون باول جدی رسد اول فصل زمستان بود و ما صورت افلاک تسعه و آنچه درو است در یک جدول بیان کردیم تا چون مبتدی درو نگاه کند دانستن آن بروی آسان شود والله الهادی للصواب

زمین
فلک قمر
فلک عطارد
فلک زهره
فلک شمس
فلک مریخ
فلک مشتری
فلک زحل
فلک البروج
فلک الافلاک

باب دوم در بیان حرکات افلاک و کواکب سبعه و راس و ذنب بدانکه حرکات افلاک دو قسمست حرکتست از مشرق بمغرب و حرکتست از مغرب بمشرق چه فلک الافلاک در شبانروزی یکدور بکند از مشرق بمغرب و بسبب گردش وی جمله افلاک گرد زمین دورست بگردد و فلک البروج نیز با افلاک دیگر همچنین است و آن هفت فلک دیگر حرکت کنند از مغرب بمشرق هر یکی بر حرکتی خاص که کند در مدتی معین یکدور کند و در هر برجی روزی چند معدود بمانند پس ببرجی دیگر شوند پس هر کدام که روش وی بیشتر بود او را سریع السیر خوانند و آنرا که روش وی دیرتر بود او را بطی السیر خوانند و سریع ترین کواکب قمرست و سیر او بر ترتیب که بهم پیوستست روزی یکدور بکند و در هر برجی دو روز و نیم بماند بتقریب و سیر آفتاب و زهره و عطارد بهم نزدیکست عطارد از آفتاب بیش از بیست و هشت درجه دور نشود و زهره از آفتاب بیش از چهل و هفت درجه دور نشود و آفتاب فلک را بیک سال قطع کند و در هر برجی یک ماه بماند و حساب سال و ماه فارسی بسیر آفتابست و مریخ بهر دو سال فلک را قطع کند بتقریب و هر وقت که مستقیم بود در هر برجی چهل روز و اقل و اکثر مقام کند چون راجع شود حکمت که هفت ماه در یک برج بماند و مشتری بهر دوازده سال فلک را قطع کند و اندر هر برجی سالی مقام کند و زحل بهر سی سال فلک را قطع کند و در هر برجی دو سال و نیم مقام کند و بدانکه در هر فلک قمر دو دایره است بزرگ و در دو نقطه نزدیک یکدیگر افتاده اند و یکدیگر را قطع کرده اند یکی را عقده راس خوانند و دیگر را عقده ذنب و راس آنست که چون ماه آنجا رسد او را عرض نبود و عرض وی در جنوب ابتدا کند و این هر دو نقطه پیوسته مقابل هم باشند و روش ایشان هر دو از مشرق بمغرب بود هر روز سه دقیقه روش هر دو یکسان پس هر کجا که راس بود ذنب در مقابل وی بود و راس را جوزهر نیز گویند و این شکل جوزهر است

جنوب
عقده ذنب
عقده راس
شمال

باب سیم در طبایع کواکب سبعه و سعد و نحس و دلایل هر یکی بر احوال
و اما آفتاب طبیعت گرم و خشک دارد دلالت کند بر پادشاهان
و بر هر کاری که ظاهر بود که آنرا تقویم و غلبه باشد نظر وی سعد است
از تثلیث و تسدیس و نحس است از تربیع و مقارنه مگر ماه و سعد
تر است چیزها را بگرداند و نحس و سبب نحس بگرداند و دلالت بر چیزها
و صاحب حیوان و مکان و برکت بی کارها و از وی دلیل شدن هر چیزها
که بسعدی پیوندد و قوی حال بود سعادت او تمامتر بود و ضعیف حال بود نحس است و از نظر دوستی
سعادت و از نظر دشمنی نحس زحل سرد و خشک است و نحس بزرگست دلیل کند بر زمینها و املاک
بزرگان و پیران و حصیان و دزدان و بخیلان و برکتان و عیبان و محرومان و دلالت کند

بر کندن چوبها و آبها آوردن و کشت کردن و هر کاری که از آن تحمل رنج باید و دلیل است بر کبر
و مکر و کین اندیشی و حسد و غم و سستی و زندان و زخم و عقوبتها و بیماری و دشمن انگیختن ... مردمان
مشتری گرم و تر است و سعد بزرگ دلیل کند بر قاضیان و عدول و پیران و زاهدان و عدل و انصاف
و امانت و دیانت و نیکو داشتن و نیکویی در زینت و دلیل است بر پیغمبری و نام بلند و جاه و منزلت
بزرگ و دلیل کند بر وزیران و رئیسان و شریفان و مال بسیار و ذخایر و تخت و تاج و جواهر
و دلیل است بر صورت ... مریخ گرم و خشک است و سوزنده دلالت کند بر دزدان و عیاران و خداوندان
جنگ و حربه و کشتن و سوختن و لشکر و بندگان و خدمتکاران و خون ریختن و ویران کردن
و بر صناع آتشی و بر کارها که ناگاه افتد و مرگ و کار بسته بر دشمن و بخونی است زهره سرد
و تر است و دلیل است بر زنان و مادگان و خوب رویان و مخنثان و مطربان و بربط و خوردن
غزل و عشق بازی و ... سعد خرد است عطارد آمیزنده است با هر کوکبی که با میزد و طبع
وی گیرد و بهر برجی که بود طبع آن برج و خداوندان برج گیرد و او ستاره ... باشد بر ... اند
دلالت کند بر دبیران و کارداران و بازرگانان و بر حساب و تجارت و بیداری در کارها و تلطف ...
طبع وی افزون است اگر با سعدی بود سعادت از جهت آنکه سعادت او زیاده شود و اگر با نحسی بود
نحوست او افزوده گردد ... طبع وی نقصان کردن و نحوست اگر با سعدی بود
هم نحس بود از آن جهت که از سعادت ... و اگر با نحس بود بد تر بود باب چهارم در مشرقی
و مغربی شدن کوکب از آفتاب چون ستاره پیش از آفتاب بر آید وقت صبح و بامداد که بر آید او را
مشرقی خوانند و چون پس از غروب او ... وقت نماز شام او را مغربی خوانند بعد مغربی
بود این ستارگان ... برج بیشتر باشد که چون میان ایشان و آفتاب ... بعد بود نه مشرقی
باشد و نه مغربی و عطارد و زهره هر وقت که ایشان را نتوان دید یا مشرقی باشد یا مغربی و ماه
را مشرقی و مغربی نخوانند باب پنجم در معرفت بروج منقلب و ثابته و ذو جسدین و فصول سال
از جمله بروج دوازده گانه چهار برج منقلب خوانند از آن جهت که چون آفتاب بدین برجها
آید روزگار بگردد و از فصلی بفصلی دیگر شود و چهار برج دیگر را ثابت خوانند زیرا که در هر فصلی
که چون آفتاب بدین برجها آید آن فصل بر قرار خویش باشد و میانه و چهار برج دیگر را ذو
جسدین خوانند زیرا که چون آفتاب بدین برجها آید طبع هوا اندکی بگردد و این فصل را بدان
فصل دیگر در آمیزد و آنرا امتزاج الفصلین خوانند و ترتیب ایشان چنانست که از اول حمل

حوت

حوت یکی برج منقلب است و دیگر ثابت و سیم ذو جسدین و فصول سال از روش آفتاب معلوم گردد
و چون آفتاب باول نقطه حمل رسد سال بگردد و روز زمستان بهار بدل شود و از این جهت حمل منقلب است
و چون بثور آید فصل بهار بر قرار خویش باشد از این جهت ثور را ثابت گویند و چون بجوزا آید
طبع هوا اندکی بگردد و بهار بتابستان در آمیزد از این سبب جوزا را ذو جسدین خوانند و چون بسرطان
آید بهار بتابستان بدل شود پس سرطان را منقلب خوانند و چون باسد آید تابستان بر قرار باشد و میانه تابستان
بود پس اسد را ثابت خوانند و چون بسنبله آید باد خنک جهد و گرما اندکی کمتر شود و تابستان ...
بیامیزد پس سنبله را ذو جسدین خوانند و چون آفتاب بمیزان آید تابستان بخریف بدل شود پس میزان را منقلب
خوانند و چون بعقرب آید خزان بر قرار خود باشد و میانه وی بود پس عقرب را ثابت خوانند و چون بقوس آید هوا
سرد تر گردد و طبع خزان بزمستان بیامیزد پس قوس را ذو جسدین خوانند و چون بجدی آید خزان بزمستان
بدل شود پس جدی را منقلب خوانند و چون بدلو آید زمستان بر قرار باشد و میانه وی بود پس دلو را ثابت خوانند
و چون بحوت آید سرما کم شود زمستان بهار در آمیزد پس حوت را ذو جسدین خوانند باب ششم در معرفت
طبایع بروج و خداوندان مثلثات بدانکه از اول
حمل تا حوت یکی برج گرم و خشک بر طبع آتش و دوم
سرد و خشک بر طبع خاک و سیم گرم و تر بر طبع
هوا و چهارم سرد و تر بر طبع آب همچنین تا آخر
پس این سه برج ... آتشی اند بر طبیعت صفرا
و ایشان را مثلثه آتشی خوانند و سه خاکی اند و
ایشان را مثلثه خاکی خوانند بر طبیعت سودا و
سه هوایی اند بر طبیعت خون و ایشان را مثلثه
هوایی خوانند و سه آبی اند بر طبیعت بلغم و ایشان را مثلثه آبی خوانند و ... مثلثات
در خط ... حمل و اسد و قوس آتشی اند جوزا و میزان و دلو بادی اند ثور و سنبله و جدی خاکیست
سرطان و عقرب و حوت آبیست و هر مثلثه را خداوندانند از کواکب سیاره که در طالعها ... اتفاق
افتد یکی قوی تر بود و در طالعها که بشب اتفاق افتد آن دیگر قوی تر بود و این هر دو شریک بود که هر دو ...
بگردد و خداوند مثلثه آتشی بروز آفتاب است بشب مشتری و ... شریک آفتاب و مشتری ... زحل
و خداوندان مثلثه خاکی بروز زهره است بشب ماه ... شریک ایشان ... مریخ

و شب خداوندان مثلثهٔ هوائی در طالع روز زحل است پس عطارد و در شب عطارد پس زحل و شریک ایشان بروز و شب
ماه است و خداوندان مثلثهٔ آبی بروز زهره است پس مریخ و شریک ایشان بروز و شب قمر باب هفتم در معرفت
بیوت و وبال کواکب بدانکه ازین دوازده برج که یاد کردیم یکی خانهٔ آفتاب است و آن اسد است و یکی خانهٔ قمر
که آن سرطان است و این دو در پهلوی یکدیگر افتاده و اسد موافق آفتاب است از آن جهت که گرم و خشک و آتشی و سرطان
موافق ماه است از آن سبب که سرد و تر است و آن [illegible] برج دو دو برج خانهٔ کوکبیست از کواکب خمسه اما زحل
خانهای وی در مقابل خانهای شمس و قمر است یکی دلو مقابل اسد و دیگر جدی مقابل سرطان و خانهای مشتری
که [illegible] زحل است در پهلوی خانهٔ زحل است یکی قوس و دوم حوت و خانهای مریخ در پهلوی خانهای
مشتری است یکی حمل و دیگر عقرب و خانهای زهره در پهلوی خانهای مریخ است یکی ثور و دیگر میزان و خانهای عطارد
در پهلوی خانهای زهره است یکی جوزا و دیگر سنبله و هر کوکب که مقابل خانهٔ خود بود آن کوکب در وبال بود و چون
درین دو دایره نظر کنی معلوم شود

باب هشتم در معرفت شرف و هبوط کواکب و رأس و ذنب بدانکه
شرف آفتاب در نوزدهم درجهٔ حمل است و شرف ماه در سیم
درجهٔ ثور است و شرف زحل در بیست و یکم درجهٔ میزان است
و شرف مشتری در پانزدهم درجهٔ سرطان است و شرف مریخ
در بیست و هشتم درجهٔ جدی است و شرف زهره در
بیست و هفتم درجهٔ حوت است و شرف عطارد در
پانزدهم درجهٔ سنبله است و شرف رأس در سیم درجهٔ
جوزا است و شرف ذنب در سیم درجهٔ قوس است و هم
[illegible] شرف ستارهات [illegible] و آنچه [illegible]
درجهٔ [illegible] شرف و [illegible] ستاره در درجهٔ شرف [illegible] بود و [illegible]
بود که ستاره در درجهٔ شرف بود و مقابل شرف هبوط خوانند صورت شرف و هبوط کواکب درین دایره معلوم شود

خانهای عطارد و وبالهای مشتری
خانهای زهره و وبالهای مریخ
خانهای مریخ و وبالهای زهره
خانهای مشتری و وبالهای عطارد
خانهٔ زحل | خانهٔ زحل
وبال آفتاب | وبال ماه



احکامیه

باب نهم در معرفت حدود کواکب و فرح و حیز ایشان بدانکه منجمان در حدود مختلف اند اما قول
حدود [illegible] دیگرانست [illegible] که بر هر برجی قسمت کرده اند و هر قسمی را بکوکبی از کواکب خمسه
نسبت کرده و در صفت حدود مشتری را [illegible] بکار [illegible] و زهره را [illegible] و در دست نهم حدود
مصریانست و منجمان درین روزگار آن را بکار برند و ما این حدود را در جدولی بنویسیم تا چون منجمی
در آن نگرد بروی آسان بود اما حیز ستاره در اصطلاح منجمان آنست که ستاره روزی بروز بالای زمین بود
و شب [illegible] ستاره شبی بالای زمین [illegible] گویند فلان ستاره در حیز خویش
و این صفت قوتی بود ستاره را [illegible] که گویند در مثلثهٔ خویش یا در خانهٔ خویش اما این قوت کم از آن قوت
بود اما فرح ستارگان آنست که عطارد در طالع بود و ماه در سیم طالع و زهره در پنجم و مریخ در ششم و آفتاب
در نهم و مشتری در یازدهم پس هرگاه که ازین ستارگان یکی [illegible] گویند که فلان ستاره در فرح
و این قوتی بود [illegible] مقابل فرح [illegible] ضعف [illegible] و عطارد در فرح
[illegible] مقابل [illegible]
[illegible] مقابل یکدیگراند و این جدول حدود است بقول اهل مصر [illegible] معلوم بود که چند کوکب در حد
خویش بود قوی حال بود و منجمان [illegible] خانه و شرف [illegible]

زیر زمین م

ح	مشتری و	زهره یب	عطارد ک	مریخ که	زحل ل
ا	زهره ح	عطارد ید	مشتری کب	زحل کز	مریخ ل
ب	عطارد و	مشتری یب	زهره یز	مریخ کد	زحل ل
ج	مریخ ز	زهره یج	عطارد یط	مشتری کو	زحل ل
د	مشتری و	زهره یا	زحل یح	عطارد کد	مریخ ل
ه	عطارد ز	زهره یز	مشتری کا	مریخ کح	زحل ل
و	ل و	ے ید	ے کا	ه کح	خ ل
ز	ح ز	ه یا	د یط	ے کد	ل ل
ح	ے یب	ه یز	[illegible] کا	ل کو	خ ل
ط	د ز	ے ید	ه کب	ل کو	خ ل
ی	د ز	ه یج	ے ک	ح که	ل ل
یا	ه یب	ے یو	د یط	ح کح	ل ل

باب نهم در معرفت اتصال و انفراق جایگاه قمر اندر تقویم هر روز باید کرستن و جایگاه ستارگان
پس هر آنچه در برج سیم بود از موضع کوکب نام دو برج است یازدهم و آنکه در سیوم برج بود است بعضی میان ایشان
دو برج است که سدس خوانند و هر آنچه در برج چهارم بود از موضع قمر یا کوکب دیگر باید در دهم یا آنکه در برج
بعضی میان ایشان سه برج باشد که ربع خوانند و هر آن کوکب که در نهم بود یا در پنجم یا آنکه در تثلیث وی است
بعضی میان ایشان چهار برج است که تثلیث خوانند و هر آن کوکب که در برج هفتم بود از موضع کوکب است مقابله
وی باشد و چون دو کوکب در یک برج بهم درجه و دقیقه مقارنه و قران گویند و چون کوکب با آفتاب
مقارنه کند احتراق گویند و چون قمر با آفتاب مقارنه اجتماع گویند و چون کوکبی با راس یا ذنب مقارنه
کند مماسه گویند و چون در شکل [illegible] معلوم شود و هرگاه که [illegible] قمر و کوکب در جهات [illegible] که بود
و در برج کوکب بیش از درجه قمر بود قمر بوی متصل بود و اگر هر دو در یک دقیقه جمع شوند آنرا در حقیقت
اتصال بود باب یازدهم در خانهای دوازده گانه خانه اول را خانه نفس
و زندگانی خوانند خانه دوم دلیل کند بر افزودن و قوت یافتن و مدد
گرفتن از چیزهای که موافق بود و اینرا خانه مال و معیشت گویند و خانه مال
و ستد خوانند خانه سیوم خانه برادران و خواهران و خویشان و دوستان
و خانه سفرهای نزدیک و [illegible] خانه چهارم خانه پدر و جد و
املاک و ضیاع و عواقب امورست خانه پنجم دلیل بود بر تصرف کردن در کارها
و اینرا خانه فرزندان و رسولان و خبرها و هدیها گویند و خانه ششم دلیل بود بر آفتها و رنجها
را خانه بیماری و آفت و خانه بندگان گویند خانه هفتم را خانه زنان و جفتان و همبازان گویند خانه هشتم
دلیل بود بر نیست شدن چیزها و باطل شدن و اینرا خانه مرگ و ترس و خانه میراثها و مال قدیم و خانه مال
زنان گویند خانه نهم دلیل کند بر سفر و علم و دین [illegible] گویند و خانه دهم را خانه عمل و سلطنت و خانه مادران گویند
خانه دوازدهم را خانه دشمنی و محنتها و بدبختی و زندان و غمها
و دزد و ملوکان و چهارپایان گویند و صورت طالع دوازده گانه
بر این شکل بود [illegible] کیفیت احوال این خانها چنان داند که هر وقت
که خداوند یکی از این خانها قوی حال باشد دلالت کند بر قوت و سعادت
آن چیزها که دلیل است و اگر ستاره نحس در وی بود یا خداوندش
منحوس بود یا در تثلیث و تسدیس همچنین و اگر ستاره نحس در وی

[illegible] ۱۲	خانه تن و جان و زندگانی ۱	خانه مال و معیشت ۲ / خانه برادران ۳
[illegible] ۱۱	ارباب سلطنات	خانه عاقبت و پدران و ضیاع و املاک ۴
[illegible] ۹ / [illegible] ۸	خانه زنان / [illegible] ۷	خانه دخل و آورده و عطایا ۵ / خانه بیماری بندگان ۶

[illegible]

باخداوندش

باخداوندش منحوس بود دلالت کند بر ضعف آن چیز که تعلق بدان خانه دارد باب دوازدهم
در معرفت قوت و ضعف کواکب و سعادت و نحوست ایشان سعادت و قوت ستاره آن باشد که
مسعود بود و آن نظر نظر مقبول بود از موضعی که هر دو ستاره یا یکی از ایشان در خط بود از
خط خویش و نحوست ستارگان آن بود که ستاره نحسی بوی نظر کند تا وی را اتصال نحس بود از نظری
نا مقبول از تربیع یا مقابله یا قران و قوت ستارگان از دو گونه بود بعضی ذاتی و بعضی عرضی قوت
ذاتی آن بود که کوکب در خط بود از آن خط که او کرده در خانه خویش باشد یا در مثلثه یا در شرف یا در حد یا در وجه
یا در فرح و چون بر خلاف این بود در وبال یا در هبوط یا در ترح یا در جای غریب که هیچ خط ندارد و [illegible]
ضعیف بود و ضعف غریب ضعیف از آنکه بود و قوت عرضی آن بود که ستاره در شکل طالع در خانه بود
که وتد خوانند و آن طالع است و دهم و هفتم و چهارم [illegible] خانه که مایلی الوتد خوانند چون دوم و یازدهم
و پنجم و هشتم و قوی ترین وتدی طالع است پس دهم پس هفتم پس چهارم و از مایلی الوتد قوی ترین
یازدهم است پس پنجم پس دوم پس هشتم پس ششم و دوازدهم را اعتبار نکنند و چون خواهد که قوت ستاره
و ضعف پیدا آید بباید که طالع را معتبر دارد و قوتهای ذاتی طلب کند و چون در رفعت و سلطنت
کوشد و نیز دهم معتبر دارد و قوت عرضی طلب باید کرد قسم دوم از این رساله در احکام اختیارات چون
کنند اول در دانستن معنی اختیار و کیفیت آن دوم در اختیار کردن هر کاری بر وقت باب اول
در دانستن معنی اختیار و کیفیت آن اختیار ساعات و [illegible] برگزیده بود موافق آن مقصود که پیش
دارد بعضی طالع وقت و آن خانه که دلیل کند بر آن حاجت قوی باشد و خداوندان خانه که دلیل مقصود
بود متصل بود و گفتم طالع اتصال پسندیده و چون اختیار موافق طالع وی بود از آن منفعت
زیادت باشد مثلا اگر طالع منحوس و اختیار مخالف وی بود از آن مضرت باید و لایق آنست که دو کس یک
اختیار ابتدای کار کردند یکی از آن منفعت بیند و دیگر مضرت یا آنکه هر دو در قبول این احوال یکدیگر
نزدیک باشند مثلا دو شخص [illegible] یک اختیار و یک طالع سفر روند یکی را راه بزنند و آن دیگر به سلامت برود
و در اختیار اصلاح قمر و طالع وقت و خداوندان خانه که قمر در آنجا بود نگاه باید داشت و صلاح
احوال آن ستاره که غرض بوی تعلق دارد و آن خانه که دلیل بر مقصود کند نگاه دارد چنانکه در آن
کردن قوت زهره و صلاح خداوند خانه هفتم که خانه زنان است و در تجارت هم طلب مال و خریدن
و فروختن قوت و سعادت مشتری که این چیزها بوی تعلق دارد و صلاح خانه دوم که بیت المال است
نگاه دارد و همچنین در اختیارهای دیگر و چنان کند که اوتاد را از نحس خالی بود و اصل در اختیار [illegible]

صلاح قراءت و خداوند خانه دوم و هر کاری که مردم وظیفه خویش کنند یا عبادت در آن اختیار خانه
نهم و هر کاری که خواهند که زود بر آید یا کاری که خواهند زود از آن انتقال کنند بچیزی دیگر باید که موضع
قمر و طالع وقت برجی منقلب بود و نزد بعضی برج در انقلاب برج سرطان و باید که بسعود
... متصل بود و هر کاری که خواهد که بسیار بکند و با بسیاران مجموع بود چنانکه صنعتها و حرفها و غیره باید قمر
در آن بروج ذو جسدین اختیار باید کرد و هر کاری که آنرا ثباتی خواهند و خواهند که دایم ماند در آن اختیارات
برجهای ثابت طلب باید کردن و ثابت ترین برجها اسد است و قمر و طالع در هیچ اختیار نیک نباشد
الا خزیده و قرو وقت که چنین مسعود بود باکی نباشد و در اختیارات از نظر سعود از مقابله و تربیع و نظر نیکو
از تثلیث و تسدیس باکی نباشد و چنین خداوند خانه نوعی شخص ... اوراد و قوت باید افکند و لکن باید که
در یازدهم بود یا نهم یا پنجم با سعید نباشد مثلا زحل در عمارت کردن و مریخ در صید و سلاح ساختن
الا که اختیار در طلب شر و فتنه انگیختن بود و هر وقت که صلاح قمر نگاه نتوان داشت در اختیار که
جهد کند با مشتری یا زهره هر کدام قوی حال بود در موضع خویش در طالع یا در دهم افکند باب دوم
در اختیارات در ترتیب خانها دوازده گانه هر حالی از احوال مردم تعلق بخانه دارد از خانهای دوازده گانه
و ما آنچه میان جمهور متداول است بیان کنیم بر ترتیب انشاء الله تعالی اختیاراتی که تعلق بطالع دارد حلم
ستدن باید که قمر در خانهای مشتری یا مریخ بود موی ستردن باید که قمر در برج آبی بود نباید که در
سنبله بود یا در برجی که موی دارند   باید که قمر در بروج آتشی بود و ناظر با آفتاب
و مریخ یا از تثلیث و یا از تسدیس و متصل بود بکوکبی سعد نو بریدن و پوشیدن احتراز باید کردن
از بودن قمر در بروج ثابت خاصه اسد و از قران و از مقابله و تربیع کواکب نحس و اتصال بستارگان
سعد پسندیده است خاصه زهره اختیاراتی که تعلق بخانه دوم دارد خریدن باید که قمر متصل باشد
بسعود از دو نوبت و جایگاه پسندیده و سهم السعادة در خانه مشتری بود و در وقت فروختن
باید که قمر منصرف بود از سعدی و متصل بود بسعدی دیگر و اگر متصل بنحس بود فروشنده را
زیان ندارد و اما تملکی است که پنهان شود انباز کردن باید که قمر در برج ذو جسدین باشد
و متصل بسعود و مقبول ایشان فرستادن مال بتجارت باید که قمر متصل بود بعطارد و مقبول
از وی بنظر سعدان و صلاح خانه دوم و خداوندش و یازدهم و خداوندش نگاه باید داشت
اختیاراتی که تعلق بخانه سیم دارد بر نشستن کشتی باید که قمر در برجی منقلب بود بر تثلیث از تسدیس
مریخ و مشتری ناظر پیدا کردن کاریزها باید که قمر در بروج منقلب بود و ناظر آفتاب ... بود و طالع

نظر پسندیده دارد و طالع و قمر از نحسان دور باشد و طالع پسندیده است بودن قمر در تحت
الشعاع و در حقیقت اجتماع باشد و همچنین خداوند طالع تحت الشعاع و نباید که شمس و قمر ناظر بوند
در کارها پوشیدنی که ... بود که پنهان شود باید که قمر از اجتماع منصرف بود و هنوز در
تحت الشعاع باشد تا ماه فوق الارض بود و بسعدی پیوسته که تحت الارض باشد تا ماه ... باید که قمر
در برج منقلب بود متصل بستاره که مکتوب الیه تعلق بوی دارد مثلا اگر پیش پادشاهی نویسند متصل بآفتاب
و اگر بقاضی نویسند تعلق بمشتری و باید که مقبول بود تحویل کردن چنانکه قمر در خانه سیم بود و خانه سیم
و خداوندش مسعود بوند پسندیده بود اختیاراتی که تعلق بخانه چهارم دارد بنا نهادن باید که قمر در
بروج ارضی بود متصل بستاره که در شرف باشد یا برج ... بود و عرض قمر شمالی بود و مشرقی بود یا در
خانه دهم باشد و ویران کردن باید که قمر منصرف بود از سعدی و متصل بنحسی مشرقی و قمر ... بود
و بکوکبی پیوندد که در ... بود و عرض قمر جنوبی و در ... بود ... قلع باید که عرض ... هبوط
بود و از زایل ساقط و ضعیف تحویل بود ضیاع خریدن باید که قمر در برج ارضی بود متصل بسعدی
و مقبول بود یا بر تثلیث یا تسدیس ... و مقبول بود ... باید که ... نظر دارد و باید که خانه چهارم
و خداوندش مسعود بوند کاریز و جوی کندن باید که قمر در چهارم یا در سوم بود و در برج آبی متصل بزحل
از تثلیث یا تسدیس و زحل مستقیم و مشرقی بود و در برج آبی مسعود باشد درخت نشاندن باید که قمر در برج
ثابت یا ذو جسدین بود و طالع برجی ثابت بود و خداوندش مشرقی و ... متصل بسعدان و مسعود و در برج
هوائی باشد کشت کردن باید که ماه در سرطان   یا ثور باشد متصل بسعود
باشد و خداوندش مسعود اختیاراتی که تعلق بخانه پنجم دارد   باید که قمر در برج
نر بود در تثلیث آفتاب و طالع برجی نر بود و خداوندش در برجی نر باشد و مسعود بود و اولاد ... شیر دادن
باید که قمر ... متصل بود ... مستقیم و از نحوسها دور ... باید که قمر از نحوسها دور
باشد و از تحت الشعاع هم و متصل باشد بخداوند خانه که در ... و خداوند طالع یا خداوند برج که
قمر در وی است در برج ارضی ... کودکی بمکتب فرستادن باید که قمر در برجی که صورت آدمی دارد و
آن برجهای هوائی است و سنبله و اول قوس و در مقابله عطارد بود یا در اتصال وی و هر دو از نحوسها
دور باشند و عطارد و مشتری بوند و خداوند خانه عطارد و قمر هر دو بدیشان ناظر باشند و از ... کی
باشند اختیاراتی که تعلق بخانه ششم دارد علاج کردن بنفی و غیره باید که قمر در حمل و ثور باشد
و از مناحس دور و طالع یکی از دو برج باشد و ماه در نقصان بود و مسعود معالجه کردن بیمار باید که

قمر در برج بود بر خلاف طبیعت بیمار و متصل بود بکوکب همچنین بنظر سعد حقنه کردن باید که ماه در زیادت
بود در عقرب یا در میزان و بسعدی متصل بود مسهل خوردن باید که قمر در برج آبی بود و متصل
بکوکبی که زیر زمین بود یعنی در چهارم و متصل بود بزهره و تثلیث مریخ روا بود و باید که قران مشتری
بود که عمل دارو ضعیف کند و همچنین استعمال قی باید که قمر در اتصال مشتری و زهره بود و ایشان
بالای زمین باشند حقنه کردن کریهست نظر مریخ از زهره حاکم بود و بودن قمر در عقرب و باید که ماه در
نقصان بود متصل بمشتری و زهره و چون در عقرب شود تسدیس و تثلیث مریخ روا دارند و نظر زحل
روا بود فصد کردن مکروهست که قمر در جوزا بود و در حجامت شاید که در اسد و ثور بود و همچنین
در هر معالجه که در آن آهن استعمال کنند شاید که در آن برج بود که دلیل کند بر آن موضع که آهن بوی میرسانند
و باید که قمر در نقصان بود و مسعود بود و تسدیس یا تثلیث مریخ روا باشد بنده و جاریه خریدن چون قمر در برج آبی
بود که صورت آدمی دارد و طالع هم یکی از این بروج بود و خداوند ششم از نحوس ساقط دور بود و باید که
خداوند ششم بصاحب طالع پیوسته بود و او ناظر از نحوس خالی بود بنده آزاد کردن باید که ماه در
زیادت بود و متصل بود بسعدی و مشتری و طالع و خداوند هفتم مسعود باشند اختیاراتی که تعلق
بخانه هفتم دارد نکاح کردن چنانکه گفته اند باید که قمر در ششم طالع و هفتم در بروج ثابته خاصه در دلو
و در میزان نیک بود و باید که قمر متصل بود بسعدی و از زهره به بود و باید که سعدان در جای نیک
باشند با زنان نشستن نیک است چون قمر در ثور یا اسد و جوزا و سنبله بود و حمل یکره است باید
که نیکو بهره دارد و زهره قوی حال بود و منحوس نبود و حذر کنند از بودن نحس در خانه فرزندان بخصوص
رفتن باید که ماه در برج منقلب بود و طالع خانه یکی از سیارگان علوی بود و خانه مریخ و زحل
قوی تر است و باید که قمر بمریخ برسد یا تسدیس وی بود و خداوند طالع در برج ثابت یا ذوجسدین
بود در طالع یا زهره یا ماه و خداوند در طالع یا در دهم یا مقبول یا متصل بکوکب ساقط که
او را قبول کند و نشاید که ماه در چهارم بود و گفته اند که خداوند دوم در ششم بود و پسندیده است
که خداوند هفتم در دوم بود و باید که خداوند طالع بر خداوند هفتم غالب بود و از وی قوی تر باشد
و باید که خداوند آن خانه که صاحب طالع در آنجاست قوی بود و مشرقی و باید که خداوند آن خانه که
خداوند هفتم بود در آنجاست قوی بود بجهه جستن باید که قمر بدان کوکب که خداوند خانه هشتم است
متصل بود از تثلیث یا تسدیس و این کوکب بالای زمین بود منحوس بزحل اختیاراتی که تعلق بخانه هشتم
دارد سفر خشکی کردن باید که قمر در برج ارضی بود و برج منقلب در سفر موافق تر بود از ثوابت

زحل م

نظرم

و باید که طالع و خداوند طالع و نهم و خداوند نهم شمالی باشند از نحسان خاصه از مریخ و البته نشاید
که قمر در عقرب بود سفر دریا کردن باید که قمر در برج آبی بود و این برجها از نحوست دور باشند
خاصه از زحل و طالع و خداوند نهم و اوتاد مسعود باشند در شهر شدن سعادت قمر و سعادت
خداوند دوم نگاه باید داشت و باید که طالع مسعود بود و خداوند او در جای نیک بود از الصعود طالع
و سهم السعادة در طالع بود یا در دهم و صاحب طالع بوی ناظر بود و خداوند دوم بالای زمین باشد
و قمر بالای زمین بود که باید متصل بکوکبی بود که آن کوکب بالای زمین بود و اگر خواهد که پنهان در شهر شود
باید که قمر از اجتماع منصرف بود و هنوز از تحت الشعاع بیرون نیامده بود و متصل بسعدی که در زیر زمین
بود در چهارم اختیاراتی که تعلق بخانه دهم دارد … باید که قمر در خانهای مشتری
بود و طالع هم خانهای مشتری یعنی اسد یا عقرب و بعد از وی دهم و خداوند دهم قوی حال و مشتری
مسعود و آفتاب مسعود بود و از نحوس ساقط دور و خداوند خانه خداوند دهم طالع همچنین کشادن
علم باید که قمر در برج ذوجسدین بود در دو تدبیر و متصل بستارهای سعد و در زیادت نور و طالع
برج ذوجسدین بود مسعود بکواکب سعد و اگر خواهد که دولت ایشان از برای ایشان پیوسته شود باید
که قمر در برج ثابت بود در دهم و ششم منحوس و همچنین طالع خداوند ششم بستن علم باید که
طالع و خداوند ششم و قمر و خداوند خانه قمر در جاهای نیک بود و مستقیم و سریع السیر باشند و شرقی
و اگر یکی از ایشان بر سر تثلیث آفتاب بود یا مریخ و مقبول بود بهتر بود ابتدای خراج بستان باید که قمر
در خانهای زحل بود و متصل بزحل از تثلیث یا تسدیس و عاشر بر برج ثابت بود باید که قمر در برج ثابت
یا در ذوجسدین بود بر تثلیث طالع یا تسدیس و تربیع نیز روا بود و طالع هم بر برج ثابت یا ذوجسدین
بود و خداوند بر تسدیس یا تثلیث وی و نیز وقت اجتماع چون سعدی در طالع بود نیک بود طلب
اعمال و همچنین وقت استقبال چون سعدی در هفتم بود و اگر یکی از سعد نحس بود زیان دارد
داد خواستن باید که قمر در میان تربیع و مقابله آفتاب بود یعنی از تربیع گذشته بود و هنوز به
مقابله نرسیده بود و قمر و طالع از نحوس دور باشند و خداوند طالع در جای نیک بود و خداوند دهم
بوی متصل بود و سهم السعادة در وتد دهم بود اختیاراتی که تعلق بخانه یازدهم دارد طلب دوستی
کردن و ابتدای آن باید که قمر در برج ثابت بود و از نحوست خالی و خداوند یازدهم بطالع ناظر و
متصل بود بخداوند طالع از تثلیث یا تسدیس و قمر متصل بود بکوکبی که دلالت کند بر جنس آن دوست
از مردمان مثلاً اگر زنی بود متصل بزهره و اگر کودکی بود بعطارد و اگر پیری بزحل و اگر قاضی بود

بیشتری واگر شکل بود بمریخ اختیار آنکه بخانه دوازدهم تعلق دارد چهارپای خریدن باید که قمر
در برج ثابت بود الا دلو و عقرب و طالع برج ذو جسدین بود و قمر متصل بسعدی مستقیم شرقی
بود شکار کردن صحرا باید که قمر در برج ذو جسدین بود و طالع همچنین و خداوند طالع مسعود
و قوی بود و خداوند هشتم را ببرد در نقصان بود و در وبال الوتد بود و قمر از برج منصرف بود و برج
جای نیکو بود از صورت طالع و خداوند خانه قمر ناظر بود بوی و مکروه است که قمر مقابل الزبیر بود
یا در برج منقلب بود و خداوند خانه او وبال ساقط بود و اتصال او بزحل بود شکار کردن در آب
باید که طالع برج ذو جسدین بود جز از حوت و خداوند او در برج آبی بود و بطالع او نظر
دارد و قمر در زیادت نور بود و مکروه است که قمر الیسیر بود و اتصال او بمریخ بود یا طالع برجی آبی

والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب وصلی الله علی محمد
وآله اجمعین تمت تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس واجب التعظیم را که بتشریف نطق انسان را مشرف ساخت و کلام موزون
و علم اوزان موهبت فرمود و صلوات نامیات بر محمد مصطفی و آل و اصحاب او باد اما بعد
بدانکه این کتابی است از مصنفات وحید تبریزی در علم عروض و قافیه و صنایع الشعر که از
برای عزیزی تالیف کرد تا بوی مقدمه در اوزان مدخل کند و حدود قافیه بشناسد و صنایع
شعر بداند و این را مختصر نام نهاد و بالله التوفیق اکنون بدانکه شعر کلامی است موزون مقفی
میزانی است که صحیح از مکسور باز دانند و میزان شعر عروض است و عروض چوبی بود که در
میان خیمه زنند تا خیمه بدان قایم بود و عروضیان رکن آخر را از مصراع اول عروض خوانند
و چنانکه قیام خیمه بدان چوب بود قیام بیت شعر بدان رکن بود چنانکه آن رکن گفته شود معلوم کرده
که آن شعر از کدام بحر است و سالم است یا غیر سالم اگر چه در باب عروض استادان را اقاویل
بسیار است قول صحیح اینست که آنرا عروض از آن گویند که معروض علیه بحور است و شعر را بدان
عرض کنند تا زاید و نقصان آن پیدا آید و بنای عروض بر متحرک و ساکن است و متحرک آن بیشتر
از ساکن بود و حرف اول آن متحرک و حرف آخر ساکن و متحرک حرفی بود که اعراب دارد و ساکن حرفی
بود که اعراب ندارد و اعراب دو گونه بود معروف و مجهول معروف چنانکه ضمه پُر و ضمه مجهول

اول آن

چنانکه

چنانکه ضمه رو و شو که آن معروف چنانکه شیر و سیر مجهول است چنانکه شیر و سیر هم اعراب است نیز چنانکه
گیر و این متحرک و ساکن به اسباب و اوتاد و فواصل میگردد که ادوات اجزاء عروض اند
و ارکان بیت بدان مرکب شود و بیت را بیت از آن خوانند که بیت شعر را به بیت شعر مانند
کرده اند و بیت شعر خانه باشد از موی یعنی پلاس و آن خانه عرب صحرا نشین باشد و ترکیب آن
از ریسمان و میخ و پلاس بود که بالای آن پلاس پوشند و اگر آنرا زمین و سقف و چهار حد است
بیت شعر نیز این همه دارد که زمین آن قافیه و سقف معنی که بدان قصد کرده شود و حدود
آن چهار رکن دو مصراع بود که در یک بیت مرتب شود آن چهار رکن را نامها نهاده اند نام
چهار رکن اول مصراع اول را صدر خوانند و آخر مصراع اول را عروض خوانند و اول مصراع دوم
را ابتدا و آخر مصراع آخر را ضرب و آنچه میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب واقع شود حشو
گویند پس شعر را قافیه زمین و معنی سقف و حدود چهار رکن بود و صنایع تکلف خانه بود
چون نقاشی و بند کردن و کاشی کاری و چنانکه کار از در درآید شعر از مطلع درآید و مطلع
بیتی بود که در اول شعر بود و هر دو مصراع آن که قافیه داشته بود و مصراعی که آن قافیه ندارد
آنرا مصراع مصمت خوانند و دو مصراع در یک بیت گویند که آن دو پاره بود که هر طرف را از آن در
مصراع خوانند و اگر ترکیب بیت شعر به ریسمانها و میخها و پلاسها قایمست بیت شعر نیز با وتدها و
فاصله ها دارد بیان سبب و وتد و فاصله سبب دو گونه بود سبب خفیف و سبب ثقیل سبب
خفیف یکی متحرک و یکی ساکن بود چنانکه دل و سبب ثقیل دو متحرک بود چنانکه غم و وتد نیز دو گونه باشد
وتد مفروق و وتد مجموع وتد مفروق دو متحرک بود و ساکنی در میان چنانکه عشق و وتد مجموع دو متحرک
بود و ساکنی در آخر چنانکه قوم و فاصله نیز دو گونه بود فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری
سه متحرک بود و ساکنی در آخر چنانکه بشکرد و فاصله کبری چهار متحرک بود و ساکنی در آخر چنانکه برکت
و اینها بیک مصراع شعر چنانکه مصراع دل غم عشق قوم بشکرد برکت و از ترکیب و تقدیم و تاخیر
سبب و وتد و فاصله افاعیل حاصل آید در بیان ترکیب اجزاء سالم از ترکیب یک سبب خفیف
و یک وتد مجموع دو جزو آید اگر وتد بر سبب مقدم داری فعولن آید بر وزن دل گو و اگر وتد موخر
داری فاعلن آید بر وزن کو دلم و این دو جزو را خماسی خوانند و از ترکیب دو سبب خفیف
و یک وتد مجموع سه جزو آید اگر وتد بر دو سبب مقدم داری مفاعیلن آید بر وزن مراد آگه و اگر
وتد موخر داری مستفعلن آید بر وزن کو دل مرا و اگر وتد میان دو سبب داری فاعلاتن آید بر وزن

کو مرا اول و از ترکیب یک فاصلهٔ صغری و یک وتد مجموع دو جزو آید اگر وتد بر فاصله مقدم داری مفاعلتن
آید بر وزن یا برین و اگر وتد موخر داری متفاعلن آید بر وزن برین یا برین یا از ترکیب دو سبب خفیف
و یک وتد مفروق یک جزو آید و آن مفعولات بود بر وزن [illegible] و فاصلهٔ کبری را در اصل
عروضیان ثابت [illegible] مستفعلن که [illegible] مستفعلن بماند فعلتن بجای او بنهند و
آنرا مخبول خوانند آن فاصلهٔ کبری بود و از مفعولات نیز بحر اصلی نشود و دیگر با اجزا [illegible] در مفعولات
استاد [illegible] که اجزاء اصلی باشد و از این جهت [illegible] اجزاء اصلی از هشت بحر شود و آن هزج
و رجز و رمل و وافر و کامل و متقارب و متدارک بود و هم از ترکیب این اجزا با یکدیگر دوازده بحر
شود و آن سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب و طویل و مدید و بسیط
و غریب و قریب و مشاکل بود و این نوزده بحر پنج خاصهٔ عرب است که عجم در ان شعر نگویند و آن وافر
و کامل و طویل و مدید و بسیط بود و سه بحر خاصهٔ عجم است که عرب در ان شعر نگویند و آن غریب و قریب
و مشاکل بود و دیگرها مشترک [illegible] عرب و عجم اسامی بحور و اعداد و اجزاء آن بحر هزج در اصل
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بیتی دو بار بحر رجز در اصل مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
دو بار بحر رمل در اصل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دو بار بحر وافر در اصل مفاعلتن مفاعلتن
مفاعلتن بیتی دو بار بحر کامل در اصل متفاعلن متفاعلن متفاعلن بیتی دو بار بحر متقارب
در اصل فعولن فعولن فعولن فعولن بیتی دو بار بحر متدارک در اصل فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
بیتی دو بار بحر سریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات بیتی بحر منسرح در اصل مستفعلن مفعولات
مستفعلن مفعولات بیتی دو بار بحر خفیف در اصل فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن بیتی دو بار بحر مضارع
در اصل مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن بیتی دو بار بحر مجتث در اصل مستفعلن فاعلاتن مستفعلن
فاعلاتن بیتی دو بار بحر مقتضب در اصل مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن بیتی دو بار
و این را مربع گویند بیشتر بحر طویل در اصل فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن بیتی دو بار بحر مدید در اصل
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن بود دو بار بحر بسیط در اصل مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن بیتی
دو بار بحر غریب در اصل فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن بیتی دو بار بحر قریب در اصل مفاعیلن مفاعیلن
فاعلاتن بیتی دو بار بحر مشاکل در اصل فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن بیتی دو بار چون ترکیب اجزا و اسامی
و اعداد بحور معلوم گشت باید که [illegible] که با اجزاء اصلی در آید [illegible]
کرده و آنرا زحاف خوانند و جمع آنرا ازاحیف خوانند و زحاف در لغت از اصل خود دور افتادن بود

و در اصطلاح آنست که اجزاء سالم را از حال خود بگردانند [illegible] ناقص شود و [illegible] عجم
[illegible] آورده اند [illegible] موضوع عرب [illegible] موضوع عجم آنچه [illegible] آید اسامی
ازاحیف کف قصر حذف خرم خرب قبض شتر هتم جب زلل بتر جدع حذذ قطع
شکل صلم تشعیث جحف حذذ جدع رفع ثلم ثرم خرم وقص کشف [illegible] اذاله ترفیل
بیان ازاحیف هم لغوی و هم اصطلاحی کف در لغت باز داشتن بود و در اصطلاح آنست از
جزوهای که آخر سبب خفیف بود ساکن آخر بیفتد [illegible] و این در مفاعیلن و فاعلاتن
آید که از مفاعیلن مفاعیل بماند و از فاعلاتن فاعلات بماند و این را مکفوف خوانند قصر در لغت
کوتاه کردن بود و در اصطلاح آنست که از جزوی که آخر آن سبب خفیف بود ساکن آخر بیفتد و متحرک
ساکن شود و این در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعیل بماند و از فاعلاتن
فاعلات و از فعولن فعول بماند و آنرا مقصور خوانند حذف در لغت انداختن بود و در اصطلاح
آنست که از جزوی که آخر آن سبب خفیف بود آن سبب خفیف بیفتد و این در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن
بود که از مفاعیلن مفاعی بماند فعولن بجای او بنهند و از فاعلاتن فاعلا بماند فاعلن بجای او وضع کنند
و از فعولن فعو بماند فعل بجای او بنهند و اینها را محذوف خوانند خرم در لغت [illegible] بینی [illegible] بود و در
اصطلاح آنست که مفاعیلن را میم از اول بیفتد فاعیلن بماند مفعولن بجای او بنهند و آنرا اخرم خوانند
خرب در لغت ویران کردن بود و در اصطلاح آنست که مفاعیلن را میم از اول و نون از آخر بیفتد فاعیل
بماند مفعول بجای آن بنهند و آنرا اخرب خوانند قبض در لغت گرفتن بود و در اصطلاح آنست که حرف
پنجم جزو ساکن بود بیفتد و این در مفاعیلن و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعلن بماند و از فعولن فعول
بماند و اینها را مقبوض خوانند شتر در لغت [illegible] کردن بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیلن میم و
یا بیفتد [illegible] و قبض فاعلن بماند آنرا اشتر خوانند هتم در لغت دندان پیش شکستن بود و در اصطلاح
آنست که از مفاعیلن سبب آخر بیفتد و از سبب دیگر ساکن بیفتد و متحرک ساکن شود مفاع بماند فعول
بجای او بنهند و آنرا اهتم خوانند جب در لغت خصی کردن بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیلن دو
سبب خفیف بیفتد مفا بماند فعل بجای او بنهند آنرا مجبوب خوانند زلل در لغت [illegible]
بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیلن [illegible] مفاع مانده بود [illegible] بیفتد فاع بماند و آنرا ازل
خوانند بتر در لغت دنباله بریدن بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیلن [illegible] فاع مانده بود
[illegible] بیفتد فا بماند فع بجای آن بنهند و آنرا ابتر خوانند جدع در لغت [illegible] بود و در

مستفعلن

اصطلاح آنست که از جزوی که اول آن سبب خفیف بود حرف دوم آنکه ساکن است بیفکنند و این در مستفعلن
و فاعلاتن و مفعولات و فاعلن بود فاعلاتن فعلاتن شود مستفعلن را چون بیفکنند متفعلن
بماند مفاعلن را بجای او بنهند و مفعولات را چون بیفکنند معولات بماند مفاعیل بجای آن بنهند و از
فاعلن الف بیفکنند فعلن بماند و این را مخبون خوانند طی در لغت در نوردیدن بود و در اصطلاح
آنست که از جزوی که حرف چهارم آن ساکن بود آن حرف بیفکنند و آن در مستفعلن و مفعولات آید که از
مستفعلن مستعلن بماند مفتعلن بجای آن بنهند و از مفعولات مفعلات بماند فاعلات بجای
آن بنهند و آنرا مطوی خوانند قطع در لغت بریدن بود و در اصطلاح آنست که از وتد مجموع حرف
ساکن بیفکنند و متحرکی که پیش از آن ساکن بود ساکن شود و این در مستفعلن و فاعلن بود که از
مستفعلن نون بیفکنند و لام ساکن شود مستفعل بماند مفعولن بجای آن بنهند و از
فاعلن فاعل بماند فع لن بجای آن بنهند و آنرا مقطوع خوانند شکل در لغت دست و پای چهارپای
باشکال بستن بود و در اصطلاح آنست که از فاعلاتن الف از سبب اول و نون از سبب آخر بیفکنند
فعلات شود بضم تا و آنرا مشکول خوانند صلم در لغت بریدن بود و در اصطلاح آنست که از فاعلاتن
سبب آخر بیفکنند و وتد قطع شود یعنی ساکنش بیفکنند و متحرکی که پیش از ساکن بود ساکن شود فاعل
بماند فع لن بجای او بنهند و از مفعولات وتد مفروق بیفکنند مفعو بماند فعلن بجای او بنهند و آنرا
اصلم خوانند تشعیث در لغت ژولیده شدن بود و در اصطلاح آنست که فاعلاتن را مخبون سازند
تا فعلاتن شود پس حرف دوم را ساکن کنند تا فعلاتن شود مفعولن بجای او بنهند و آنرا مشعث
خوانند جحف در لغت چیزی از جای بکندن بود و در اصطلاح آنست که فاعلاتن مخبون کنند تا
فعلاتن شود پس فاصله صغری از آن بیفکنند تن بماند فع بجای آن بنهند و فع جز از فاعلاتن
خیزد آنرا مجحوف خوانند جذ در لغت دم ستور بریدن بود و در اصطلاح آنست که از مستفعلن
وتد مجموع بیفکنند مستف بماند فعلن بجای آن بنهند و فعلن که از مستفعلن خیزد آنرا احذ خوانند
جدع در لغت بینی بریدن بود و در اصطلاح آنست که از مفعولات دو سبب بیفکنند و تا ساکن کردد
لات بماند فاع بجای آن بنهند و فاع جز از مفعولات نزاید آنرا مجدوع خوانند رفع در لغت برداشتن
بود و در اصطلاح آنست که از جزوی که اول آن سبب خفیف بود سبب اول بیفکنند و این در مستفعلن
و مفعولات بود که از مستفعلن مس بیفکنند تفعلن بماند فاعلن بجای آن بنهند و از مفعولات
مف بیفکنند عولات بماند مفعول بضم لام بجای آن بنهند و آنرا مرفوع خوانند ثلم در لغت شکستن بود

رخنه

و در اصطلاح

و در اصطلاح آنست که از فعولن نون بیفکنند فعول بماند فعل بجای آن بنهند و فعل جز از فعولن
خیزد آنرا اثلم خوانند خبل در لغت تباه شدن بود و در اصطلاح آنست که از مستفعلن سین و فا که
ساکن اند هر دو بیفکنند متعلن بماند فعلتن بجای آن بنهند و آنرا مخبول خوانند ثرم در لغت دندان پیش
شکستن بود و در اصطلاح آنست که از فعولن فا و نون بیفکنند عول بماند فعل بضم لام بجای آن بنهند
و آنرا اثرم خوانند نحر در لغت گلو بریدن بود و در اصطلاح آنست که از مفعولات مجدوع که لات مانده
بود تا نیز بیفکنند لا بماند فع بجای آن بنهند و فع جز از مفعولات خیزد آنرا منحور خوانند وقف در لغت
باز ایستادن بود و در اصطلاح آنست که از مفعولات تا ساکن کرده و مفعولات شود و آنرا موقوف
خوانند کشف در لغت برهنه کردن بود و در اصطلاح آنست که از مفعولات تا بیفکنند مفعولا بماند مفعولن
بجای آن بنهند و آنرا مکشوف خوانند اسباغ در لغت تمام کردن بود و در اصطلاح آنست که بر جزوی که آخر
آن سبب خفیف بود یک حرف ساکن زیاد کردد چنانچه مفاعیلن که مفاعیلان شود و فاعلاتن که فاعلاتان
شود و آنرا مسبغ خوانند اذاله در لغت دامن بر نهادن بود و در اصطلاح آنست که بر جزوی که آخر
وتد مجموع بود یک حرف ساکن بران زیاد شود و این در مستفعلن و فاعلن آید که مستفعلن
مستفعلان شود و فاعلن فاعلان کردد و اینها را مذال خوانند ترفیل در لغت دامن دراز کردن
بود و در اصطلاح آنست که بر وتد آخر یک سبب زیاده شود تا مستفعلن مستفعلاتن شود و آنرا مرفل
خوانند بیان آنکه شعر چیست از روی لغت و از روی اصطلاح بدانکه شعر از روی لغت دانستن که
ادراک چیزی را دریابد گویند بدان و شعر یافت یعنی دانست و از روی اصطلاح کلامی است موزون
و مقفی مخیل کلام بحسب لغت الفاظ است و از روی اصطلاح کلام چند لفظ است جمع آورده که بحسب وضع
دلالت کند بر معنی که بدان قصد کرده باشیم و وزن از روی لغت حد و مقدار موزون بود و در اصطلاح
عبارت از معانی که تابع نظام حرکات و سکنات و تناسب آن در عدد و مقدار بحیثیتی که نفس ادراک آن
لذتی یابد کذا و قفی خوانند و بدانکه نظم سه گونه بود قصیده و مثنوی و مسمط قصیده آنست که دو ایک
بیت گفته شود بر یک قافیه بس هر ده و رباعی و غزل و قطعه از این جملات و مثنوی آنست که هر بیت آن
دو قافیه گفته آید و مسمط آنست که بیت ابیات را بخش کنند و در هر بخشی آن سه قافیه که آورده و در بخش
چهارم قافیه اصلی نگاه دارند و بیارند که بنای شعر بران بود و کاه بود که در بخش چهارم قافیه اصلی
بیارند کلمه یا بیشتر یا مصراع مکرر آرند چنانکه مولانای رومی فرماید مولانا رومی [illegible]
[illegible]

ور آن زلف بخشای دلم ‖ چکنم گر نکند در شکنش جای دلم ‖ بشد از دست من بی سر و بی پای دلم ‖ دلی
وای بیدل وا دلی وای دلم ‖ و حیدری راست ‖ دل گشت نا بر وای بی ‖ جان نیز رفت ای وای بی ‖ در کل
جان و پای بی ‖ دور از دیار خویشتن ‖ پس مسمط نیز نوعی است از شعر و مسمط از چهار تا ده گفته اند
و نثر نیز سه گونه بود نثر مرجز و مسجع و نثر عاری نثر مرجز آنست که وزن دارد و قافیه ندارد و نثر مسجع
آنست که قافیه دارد و وزن ندارد و نثر عاری آنست که نه قافیه دارد و نه وزن پس نه قافیه بی وزن
شعر است و نه وزن بی قافیه هر دو باید تا شعر شود و شعری که از آن معنی نیک خود جانی ندارد
و صنایع آرایش شعر است پس شعر را از قافیه و وزن دانند و از بهر آنکه گزیر نیست اینجا اوزان باز
نمائیم و با ترتیب که استشهاد وزن بیاریم در آن صناعت از صنایع بیاریم و شرح آن باز نمائیم
تا آن نیز روشن گردد و در آخر حد قافیه و حروف و حرکات آن شرح دهیم بیان تقطیع و کیفیت
آن تقطیع اند در لغت پاره پاره کردن بود و در اصطلاح آنست که ارکان شعر را یک یک باز بند و بر اجزای
عروض عرض کنند تا درستی آن از نادرستی پیدا آید و در تقطیع باید که حکم بر حروف ملفوظ کنند نه بر حروف
مکتوب که بسیار حروف در کتابت نویسند که در تلفظ نیاید از آن در تقطیع نیارند چو واو خور و خود و دو
و ها که بعضی که آن واو و آن ها ملفوظ نگردد و در تقطیع نیارند که ایشان نشان حرکت آن حرف اند
که حرف پیشین از وی زبر و او و ها بنمود تا دانسته شود [illegible] و دیگر آن نون ساکن
که پیش از آن نون الف و واو و یا ساکن بود و پیش از آن ساکن بجون زمانها و مکانها که بر وزن
فعولن بود و پیش واو ساکن مثل چون و بانون که اینها از تقطیع ساقط اند و پیش از یا ساکن چون
چنین دارد و دین [illegible] که بر وزن مفعولن بود اینها دو نون نیز در تقطیع در نیاید اما نون ساکن را
که بر کلمه دیگر اضافت کنی دو حرف شود چون جان که بر وزن فع است که نون آن در تقطیع بیاید چون
بگوئی که جان من آن نون دو حرف شود و بر وزن مستفعلن آید و آنرا در ترتیب ترکیب تقطیع
جای آرند و این را با یا [illegible] گویند دیگر [illegible] قایل کنند و حروف چند نیز هم که در کتابت نویسند
و در تقطیع در آرند اول ساکن دوم متحرک چون سر من و در او که بر وزن فاعلن اند سر من را در تقطیع
سر رمن بود را نویسند و در او هم بدو را نویسند و اگر کلمه را بر کلمه عطف کنند چون بیا و درها
بنگر که بر وزن مفاعیلن بود واو عطف متحرک شود حرفی بعد از واو هم دو گردد چنانکه دال و در که
در تقطیع بیا و درو نویسند بدو دال و دیگر حروفی اگر بر حروف اضافت کنند هم چون غلام شاه
مردانم که از آن در تقطیع غلام شه مفاعیلن نویسند و اگر حرف مد و تنوین واقع شود و آن حرف

و نثر

هم تنوین

هم و تنوین در تقطیع دو حرف گیرند اول متحرک و آخر ساکن و اگر در اثنای بیت دو حرف ساکن جمع شود ساکن
دوم را حرکت دهند چون داشت و کاشت اینجا الف و شین ساکنند و در تقطیع داشت و کاشت گویند تا
التقای ساکنین لازم نشود و هر دو بر وزن فاعلن آید و اگر بر اجزای آن وزن راست نیاید ساکن دوم طرح
کنند و این دو حرف ساکن در آخر بیت هم جایز دارند و اگر در اثنای بیت سه ساکن جمع آید چون
کارد باید و ارد شاید کارد باید و ارد شاید نویسند در تقطیع بر وزن مفعولاتن شود یا دال آنرا در
تقطیع نیارند و را را حرکت دهند کار باید وار شاید شود بر وزن فاعلاتن و اگر در آخر بیت آید چنین بارها
یک بیت و کارها چند بیت را حرکت دهند و گویند که بارها یک بیت و کارها چند بیت بر وزن فاعلن فع [illegible] شود
جزو سالم و جزو مزاحف در تقطیع و در بحر [illegible] آید و ساکن سیوم را بیندازند [illegible] بر وزن فاعلتان گردد
که [illegible] بعضی یک ساکن برابر زیاد کنند تا فاعلاتان یکرده و فاعلیان بجای آن باشند [illegible]
خوانند و باید که در تقطیع متحرک و ساکن برابر کنند و چند از تغیرات از حیث صورت اجزا کرده و هر چه
آید هم بر حال خود نگذارند و هر چه نامطبوع بود نقل کنند از جزوی بجزو دیگر که در اشتراک مفاعیلن یم
و لیعقد فاعلن با [illegible] اجزای نگذارند و در مطوی که از مستفعلن فا را بیندازند مستعلن بماند چون
خوش آیند بیت نقل میکنند به مفتعلن و قس علی هذا بیان اشکال دوایر بدانکه نوزده بحر را در شش
دایره بیاریم و در هر دایره چند بحر از آنکه تناسب اجزا بود در متحرک و ساکن بیاریم و یک مصراع شعر بگوییم و در
درون آن دایره مقطع بنویسیم و بیرون دایره متحرک و ساکن آن باز نمائیم و تا خود اجزا همه بحرها توان
خواندن شکل متحرک و ساکن که برگرد دایره نمایند متحرک را [illegible] نویسند چنین ٥ و ساکن را الف نویسند
چنین ا سبب خفیف چنین ا٥ و سبب ثقیل را چنین ٥٥ و وتد مجموع را چنین ا٥٥ و وتد مفروق را چنین ٥ا٥
و فاصله صغری را چنین ا٥٥٥ و فاصله کبری را چنین ا٥٥٥٥ بعد از آن اشکال دایره باز نمائیم تا اشکال
مانند و [illegible] بحر را یکدیگر بدانند که از کجا بحر و بنیاد کنند تا بحر دیگر شود که فک جدا شدن هم و در اصطلاح
آنست که در دایره از هر جای جزو که بنیاد کنند بحر دیگر شود چنانکه در دایره مؤتلفه که چند دایره بر چهار
مفاعیلن تمام شود خواهند که مستفعلن تخریج کنند از علن بنیاد کنند که علن مفا مستفعلن [illegible]
و چند دایره بر چهار مستفعلن تمام کرده و خواهند که فاعلاتن تخریج کنند باید که از لن بنیاد کنند که لن
مفاعی فاعلاتن هم و در دایره متفقه چند دایره بر چهار مفاعلتن تمام کرده و خواهند که متفاعلن تخریج
کنند باید که از علتن بنیاد کنند که علتن مفا متفاعلن هم و چنانکه در دایره مجتلبه که چند بر فعولن [illegible]
مفاعیلن فعولن مفاعیلن دایره تمام کرده و خواهند که فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن تخریج کنند

باید که از لن فعولن بنیاد کنند تا فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن شود و چنین بر فاعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلن دایره تمام کرده و خواهند که مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن تخریج کنند باید
که از تن فاعلاتن بنیاد کنند تا مستفعلن فاعلاتن شود در دایره مشتبهه که چنین دایره بر چهار
فعولن تمام کرده و خواهند که فاعلن ازان تخریج کنند از لن فعو بنیاد کنند که لن فعو فاعلن باشد و
چنین خواهند بحرها ازیک بحر منفک کرده و لی بحور دایره مختلفه و دایره منتزعه اگرچه بعدد حروف
متفق اند اما بحرکات و سکنات مختلف اند چنین مبتنی است که مصاریع آن دایره را منقطع نویسند
و متحرک و ساکن باز نمایند که دران گاه باشد متحرک ساکن شود و ساکن متحرک گردد و تا بآن بحرها توان
خواندن که درین بحرها شعر سالم گویند که خوشی آینده باشد اما از بر جا که نام آن بحر نوشته بود چون
بخواندن آن بحر باشد مصرعی بود مبنی رضا رشت بر بغت ای صنم چاکر

دایره اول
مؤتلفه بود و ازین دایره
سه بحر بیرون آید هزج و رجز
و رمل

دایره دوم
متفقه بود و ازین دایره
دو بحر بیرون آید وافر
و کامل

دایره سیم
مشتبهه بود و ازین دایره
دو بحر بیرون آید متقارب
و متدارک

دایره چهارم
مجتلبه بود ازین دایره سه
بحر بیرون آید طویل
و مدید و بسیط

دایره پنجم
مختلفه بود و ازین دایره
چهار بحر بیرون آید منسرح
و مضارع و مجتث
و مقتضب

دایره ششم
منتزعه بود و ازین دایره
نه بحر بیرون آید سریع و غریب
و قریب و خفیف
و [illegible] کل

چنانچه باسقاط حروف و تنویع حرکات و سکنات و وضع اسباب و اوتاد و فواصل و ترکیب
ازین او سقف چهار حد و اصل و فرع اجزای که ازین ادوات مرکب گردد و اسامی و اجزای بحور و اسامی علل
و ازاحیف لغوی و اصطلاحی و کیفیت نظم و چگونگی نثر و طریق تقطیع و ضابط آن حروف مکتوب
غیر ملفوظ و حروف ملفوظ غیر مکتوب و اشکال دوایر و فک بحور از یکدیگر در هر دایره روشن
گشت بعد ازین اوزان را با صنایع بیاریم و در هر بیتی تقطیع باز نمائیم و پیش از بیت نام بحور و
تغیرات وزن و نام آن صنعت که در ان بیت باشد بنویسیم و بعد از تقطیع شرح صنعتی کنیم تا عیان
گردد و اول از بحر هزج باز گوئیم که استادان چنین کرده اند و بدانکه آواز بر بود با ترنم و خوشی آینده
بحر هزج سالم صنعتش ترصیع رخ رنگین او در جا سحر چشمش گل رعنا تقطیعش رخ رنگی [illegible]
رخ رنگی • نَ او در جا • سحر چشم • گل رعنا • لبی شیری • نَ او برها • شکر بشد • ملی حمرا
مفاعیلن • مفاعیلن • مفاعیلن • مفاعیلن • مفاعیلن • مفاعیلن • مفاعیلن • مفاعیلن
اینجا لفظ ترصیع رنگین و شیرین و در جا و برها و سحر و شکر و [illegible] و کل [illegible]
و مل و رعنا و حمراست هر یک ازین دو قرینه با یکدیگر متفق اند بعدد و مقدار حروف [illegible] ترصیع چنین باشد
هم هزج سالم صنعتش ترصیع با التجنیس دلم اکرم بازآری [illegible] تقطیعش
دلم اکرم • مبازاری • ازانم کر • مبازاری • دلم اکرم • مبازاری • ازانم کر • مبازاری
مفاعیلن • مفاعیلن • مفاعیلن • مفاعیلن • مفاعیلن • مفاعیلن • مفاعیلن • مفاعیلن
اینجا ترصیع مع التجنیس کرم با بازاری است که چهار بار آمده است که کرم بازاری اول کرم [illegible] کردن بود
و کرم بازاری دوم کرم شدن و کرم بازاری سوم [illegible] و بازآوردن بود و کرم بازاری چهارم

کهن باز آرزت و اینرا تصحیع مع التجنیس از آن گویند که کلمه که در سجع صحیح نگه دارند اینجا تجنیس آورند

هزج مثمن سجع صنعت تجنیس تام · بنا در چین بهر تاری بود زلفت را صد چین · که سازی کل سوری ز سنبل تو دو چین پر چین

تقطیع · بنا در چین · ز بهر تاری · بود زلفت · را صد چین · که سازی · کل سوری · ز سنبل تو · دو چین پر چین

مفاعیلن · مفاعیلن · مفاعیلن · مفاعیلن · مفاعیلن · مفاعیلن · مفاعیلن · مفاعیلن

اینجا تجنیس تام چین و چین است که هر یک معنی دیگر دارند یکی خم زلف و یکی شهر است و تجنیس اضافی جمع

بیک بهم را از تمام و تجنیس عبارت از دو کلمه که صورت آن یکدیگر مانند و معنی مختلف باشد هزج

مثمن مکفوف صنعت تجنیس ناقص · ز هر کرد و ز هر کرد و ز هر درد و ز هر درد · ز هر ورد و ز هر ورد و ز هر برد و ز هر برد

تقطیع · ز هر کرد · ز هر کرد · ز هر درد · ز هر درد · ز هر ورد · ز هر ورد · ز هر برد · ز هر برد

مفاعیل · مفاعیل · مفاعیل · مفاعیل · مفاعیل · مفاعیل · مفاعیل · مفاعیل

اینجا تجنیس ناقص کرد و کرد و درد و درد و ورد و ورد و برد و برد است که بحروف متفق اند و بحرکت مختلف تجنیس

آنست که بحرکت مختلف باشد هزج مثمن صدر و ابتدا و جزو سیم و هفتم سالم و جزو دوم و ششم محذوف و

عروض و ضرب مقصور صنعت تجنیس زاید · چه مکتوبش بنویسم چه با خطها مکم خام · نگر آن سرو گل رخ برد در نامه نام تام

تقطیع · چه مکتوبش · بنویسم · چه با خطها · مکم خام · نگر آن سر · و گل رخ · برد در نا · مکم نام

مفاعیلن · فعولن · مفاعیلن · مفاعیل · مفاعیلن · فعولن · مفاعیلن · مفاعیل

اینجا تجنیس زاید است نام و خام که در آخر خامه و نامه دو میم زاید است هزج مسدس صنعت

تجنیس مرکب · زغم خواری کشم در عشق آن دلبر · کر آن غم خواری از شادی بود بهتر تقطیع

زغم خواری · کشم در عش · ق آن دلبر · کر آن غم خوا · ری از شادی · بود بهتر · اینجا تجنیس مرکب غمخواری

مفاعیلن · مفاعیلن · مفاعیلن · مفاعیلن · مفاعیلن · مفاعیلن · و غم خواری است که یکی

یک کلمه است و یکی مرکب که آن غم و خواری است هزج مسدس عروض و ضرب مقصور و صنعت تجنیس

مکرر · ترا چون هست کینه و پیکار کار است · دل مجروح از آن آزار زار است · اینجا تجنیس مکرر پیکار کار

تقطیع · ترا چون کی · نه و پیکا · ر کار است · دل مجرو · ح از آزا · ر زار است · و آزار و زار است که در آخر مصراع ام

مفاعیلن · مفاعیلن · مفاعیل · مفاعیلن · مفاعیلن · مفاعیل · در پهلوی یکدیگر آمده اند

و آنرا از آن مکرر گویند که دو کلمه تجنیس اینجا یکدیگر آید و اگر کلمه اول را حرفی یا بیشتر زاید باشد بود

هزج مسدس عروض و ضرب محذوف صنعت تجنیس مطرف · بعر بانوک هر خارم چه خاری

اسیری بسته دارم چه داری تقطیع · بعر بانو · ک هر خارم · چه خاری · اسیری بس · ته دارم · چه داری

مفاعیلن · مفاعیلن · فعولن · مفاعیلن · مفاعیلن · فعولن

اینجا

اینجا تجنیس مطرف خار و خارم و دارم و داری است اینرا تجنیس مطرف از آن گویند که همه حروف آن متفق

بود الا دو حرف آخر یعنی یک طرف آن تجنیس است هزج مثمن همه اجزا مقبوض عروض و ضرب صحیح صنعت

تجنیس خطی · پری ندارد ای صنم بروشنی چنین جبین · بشر از این بسر که به بود ز حور عین تقطیع

پری ندا · رد ای صنم · بروشنی · چنین جبین · بشر از · این بسر · که به بود · ز حور عین

مفاعلن · مفاعلن · مفاعلن · مفاعلن · مفاعلن · مفاعلن · مفاعلن · مفاعلن

اینجا تجنیس خطی چنین و جبین و بسر و بشر است که در دو بحروف متفق اند و بنقطه مختلف هزج مثمن صدر و ابتدا

و جزو سیم و هفتم سالم و دیگر اجزا محذوف صنعت تجنیس اشتقاق · نظرت در نه کنون نظر نادیدی ماهی ز زمین دارد زمانت بود قدری و جانی

تقطیع · نظرت در · نه کنون · نظر نادی · دی ماهی · ز زمین دار · زمانت · بود قدری · و جانی

مفاعیلن · فعولن · مفاعیلن · فعولن · مفاعیلن · فعولن · مفاعیلن · فعولن

اینجا اشتقاق نظر و نظر و زمین و زمان است که حروف اینها از یکدیگر مشتق اند یعنی یکدیگر نزدیک اند هزج مثمن

اشتر و جزوی سالم صنعت سجع متوازی · ای برخ کل سوری تا بکی کنی دوری · بستم ز مهجوری خستم ز نحوری

تقطیع · ای برخ · کل سوری · تا بکی · کنی دوری · بستم · ز مهجوری · خستم · ز نحوری · اینجا سجع متوازی

فاعلن · مفاعیلن · فاعلن · مفاعیلن · فاعلن · مفاعیلن · فاعلن · مفاعیلن · سوری و دوری است

که بعدد حروف و حروف روی با یکدیگر متفق اند و سجع سه گونه بود متوازی و متوازن و مطرف هزج مثمن جزوی

اشتر و جزوی مکفوف صنعت سجع متوازن · ای لب تو بسختی شکر خاره · وی غم ز شوقت گشته پاره پاره تقطیع

ای لب · تو بسختی · شکر خا · ره · وی غم · ز شوقت · گشته پا · ره پاره · اینجا سجع متوازن بسختی و ز شوقت

فاعلن · فعولن · فاعلن · فعولن · فاعلن · فعولن · فاعلن · فعولن · اینجا سجع متوازن بسختی و ز شوقت

و بسته و کشته است که بوزن با یکدیگر متفق اند اما حروف روی نیستند هزج اخرب صنعت سجع مطرف

ازروی من عاشق دلداده و رنگ · چون چشم تو سازد بعتوه حیل و نیرنگ تقطیع

ازروی · من عاشق · دلداده · و رنگ · چون چشم · تو سازد · بعتوه · حیل و نیرنگ · اینجا سجع مطرف

مفعول · مفاعیل · مفاعیلن · مفاعیل · مفعول · مفاعیل · مفاعیلن · مفاعیل · رنگ و نیرنگ است

که یکی بعدد حروف بیشتر و یکی کمتر است اما بحرف روی متفق اند نوع دیگر هزج اخرب صنعت مقلوب بعض

از عشق رخت آمده آدم بجهان شیدا · زان روی بکمال آمده پوشیده کلاها · تقطیع

از عشق · رخت آمد · ه آدم · بجهان شیدا · زان روی · بکمال آمد · ه پوشیده · کلاها

مفعول · مفاعیلن · مفعول · مفاعیلن · مفعول · مفاعیلن · مفعول · مفاعیلن

اینجا مقلوب بعضی آمد و آدم و کمال کلام است که بعضی حروف آن که سیاست و بعضی بر حالت و مقلوب
چهار گونه بود مقلوب بعض و مقلوب کل و مقلوب مجنح و مقلوب مستوی از رجز مربع صنعت مقلوب کل
چو دادی ای صنم دادم • طرای بر بپیدادم تقطیع چو دادی ای • صنم دادم • طرا بر • بپیدادم
اینجا مقلوب کل داد و ماد است که حروف آن [illegible] • مفاعیلن • مفاعیلن • مفاعیلن • مفاعیلن
تمام گشته است رجز مخزون بر وزن رباعی صنعت مقلوب مجنح رود از چشم دو کم آمد شد دور • روز و شب از آن ناله و بار زور
تقطیع رود از چ • شم رود • کم آمد شد • دور • روز و شب • بز آشنا • تو در ما زو • زور • اینجا مقلوب
مفعول • مفاعیلن • مفاعیلن • فاع • مفعول • مفاعلن • مفاعیلن • فاع • مجنح رود
و دور روز و زور است که باول و آخر مصراعها آمده اند و اینجا مجنح از آن گویند که باول و آخر بیت و باول
و آخر مصراع آمده چون دو بال از رجز اخرم مقلوب مستوی بیت نام دایم ز جهد می آدم سان • ماه داد جم عمد شاب تا دان تقطیع
نام دا • یم ز جهد • می آدم • سان • تا دا با • شد عمد • دشا بتا • دان • اینجا مقلوب مستوی
مفعولن • فاعلن • مفاعیلن • فاع • مفعول • فاعلن • مفاعیلن • فاع • از آن گویند که از اول مصراع
تا آخر خواندن و از آخر مصراع تا اول خواندن یکسان و مصراع بیت [illegible] تغیر [illegible] آنرا مقلوب
مستوی گویند بحر رجز سالم صنعت نوع اول رد العجز علی الصدر دلاراما [illegible] گردش نظر در کار ما • ای صد هزار آفرین بر منظر دلارا ما
تقطیع دلارا ما • وقتی [illegible] • گردش نظر • در کار ما • ای صد هزا • ر آفری • بر منظری • دلارا ما
مستفعلن • مستفعلن • مستفعلن • مستفعلن • مستفعلن • مستفعلن • مستفعلن • مستفعلن
اینجا رد العجز علی الصدر دلاراما و دلاراما است که باول و آخر بیت آمده اند یکی معنی رجز مثمن سالم
صنعت نوع دوم از رد العجز علی الصدر شاها ربایی [illegible] • [illegible] کردار سلطان شام
تقطیع شاها ربا • بیمدرم • ای آفتا • بی [illegible] • [illegible] • [illegible] • کرد دارا • سلطان شام
مستفعلن • مستفعلن • مستفعلان • مستفعلن مستفعلن • مستفعلن • مستفعلان
اینجا رد العجز علی الصدر شام و شام است که باول و آخر بیت آمده اند و هر یکی معنی دیگر دارند رجز مسدس
سالم صنعت نوع سیم از رد العجز علی الصدر بیت یکبار [illegible] • بر [illegible] تقطیع
یکبار یا • [illegible] • بار [illegible] • بر [illegible] • خوش [illegible] • [illegible] • اینجا رد العجز علی الصدر
مستفعلن • مستفعلن • مستفعلن مستفعلن • مستفعلن • قمر و قمر است که یکی در
میان مصراع اول یکی در مصراع آخر آمده اند یکی معنی رجز مثمن مطوی صنعت نوع چهارم از رد العجز
علی الصدر بیت کرچه پری [illegible] شاید اگر بار دگر جانب دیوانه پری تقطیع

کرچری

کرچری • [illegible] • بپش رخت • جلوه گری • شاید اگر • بار دگر • جانب دی • وانه پری
مفتعلن • مفتعلن • مفتعلن • مفتعلن • مفتعلن • مفتعلن • مفتعلن • مفتعلن
اینجا رد العجز علی الصدر پری و پری است که پری دیگر پری است که [illegible] یکی در میان مصراع اول یکی در
آخر مصراع آخر آمده اند بحر رجز مثمن مطوی [illegible] صنعت نوع پنجم از رد العجز علی الصدر
بر برا گردی قامت سرو سیم بر • و اگر درخت دولت آید از آن زمان بر تقطیع
بر برا گر • دی قامت • سرو سیم • بر • و اگر درخ • ت دولتم • آید از آ • ن زمان بر
مفتعلن • مفاعلن • مفتعلن • مفاعلن • مفتعلن • مفاعلن • مفتعلن • مفاعلن
اینجا رد العجز علی الصدر بر و بر است که هر دو از یک لفظ [illegible] یکی باول مصراع اول و یکی باخر مصراع آخر
آمده است رجز [illegible] صنعت نوع ششم بکشم ز کین بر سر من اگر تیغ جفا اگر چه زنده شود بر دستی کر بکشی
تقطیع بکشم ز کی • بر سر من • سر برا • تیغ جفا • اگر چه تن • زنده شود • بر دستی • کر بکشی
مفاعلن • مفتعلن • مفاعلن • مفتعلن • مفاعلن • مفتعلن • مفاعلن • مفتعلن
اینجا رد العجز علی الصدر بکشی و بکشی است که باول و آخر بیت آمده اند [illegible] و از یک لفظ [illegible] رجز
مربع [illegible] صنعت نوع هفتم از رد العجز علی الصدر در دل [illegible] آمد هزار • در دل [illegible] تقطیع
در [illegible] • آمد هزار • در دل [illegible] • [illegible] بکار • اینجا رد العجز علی الصدر بکار و بکار است که [illegible]
مستفعلن • مستفعلان • مستفعلن • مستفعلان • تام [illegible] و بعضی [illegible] بحر رمل سالم صنعت متضاد
نام و ننگ کفر و دین جسم و جان شد بیغما • روز و شب انتظارست می دهم جانی تنها تقطیع
نام و ننگ • کفر و دین • جسم و جان • شد بیغما • روز و شب در • انتظارست • میدهم • جانی تنها
فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلاتن
اینجا متضاد نام و ننگ و کفر و دین و جسم و جان و روز و شب است که هر دو کلام ضد یکدیگرند و هر دو کلام که یکی بعد
آنرا متضاد گویند رمل [illegible] مقصور صنعت مزدوج • باغ و راغ از لاله و گل گشته فردوس برین • از صبا [illegible] جلوه گاه حور عین
تقطیع باغ و راغ • از لاله و گل • گشته فردو • س برین • از صبا [illegible] • جلوه گاهی • حور عین • اینجا تقطیع
فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلات • فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلات • مزدوج باغ
و راغ و صبا و حور است که هر دو قرینه با هم بحرف روی و وزن متفق اند و حرف قافیه مختلف رمل [illegible] صنعت
کلام جامع کرکنم شکر شکایات از فلک بی اعتبارست • چون فانی عمر و دولت در گذارست تقطیع
کرکنم شک • ر شکایات • از فلک بی • اعتبارست • چون فانی • عمر و دولت • در گذارست
فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلاتن

سخ

اینجا کلام جامع آنست که بی شکر و شکایت و بی غطه بانم و تسکین خاطر خوش کردن بکار شوق محنت
و غم و نماندن عز و دولت رمل مثمن هم اجزا مخبون عروض و ضرب مخبون مقصور صنعتش
استعاره بیت هر دامن زلف دل بیچاره زدست • که بپای غم عشقت بود افتاده چو دست تقطیعش
هر دامن • زلف دل • بیچاره • زدست • که بپای • غم عشقت • بود افتا • ده چو دست
فعلاتن • فعلاتن • فعلاتن • فعلات مقصور • فعلاتن • فعلاتن • فعلاتن • فعلات
اینجا لفظ استعاره دامن زلف و دست دل و پای غم است که نه زلف را دامن و نه دل را دست و نه غم را پای
بود اینها بعاریت آورده از رمل مسدس صنعتش حسن مطلع • بی جمالت دل نخواهد مهر انور بی دهانت جان نخواهد حوض کوثر
تقطیع بی جمالت • دل نخواهد • مهر انور • بی دهانت • جان نخواهد • حوض کوثر • اینجا غرض آرایش سخنهاست
فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلاتن • در مطلع که نخواهد داشته است
رمل مسدس عروض و ضرب محذوف صنعتش حسن تخلص • با سگان آستانت تا وحیدی برده ره • سر بنه بر آستانت بهر خدمت پادشه
تقطیع با سگانی • آستانت • تا وحیدی • برده ره • سر بنه بر • آستانت • بهر خدمت • پادشه • اینجا غرض
فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلن محذوف • فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلن • غرض آرایش
سخنهاست در تخلص رمل مسدس عروض و ضرب محذوف صنعتش حسن طلب بیت
من نیارم بوسه جستن از لبت • گر تو بخشی آن بود عین کرم • اینجا غرض بوسه خواستن است بهر [illegible]
تقطیع من نیارم • بوسه جستن • از لبت • گر تو بخشی • آن بود عین • کرم • کاری رمل مربع سالم صنعتش
فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلن محذوف • فاعلاتن فاعلاتن فاعلن • صنعتش مدح موجه بیت
دوستان را او نوازی • دشمنان را جان گدازی • تقطیعش اینجا مدح موجه دلنوازی دوستان
دوستان را • او نوازی • دشمنان را • جان گدازی • • و جان گدازی دشمنان است که او را
فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلاتن • فاعلاتن • بدین هر دو مدح کرده است رمل صنعتش
مراعات نظیر بیت بر عارضت عذارت گل لاله کشته دسته • خط و خال عنبرینت دل مشک چین شکسته تقطیعش
بر عارضت • عذارت • گل لاله • کشته دسته • خط و خال • عنبرینت • دل مشک • چین شکسته
فعلات مخذوف • فاعلاتن • فعلات • فاعلاتن • فعلات • فاعلاتن • فعلات • فاعلاتن
اینجا مراعات نظیر عارض و عذار و خط و خال و گل و لاله و عنبر و مشک است که بیکدیگر مناسب اند جمله
بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب سالم مستعمل نیستند از اکثر خوش
آینده نیستند بحر سریع عروض و ضرب مطوی صنعتش محتمل الضدین بیت

دشمن شکس

ای بر

ای بر رخسار تو گل گشته خار • در ره سودای تو فرزانه زار تقطیعش اینجا محتمل الضدین گل گشته
ای بر رخ • سار تو گل • گشته خار • در ره سو • دای تو فر • زانه زار • استعاره خار و فرزانه زار که هر که
مفتعلن • مفتعلن • فاعلات • مفتعلن • مفتعلن • فاعلات • دو طرف دارد که آن خار شدن
و خار گل شدن و فرزانه زار فرزانه است بعضی بر هر دو وضع توان حمل کردن سریع مطوی مکشوف
صنعتش تاکید المدح بما یشبه الذم • سرو تو با جلوه صبا سیمبر • لیک بود بر سر سروت قمر تقطیعش
سرو تو با • جلوه صبا • سیمبر • لیک بود • بر سر سر • وت قمر • تاکید استوار کردن بود که چون سرو
مفتعلن • مفتعلن • فاعلن • مفتعلن • مفتعلن • فاعلن • او را سیمبر مدح کرد چون گفت و لیکن کسی
پندارد که چیزی دیگر بمدحت خواهد کرد و چون گفت بر سر سروت قمر او را مدح دیگر کرد آنرا استوار ساخت
بحر منسرح صنعتش التفات • در غم او جان بپرد عاشق زار و نزار • ای صنم کلکطرا کام دل من برآر تقطیعش
در غم او • جان بپرد • عاشق زا • ر و نزار • ای صنم • کلکطرا • کام دل • من برار • منسرح
مفتعلن • فاعلات مخذوف • مفتعلن • فاعلات • مفتعلن • فاعلات • مفتعلن • فاعلات • مطوی
مکشوف موقوف صنعتش ایهام • ای که زر گیسو سرو تو دار بری • مثل مه عارضت ناهید اختری تقطیعش
ای کز برو • گیسو • سرو تو • زر بری • مثل مهی • عارضت • ناهید • اختری • اینجا ایهام بری و دیگر
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن • مفتعلن • فاعلن • مفتعلن • فاعلن • اختری است که اینها
هر یک دو معنی دارد که یکی بر بر میوه و یکی بر عشق و جود و یکی اختر طالع و یکی رومی او بود هر چه آنرا
دو معنی بود یا بیشتر آنرا ایهام گویند و ایهام بگمان افتادن بود که چند معنی دارد باشد گمان برند که معنی
دیگر دارد منسرح صدر و ابتدا مطوی و عروض و ضرب مجدوع و حشو جزو مطوی موقوف صنعتش
تشبیه مطلق • ای زرخت آفتاب آمده پر نور • زلف تو شبه ماهم چو شب دیجور تقطیعش
ای زرخت • آفتاب • آمده پر • نور • زلف تبا • شد هام • چو شبدی • جور • اینجا تشبیه
مفتعلن • فاعلات • مفتعلن • فاع • مفتعلن • فاعلات • مفتعلن • فاع • مطلق روی
و زلف است که یکی را با آفتاب و یکی را با شب تشبیه کرده اند بحر خفیف مخبون همه اجزا او مخبون صنعتش
تشبیه مشروط • چو قدت نار وان بود اگرش رخ بود قمر • چو رخانت بود قمر اگرش لب بود شکر تقطیعش
چو قدت نا • روان بود • اگرش رخ • بود قمر • چو رخانت • بود قمر • اگرش لب • بود شکر • غرض
فعلاتن مفاعلن • فعلاتن • مفاعلن • فعلاتن • مفاعلن • فعلاتن مفاعلن • نار وان
و قمر است که نار وان را بالای او و قمر را بروی او مانند کرده است بشرط آنکه نار وان را رخ قمر و قمر را لب

ایهام

شکر بخیر دایم را محذوف ازان گویند که در بیت شطر بود خفیف مسدس صدر مخبون و ابتدا سالم و عروض
و ضرب مخبون مقصور صنعتش تشبیه کنایت • گل سر روت قرار دل برده • سنبلت بر سمن بنفشه کشود • تقطیع
گل سروت • قرار دل بر بود • سنبلت بر • سمنبنف • شکشود • اینجا گل و سرو و سنبل و سمن
فاعلاتن • مفاعلن • فعلان • فاعلاتن • مفاعلن • فعلان • با رخ و بالا و زلف و بناگوش
معشوق مانند کرده است چنانکه آنجا که شبه بود نام نبرد این را تشبیه کنایت ازان گویند خفیف
مسدس صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب اصلم مسبغ صنعتش تشبیه تسویت • بیت
همچو چشم خواب او تنگ است • لیک لعلش چو چشم من در بار • تقطیع • اینجا تشبیه تسویت
همچو چشم • خواب او • تنگ است • لیک لعلش • چو چشم من • در بار • آنست که عیش خود را بخواب او
فاعلاتن • مفاعلن • فعلان • فاعلاتن • مفاعلن • فعلان • مانند کرده است تنگی و لعل او را
بچشم خود مانند کرده است بدر باری و این را تشبیه تسویت ازان گویند که یک چیز خود را بیک چیز او
و یک چیز او را بیک چیز خود مانند کرده است بعکس کرد تشبیه بر ابر بود خفیف مسدس صدر و ابتدا و حشو مخبون
و عروض و ضرب مجبور مخذوف صنعتش تشبیه عکس • شد ره شام چو صبح زان صد رو • شد شب روز من ازان خم مو • تقطیع
شد ره شام • چو صبح زا • ن صد رو • شد شب رو • ز من ازا • ن خم مو • اینجا تشبیه عکس شام و صبح کرده ابتدا است
فعلاتن • مفاعلن • فعلن • فعلاتن • مفاعلن • فعلن • از صد روی او و شب روز ذات
از خم موی او کر اینجا بعکس مانند کرده • مضارع جزوی مکفوف و جزوی مقصور صنعتش تشبیه
اضمار • بیت • کر آن طره هست مشک با چون ندادی بوی • ور آن چهره هست ماه چرا در کشید روی • تقطیع
کر آن طر • ره هست مشک • با چون • نداد بوی • ور آن چهر • هست ماه • چرا در ک • شید روی
مفاعیل • فاعلات • مفاعیل • فاعلات • مفاعیل • فاعلات • مفاعیل • فاعلات
اینجا تشبیه اضمار آنست که طره او را بمشک و روی او را بماه تشبیه کرده است و چنان ظاهر نمی‌کند که تشبیه
بکنم مثل میزنم • مضارع صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض و ضرب محذوف صنعتش
تشبیه تفضیل • کفتم سمن برش خود از راه طعنه زنم • کفتا مکو چنین که بهل سمن برش • تقطیع
کفتم س • من برش خ • ود از راه • طعنه زنم • کفتا م • کو چنین که • بهل س • من برش
مفعول • فاعلات • مفاعیل • فاعلن • مفعول • فاعلات • مفاعیل • فاعلن
اینجا تشبیه تفضیل سمن است که بر او مانند کرده است و باز منع کرده و بر او را بر سمن تفضیل نهاده است
نوع دیگر مضارع اخرب جزوی اخرب و جزوی سالم صنعتش سیاقة الاعداد • بیت

ای مهر

ای مهر و ماه و کیوان چون مشتری و زهره • یک یک بر آستانت صد بار سر نهاده • تقطیع
ای مهر • ماه کیوا • ن چو مشت • ری و زهره • یک یک ب • ر آستانت • صد بار • سر نهاده
مفعول • فاعلاتن • مفعول • فاعلاتن • مفعول • فاعلاتن • مفعول • فاعلاتن
اینجا سیاقة الاعداد آنست که کلمه چند از پی هم بیارد که فلان و فلان و فلان چنانچه در این بیت هم
و در این بیت کلمه چند از پی هم آورده است • بحر خفیف • اجزا مخبون صنعتش تنسیق الصفات •
بچهره مهر منیری بطره مشک عبیری • بخنده راحت روحی بغمزه آفت جانی • تقطیعش
بچهره مه • ر منیری • بطره مش • ک عبیری • بخنده را • حت روحی • بغمزه آ • فت جانی
مفاعلن • فعلاتن • مفاعلن • فعلاتن • مفاعلن • فعلاتن • مفاعلن • فعلاتن
تنسیق الصفات آنست که او را چند گونه صفت کرده شود • مجتث مخبون عروض و ضرب مخبون مقصور
صنعتش حشو متوسط • ز روز روشن روی تست منور آمده جان • شبان تیره ز زلف سیاه [illegible] • تقطیع
ز روز رو • شن روی • ت منور آ • مده جان • شبان تی • ره ز زلف • سیاه کش • [illegible]
مفاعلن • فعلاتن • مفاعلن • فعلات • مفاعلن • فعلاتن • مفاعلن • فعلات
اینجا حشو متوسط روز روشن و شب تیره است که خود روز روشن و شب تیره می‌باشد و حشو لفظی بود که
بی آن سخن تمام شود آنرا برای تمامی نظم یا برای ضرورتی آورند و آن سه گونه بود حشو قبیح و متوسط
و ملیح ما متوسط و ملیح را آورده‌ایم • مجتث مخبون عروض و ضرب مخبون محذوف صنعتش حشو ملیح •
نهال سرو قدت را که باد تازه و تر • کینه بنده آزاد کشته سرو چمن • تقطیع • اینجا حشو ملیح باد
نهال سر • و قدت را • که باد تا • زه و تر • کینه بنده • آزاد • کشته سر • و چمن • تازه و تر است که
مفاعلن • فعلاتن • مفاعلن • فعلن • مفاعلن • فعلاتن • مفاعلن • فعلن • میان سخن در آورده است
که ربط سخن که نهال سرو قدت را کینه بنده آزاد کشته سرو چمن است از راه معنی نیز از راه وزن
برای تمامی نظم آن را آورده است که باد تازه و تر و چنین حشو دعا بود یا الفاظ خوش آینده آن را حشو ملیح گویند
که سخن را لطف افزاید • مجتث صدر و ابتدا و جزو سیم مخبون باقی مخبون محذوف صنعتش ارسال المثل •
نظر از آن نکنی کمال من که کوا • قرین شود که از کجا بکجا • تقطیع • اینجا ارسال المثل که او مثل است که
نظر از آ • ن نکنی • کمال من • که کوا • قرین شد • نشود • که از کجا • بکجا • با هم قرین نکردند و باز تاکید چیکند
مفاعلن • فعلن • مفاعلن • فعلن • مفاعلن • فعلن • مفاعلن • فعلن • که از کجا بکجا • بحر مقتضب مثمن مطوی
صنعتش ارسال المثلین • بالت جه [illegible] باده نزد جان چه بود • بار حجت جه مه نگرم [illegible] برش جان کرد بود •

تقطیع بالنجح می طلبم ٭ باد نرد ٭ جا جود ٭ باد خنج ٭ رنگ رم ٭ بند بیش ٭ خاکبود ٭
فاعلاتُ مفتعلن ٭ فاعلاتُ مفتعلن ٭ فاعلاتُ مفتعلن ٭ فاعلاتُ مفتعلن ٭
اینجا دو مثل چیز یکی بر لب او دوم یکی دیگر برخ او و هر دو یک مثل می گوید باده نرد جان چیره یعنی از لب
او چنان چیز نرد که باده و لب او نجات مثل دیگر میگوید که بنده پیش فلان کم بود یعنی همه با رخ او وجود
ندارد که من بنده و رخ او شاهست مقتضب مربع مطوی صنعتش معما بحظر پیر پرست بود ٭ نام ترک مست بود تقطیع
جو پیر پ ٭ رست بود ٭ نام ترک ٭ مست بود ٭ بحرف پیر را جسته و دست باید کرد تا نیشکر و بار پهلوی
فاعلاتُ مفتعلن ٭ فاعلاتُ مفتعلن ٭ جنه نیز چنین شود بحر طویل سالم صنعتش لغز ٭
بجز تا چه پیر ست آن کز بهم قدش چنبر ٭ کهشعو و ربیکه مرضع قبا دربر تقطیع اینرا آسانست که
بجزتا ٭ چپرستا ٭ کمابشد ٭ قدش چنبر ٭ کهشعو ٭ ربیکه ٭ مرضع ٭ قبادربر ٭ پلنتش جفت
فعولن مفاعیلن ٭ فعولن مفاعیلن ٭ فعولن مفاعیلن ٭ فعولن مفاعیلن ٭ و بروز ساده
می نماید و شب پرستاره بود بحر مدید سالم صنعتش سوال و جواب بیت
گفتم ای مه در کرم گفتا از بنها در گذر ٭ گفتم آن چشمت کشد گفتا از آن ظالم حذر تقطیعش
گفتمی مه ٭ در کرم ٭ گفت از بنها ٭ در گذر ٭ گفتم آن چش ٭ مت کشد ٭ گفت از آن ظا ٭ لم حذر ٭ اینجا ذوق گفتم
فاعلاتن فاعلن ٭ فاعلاتن فاعلن ٭ فاعلاتن فاعلن ٭ فاعلاتن فاعلن ٭ و گفت یا معشوقه
سوال و جواب بحر بسیط صنعتش مسمط ای دلبر دلکش در جان ما تشزن ٭ از روی مه چو حسن بنما بدر ممتحن تقطیع
ای دلبری ٭ دلکش ٭ در جان ما ٭ تشزن ٭ از روی مه ٭ چو حسن ٭ بنما بدر ٭ ممتحن ٭
مستفعلن فاعلن ٭ مستفعلن فاعلن ٭ مستفعلن فاعلن ٭ مستفعلن فاعلن ٭
اینجا مسمط آنست که بیت را بچهار رکن پاره کنند و در هر چهار قافیه نگهدارند بحر وافر سالم صنعتش
تجاهل العارف تو مهر و مهی و حور پری و یا ملکی و یا بشری که خیره شود ز نور رخت نگاه نظر بتا بصرم
تقطیع تو مهر و مهی ٭ و حور پری ٭ و یا ملکی ٭ و یا بشری ٭ که خیره شود ٭ ز نور رخت ٭ نگاه نظر ٭ بتا بصرم
مفاعلتن مفاعلتن ٭ مفاعلتن مفاعلتن ٭ مفاعلتن مفاعلتن ٭ مفاعلتن مفاعلتن ٭
اینجا تجاهل العارف آنست که میداند که معشوقه چیست خود را نادان میسازد و می پرسد تو فلانی و فلان
بحر کامل سالم صنعتش تعجب بکرم بتا بنما رخت که کنم ز تو [illegible] تقطیع
بکرم بتا ٭ بنما رخت ٭ کنم از تو [illegible] ٭ [illegible] ٭
متفاعلن متفاعلن ٭ متفاعلن متفاعلن ٭ متفاعلن متفاعلن ٭ متفاعلن متفاعلن ٭

اینجا تجر

اینجا تعجب آنست که چیزی عجیب بنماید از بنگر کردن [illegible] بحر متقارب سالم صنعتش مقطع
زر آوردم از روی زر دم دو ارا ٭ وی از درد در دم دو دا ادر دم تقطیعش
زر آور ٭ دمزرو ٭ یزر دم ٭ دوارا ٭ وی از در ٭ د در دم ٭ دو دا دا ٭ د در دم ٭
فعولن فعولن ٭ فعولن فعولن ٭ فعولن فعولن ٭ فعولن فعولن ٭
اینجا مقطع آنست که هیچ حرف آن پیوسته نبود متقارب مثمن عروض ضرب مقصور صنعتش
موصل شبش تن بیتی بتب ست بست ٭ پی شب تنش جب بیشش نشست تقطیعش
شبش تن ٭ بیتی بتب ٭ ست بست ٭ پی شب ٭ تنش جب ٭ بیشش ٭ نشست ٭ موصل آنست
فعولن فعولن فعولن فعول ٭ فعولن فعولن فعولن فعول ٭ که حروف بیت
را از اول تا آخر پیوسته توان نوشتن و آن بیت از شش حرف گفته شده است ب س ش ن ی ت متقارب مثمن محذوف
بحر
و ضرب محذوف صنعتش رقطا من از عزم سر برم چو جان می کنم ٭ عجبی کیمیای مه خوبان ابلغ تقطیعش
من از عز ٭ مسر برم ٭ چو جان می ٭ کنم ٭ عجبکی ٭ ییمی ٭ رخوبا ٭ ابلغ ٭ اینجا رقطا سیاهی بود که با آن
فعولن فعولن ٭ فعولن فعل ٭ فعولن فعولن ٭ فعولن فعول ٭ نقطهای سپید آمیخته بود و این
را یک حرف نقطه دارد و یکی دیگر ندارد متقارب مثمن عروض و ضرب مقصور صنعتش خیفا
دلا فیض اگر بیت آمد زنجت ٭ ببینی رسد نغز بی کار سخت تقطیعش
دلا فی ٭ ض اگر بی ٭ ت آمد ٭ زنجت ٭ ببینی ٭ رسد نغ ٭ ز بیکا ٭ ر سخت ٭ اینجا خیفا آنست که یک
فعولن فعولن ٭ فعولن فعول ٭ فعولن فعولن ٭ فعولن فعول ٭ لفظ را نقطه بهم و یک لفظ
بی نقطه بود و خیفا اسپی بود که یک چشم او سیاه و یک چشم کبود بهم متقارب مثمن عروض و ضرب محذوف
صنعتش غیر منقوط بیت سرا رم همه عمر در مهر دم ٭ اگر راح و رکوهم رسد در الم تقطیعش
سرا رم ٭ همه عم ٭ ر در مه ٭ ر دم ٭ اگر را ٭ ح و ر کو ٭ هم رسد در ٭ الم ٭ اینجا حروف این بیت همه بی
فعولن فعولن فعولن فعل ٭ فعولن فعولن فعولن فعل ٭ نقطه است متقارب مثمن
جزو اول ثلم و جزو دوم سالم صنعتش منقوط بیت نقشی چیست بختی زنجت ٭ فیض جنت بختی بشفقت تقطیع
نقشی جیت ٭ بختی ٭ زنجت ٭ فیضی جنت ٭ بختی ٭ بشفقت ٭ اینجا حروف این همه با نقطه
فعلن فعولن فعلن فعولن ٭ فع لن فعولن فع لن فعولن ٭ دارد بحر متدارک سالم
صنعتش جمع تنها بیت حسن و لطف و خط ترا بنده شد مهر و مه ٭ خط و خال ترا مشک چین خاک ره تقطیع
حسن لط ٭ فت ترا ٭ بنده شد ٭ مهر و مه ٭ خط و خا ٭ لت ترا ٭ مشک چی ٭ خاک ره ٭ اینجا جمع استعمال حسن
فاعلن فاعلن ٭ فاعلن فاعلن ٭ فاعلن فاعلن ٭ فاعلن فاعلن ٭

بلطف و بیان مهر و مه مقدار که تجنیس کرا آنرا رکض الخیل خوانند صنعت تفریق تمام است

چو رخت نبود گل باغ ارم • چو قدت نبود قد سرو چمن • تقطیعش اینجا تفریق است میان رخ

چو رخت • نبود • گل با • غ ارم • چو قدت • نبود • قد سر • و چمن • او و گل و قد او و سرو است

فعلن • فعلن • فعلن • فعلن • فعلن • فعلن • فعلن • فعلن • که چنین گفت که چو او نبود تفریق

کرد یعنی الخ جدا کرد بحر خبب سالم صنعت تقسیم تنها • کوه ز تمکین خنده شیرین از لب تا • خط عنبر قمر جو هر با ما نما

تقطیع کوه ز تمکی • خنده شیرین • داری تنها • خط عنبر • قمر جو هر • با ما نما • اینجا تقسیم آنست که گفت

فاعلاتن • فاعلاتن • مستفعلن • فاعلاتن • فاعلاتن • مستفعلن • او را بدو جز تقسیم کرد کوه

را بر تمکین و خنده را بشیرین و اینچنین تقسیم آنرا گویند که دو چیز را بر دو چیز قسمت کنند بحر سریع مخبون عروض

و ضرب مقطوع صنعت جمع و تفریق • چه قدت که چو صنوبر کشد سری • نبود چنین قد سرو صنوبری تقطیع

چه قدت که • چو صنوبر • کشد سری • نبود چو • قد سروت • صنوبری • اینجا جمع آنست که قد او را

فعلاتن • فعلاتن • مفاعلن • فعلاتن • فعلاتن • مفاعلن • با صنوبر جمع کرده است و چون

گفت نبود تفریق کرد میان قد او و صنوبر بحر قریب سالم صنعت جمع و تقسیم • دامنت چو دلشکا آمد دشوار • ولیکا پر در از ... پر درد

تقطیع دامنت چو • دلشکا • مدشوار • ولیکا پر • در شیر • در دانزده • اینجا جمع است میان دامان

مفاعیلن مفاعیلن • فاعلاتن • مفاعیلن • مفاعیلن • فاعلاتن • و دل معشوق و عاشق

باز تقسیم کرد که آن پر در و این پر درد است بحر قریب صدر و ابتدا اخرب عروض و ضرب سالم و باقی اجزا

مکفوف صنعت جمع و تفریق و تقسیم • می خواندم آن لب و لی شاید • کان جان بدهد باده دل کز آید تقطیع

میخوا ندم • آن لب و لی • شاید • کان جان • بدهد باده • دل کز آید • اینجا هر دو را با لب معشوق جمع کرد و باز

مفعول • مفاعیل • فاعلاتن • مفعول • مفاعیل • فاعلاتن • چنین شاید گفت میان ایشان تفریق

کرد و تقسیم کرد که لب جان بخشد و باده دل کز آید یعنی الم رساند بحر مشاکل صنعت تفسیر جلی

عین آب حیات و مشک چین داری • در لب جان فزا و زلف عنبرسا • اینجا تفسیر جلی آنست که گفت

تقطیع عین آب • حیات و مش • ک چین داری • در لبی جا • ن فزا و زل • ف عنبرسا • آب حیات و مشک چین داری

فاعلاتن • مفاعلن • مفاعیلن • فاعلاتن • مفاعلن • مفاعیلن • تکمیل که بکجا داری بتفسیر احتیاج

دارد و چنین گفت در لب و زلف روشن شد و تفسیر کرده شد مشاکل مکفوف عروض و ضرب مقصور

صنعت تفسیر خفی • یار غم شد وام در شب بجود • زان سبب که نشد درد محب دور • تقطیعش

یار غم شد • وام در شب • بجود • زان سبب که • نشد درد • محب دور

فاعلات • مفاعیل • مفاعیل • مفاعیل • فاعلات • مفاعیل

فاعلات مفاعیل

اینجا آنکه

اینجا آنکه بتفسیر احتیاج دارد یار غم شود وام است تفسیر میکند میگوید بجهت آنکه نشد درد محب دور این معلوم

که سبب یار بودن باغم آنست که درد محب دور نشد و خفی آنست که نگفت درد من با تو محب گفت روشن نشد

که کیست بیان وزن رباعی و آن از متفرعات بحر هزج است زحاف در آن بسیار می آید و بر آن دو شجره

ساخته اند شجره اخرب و شجره اخرم و اول شجره اخرب مفعول آید و اجزا آن بدوازده نوع بگردد

و اول شجره اخرم مفعولن آید و اجزا آن نیز بدوازده نوع بگردد و چنین جزو اول مفعول بود اخرب

جزو دوم مفاعیلن آید سالم و یا مفاعیل آید مکفوف و یا مفاعلن آید مقبوض و چنین جزو دوم مفاعیل

بود سالم جزو سیم یا مفعول آید اخرب و یا مفعولن آید اخرم و چنین سیم مفعول بود اخرب جزو چهارم

یا فعول آید اهتم و یا فعل آید مجبوب و اگر جزو سیم مفعولن بود اخرم جزو چهارم یا فاع بود ازل و یا فع

بود ابتر و اگر جزو دوم مفاعیل بود مکفوف جزو سیم یا مفاعیلن آید سالم و یا هم مفاعیل آید مکفوف

و چنین جزو سیم مفاعیلن بود سالم جزو چهارم یا فاع بود ازل و یا فع بود ابتر و اگر جزو سیم مفاعیل بود

مکفوف جزو چهارم یا فعول آید اهتم و یا فعل آید مجبوب و اگر جزو دوم مفاعلن آید مقبوض جزو

سیم یا مفاعیلن آید سالم و یا مفاعیل آید مکفوف و چنین جزو سیم مفاعیلن آید جزو چهارم یا فاع آید ازل

و یا فع آید ابتر و چنین جزو سیم مفاعیل بود مکفوف جزو چهارم یا فعول بود اهتم یا فعل بود مجبوب

بیان شجره اخرم چنین شجره اخرم را جزو اول مفعولن باشد جزو دوم یا هم مفعولن آید اخرم یا فاعلن

آید اشتر و یا مفعول آید اخرب و چنین جزو دوم مفعولن آید اخرم جزو سیم یا هم مفعولن آید اخرم و یا مفعول آید مفعول

اخرب و چنین جزو سیم مفعول بود اخرب جزو چهارم یا فعول آید اهتم یا فعل آید مجبوب و چنین جزو سیم

مفعولن بود اخرم جزو چهارم یا فاع آید ازل و یا فع آید ابتر و چنین جزو دوم فاعلن بود اشتر جزو سیم

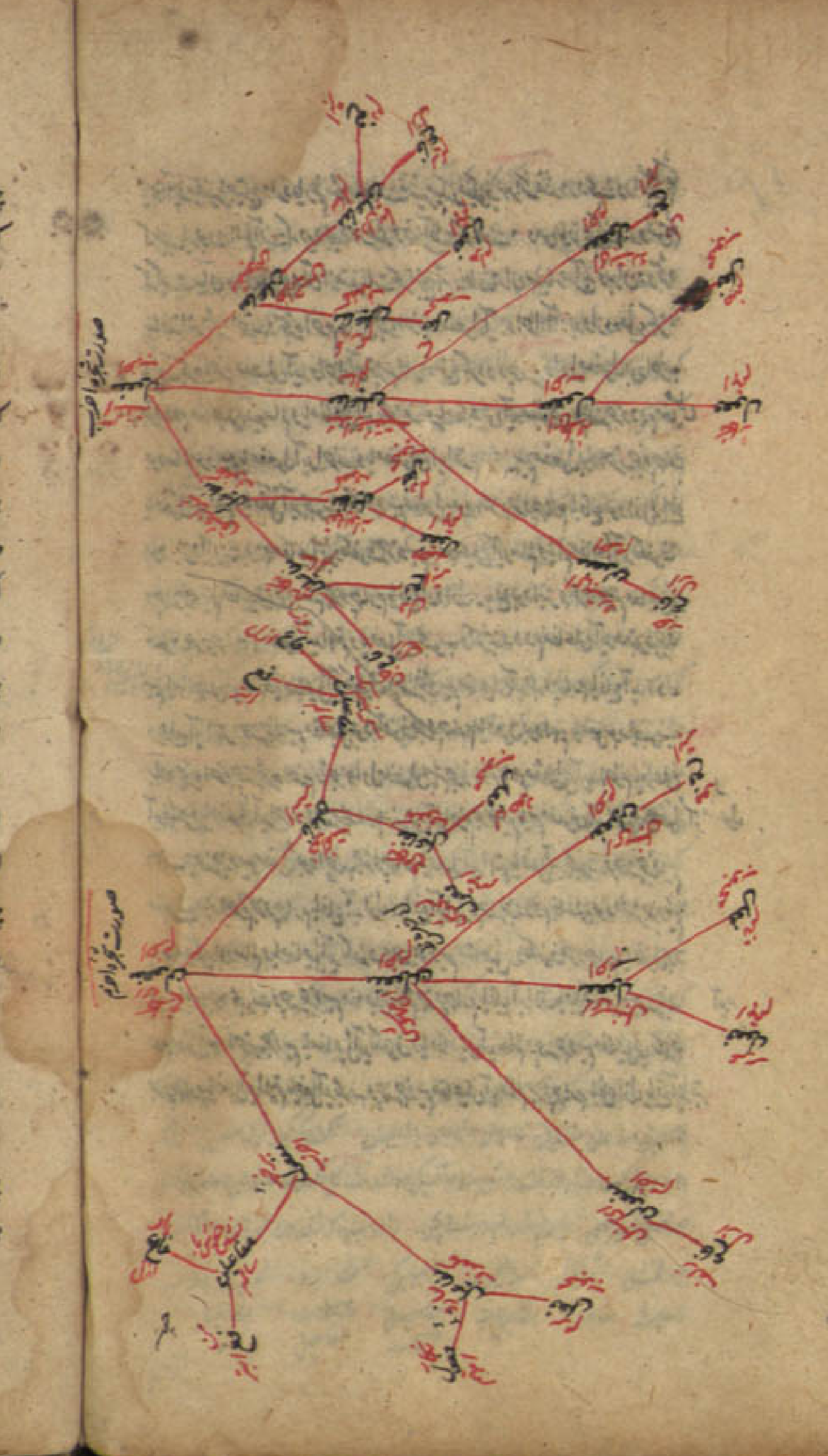
یا مفاعیلن بود سالم و یا مفاعیل آید مکفوف و چنین جزو سیم مفاعیل بود مکفوف جزو چهارم یا فعول بود

اهتم یا فعل بود مجبوب و چنین جزو سیم مفاعیلن سالم جزو چهارم یا فاع آید ازل یا فع آید ابتر و چنین جزو آید

دوم مفعول بود اخرب جزو سیم یا مفاعیل آید مکفوف و یا مفاعیلن آید سالم و چنین جزو سیم مفاعیل بود مکفوف

جزو چهارم یا فعول آید اهتم یا فعل آید مجبوب و چنین جزو سیم مفاعیلن آید سالم جزو چهارم یا فاع ازل یا فع آید ابتر

چون از اوزان و صنایع فارغ شدیم حدود قافیه و حروف و حرکات آن باز نمائیم بدانکه قافیه آن را
گویند که از قفای اجزای شعر در آید که چون یکی از آن یکسر در آید گویند که در قفای اوست و قافیه در اصل
یک حرف بود و آن حرف را عرب روی گویند و روی از روا مشتق است و روا رسنی بود که بآن بار بر شتر
بندند و چنانکه بآن رسن بار بر شتر بسته شود بآن حرف شعر بسته شود که بی حرف روی شعر درست نشود
و تکرار آن حرف لازم بود که در همه جایها بجای معین آن حرف را بیارند تا شعر درست شود و حرفی
که روی سازند باید که از نفس آن کلمه بود اما گفته اند که قافیه دو گونه بود اصلی و معمول اصلی چون راست
و مات و معمول چون عمارات و حکایات که در اصل عمارة و حکایة بوده اند که سپس تا را بایشان پیوسته اند
همه را از بهر قیاس گیرند و قافیه اگرچه در اصل یک حرف است به تبعیت او هشت حرف دیگر باید چهار
حرف پیش از حرف روی که اصل قافیه است و چهار حرف بعد از روی و آن چهار حرف که پیش از روی
آید الف تاسیس و حرف دخیل و حرف ردف و حرف قید بود و آن چهار حرف که بعد از حرف روی آید
وصل و خروج و مزید و نایره بود اعداد حروف قافیه بیت قافیه در اصل یک حرف و هشت آن را تبع
چار پیش و چار پس آن نقطه اینها دایره • حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید آنگه روی • بعد از آن
وصل و خروجست و مزید و نایره • و با اینهمه حروف شش حرکت نیز آید و آن رس و اشباع و حذو •
و توجیه و مجری • و نفاذ • بود ترتیب حرکاتی که در قافیه آید بیت • قافیه را شش بود حرکت بقول
اوستاد • رس و اشباع حذو توجیه مجری نفاذ • از آن چهار حرف که پیش از روی آید که اصل قافیه است
الف تاسیس و حرف دخیل بقافیه موسس تعلق دارد و از شش حرکت نیز دو حرکت از آن این قافیه است
چون عاقل و جاهل که اینجا الف تاسیس و قاف و ها حرف دخیل اند و لام روی و حرکت که پیش از تاسیس آید
رس و حرکت دخیل اشباع در این قافیه سه حرف و دو حرکت و این قافیه خاص عرب است که اگر عجم این الف
را رعایت کند لزوم ما لا یلزم خوانند و اگر رعایت نکند عیب نیست که اگر عجم عاقل و جاهل مقبل و مشکل بیارند روا
بود اما عجم عرب در مطلع الف تاسیس بیارند تا آخر آن بباید آوردن و اگر نه عیب گیرند بدانکه قافیه نزد
عجم سه گونه بود مجرّد و مردّف و مقیّد مجرّد چون قمر و شکر که را روی و حرکتی که پیش از روی آمد توجیه این
را یک حرف و یک حرکت و این را مجرد از آن گویند که حرفی و حرکتی بیش ندارد و مردّف به حرف اید یا الف
چون جان و کان و بواو چون نور و حور و بیا چون دین و چین و مقید نیز حرفی بود ساکن که بجای ردف آید
هر حرف که آید شاید چون فرد و درد و چون قند و چند اما مثالی الف جان و کان و واو نور و حور و یاء دین و چین



ردف لفظ و را در دو مرد و نون قند و چند قید و حرکتی که پیش از ردف قید آمده حذو است و اگر چهار
حرف که پیش از روی آید اینچنین بود و آن چهار حرف که بعد از روی آید اول حرف وصل بود که از پی روی آید
و روی متحرک گردد و بوصل پیوند کرد چنانکه سرم و برتم که اینجا را روی و میم وصل و حرکتی که پیش از
روی آمده توجیه و حرکت روی مجری این با دو حرف و دو حرکت است و حرفی که بعد از حرف وصل
آید حرف خروج بود و تا وصل متحرک نگردد حرف خروج در نیاید چنانکه سرش و برش که اینجا را روی
و میم وصل و شین خروج و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکت وصل نفاذ این
را سه حرف و سه حرکت و هر حرکتی بعد از روی آید خواه یکی و خواه بیشتر آنرا نفاذ خوانند و حرفی که
از پی خروج آید مزید بود چنانکه دلبرمست و درخورمست که اینجا را روی و میم وصل و سین خروج و تا مزید است
و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکت وصل نفاذ این با چهار حرف و سه حرکت
و حرفی که پس از مزید در آید نایره بود چنانکه گستمش و بشستمش که اینجا سین اول روی و سین دوم وصل و تا
خروج و میم مزید و شین نایره و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکتی که از روی
گذشته نفاذ است این با پنج حرف و سه حرکت چنانکه نه حرف و شش حرکت که هر یکی در محل خود دانسته شد
اکنون از هر قافیه بیتی بگوییم و حروف و حرکت آن باز نماییم تا روشن تر شود قافیه مجرد بیت
چو بوی آرد نسیم سحر • طرازی کند دل بروان جان و سر • اینجا را روی و حرکتی که پیش از روی آمده است
توجیه و در این قافیه یک حرف و یک حرکت قافیه مردف بالف بیت گر نبودم بدست دلبر جام • کردم در
جهان میسر کام • اینجا میم روی و الف ردف و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و در این قافیه دو حرف و
یک حرکت قافیه مردف بواو بیت ای که بود بجز روی تو حور • باد چشم بد از جمال تو دور • اینجا را
روی و واو ردف و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و در این قافیه دو حرف و یک حرکت قافیه مردف بیا
بیت ای لبت را مکلحی بد رنگین • خوش حسن ترا حیز ترا چین(?) • اینجا نون روی و یا ردف و حرکتی که پیش
از ردف آمده حذو و در این قافیه دو حرف و یک حرکت قافیه مقید بیت ای وحید از ستوی بعالم فرد •
نبود در زمانه مثل تو مرد • اینجا دال روی و را حرف قید است و حرکتی که پیش از حرف قید آمده حذو و در این
قافیه دو حرف و یک حرکت قافیه با ردف اصلی و ردف زاید بیت چند دارم غم عشق روی او داشت •
در جان هم تخم مهر او کاشت • اینجا تا روی و الف ردف اصلی و شین ردف زاید و حرکتی که پیش از
ردف آمده حذو و در این قافیه سه حرف و یک حرکت قافیه موصل بیت تا که پیغام تو آورد نسیم سحری •

بکند

بکند در قفس چند دل جان سپری • اینجا را روی و یا وصل و حرکتی که از روی پیشتر آمده توجیه و حرکتی
که روی دارد مجری در این قافیه دو حرف و دو حرکت قافیه با وصل و خروج بیت هر که در عشق صاحب
قدمست • در صف اهل عشق محترمست • اینجا میم روی و سین وصل و تا خروجست و حرکتی که پیش
از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری در این قافیه سه حرف و دو حرکت قافیه با وصل و خروج و مزید
بیت چو بر سر و سهی برگ گلستانش • چو من بر سر هزاران بلبل مستانش(?) • اینجا الف روی و سین وصل و تا
خروج و شین مزید و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری در این قافیه چهار حرف
و دو حرکت قافیه با وصل و خروج و مزید و نایره بیت هر که نه همرستش • بنده چاکرستش • اینجا
را روی و سین وصل و تا اول خروج و میم مزید و تا آخر نایره و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه
و حرکت روی مجری و حرکتی که بعد از روی آمده نفاذ است در این قافیه پنج حرف و سه حرکت
قافیه با ردف و وصل بیت درد رون تخم عشق بکاریم • خون دل از آن ندیده بباریم • اینجا را روی
و الف ردف و میم وصل و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و حرکت روی مجری در این قافیه سه حرف
و دو حرکت قافیه با ردف و وصل و خروج و مزید بیت هر که از وصل دوست سور ستش(?) • ز آن دل او
دیده غرق نور ستش • اینجا را روی و واو ردف و سین وصل و تا خروج و شین مزید و حرکتی که پیش از
ردف آمده حذو و حرکت روی مجری و حرکتی که بعد از روی آمده نفاذ در این قافیه پنج حرف و سه حرکت
قافیه با ردف اصلی و ردف زاید و وصل و خروج و مزید و نایره بیت آن بت که عشق بابخ(?) صبا حتی(?)ستش •
با جور و ناز و عربده در ساختستش • اینجا تا روی و الف ردف اصلی و خا ردف زاید و سین وصل و تا خروج
و میم مزید و شین نایره و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و حرکت روی مجری و حرکتی که از روی گذشته
نفاذ است در این قافیه هفت حرف و سه حرکت نوع دیگر قافیه هست که آنرا شایگان خوانند و آن
چند گونه است اما آنچه مشهورتر است بالف و نون آید که معنی جمع دهد از آن نیز چیزی بیاریم شایگان
بالف و نون بیت در بهار روز عیش و وجد یاران • در بهار صبح زیبا نگاران(?) • اینجا را روی و الف که
پیش از روی آمده ردف والف و نون که بعد از روی آمده از معنی جمع میدهند شایگان و حرکتی که پیش
از ردف آمده حذو و حرکت روی مجری در این قافیه چهار حرف و دو حرکت قافیه شایگان مغلوب
بیت کسانی که بما روی دوست دارند • عجب دارم که در دور صبح(?) بر گم(?) • اینجا را روی و واو ردف و نون
و دال شایگان اند و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو و حرکت روی مجری در این قافیه چهار حرف و دو
حرکت قافیه با شایگان مخاطب بیت در چمن با سرو سیمین بر چمید • بهر چشم بد دعا بر روی دمید(?) •

اینجا میم روی و یا و دال شایگان شد و حرکت که پیش از روی آمده توجیه و حرکت مجری روی در هر قافیه حرف
و دو حرکت قافیه با شایگان مشکل است چو دایم باده وصل تو نوشیم ● سزا ذکر خلعت وصل تو پوشیم
اینجا شین روی و واو ردف و یا و میم شایگان شد و حرکت که پیش از ردف آمده حذو و حرکت روی
مجری در هر قافیه چهار حرف و دو حرکت و ساکن دو حرف ساکن بود که بعد از روی واقع شود و روی را
متحرک سازد و آن دو حرف ساکن معنی جمع دهد و شاید که شایگان را روی سازند مگر با قافیه لفظی
که با الف ردف بود چنانچه در جهان یکی شایگان توان آوردن چنانچه عاشقان و طالبان و در قافیه
دال که با نون قید بود چنانچه خند رقند یکی توان آورد چنانچه خند با بر خند با مثل اینها و اگر بیش از یکی آید
از عیوب قافیه شمارند و حرکتی که در قافیه آرند اگر فتح و اگر ضم و اگر کسر بود باید که تا آخر اشعار تغییر
نکنند و همان حرکت آرند و ردیف عبارتست از کلمه یا بیشتر که بعد از روی آید بیک لفظ و معنی تا
آخر شعر یکی بود و در دو قافیه دال ساکن بهم و در ردیف دال متحرک بهم و میان دال و قافیه باید هر کس
که علم قافیه این مقدار بداند او را کفایت بهم والله اعلم بالصواب والیه
المرجع والمآب تمت ...
حامدا مسلما مصلیا
۱۲۳

در بیان کاغذ و رنگهای الوان کاغذهای جمیع بلاد را تجربه کرده اند آنچه پسندیده تر و بانزاکت
کاغذ بغداد و دمشق و آمل و سمرقند است که خطوط را قابلست و کاغذهای جاهای دیگر
اکثر شکسته و نثر کننده و ناپایدار است و کاغذ را اگر اندک کهنه دهند بهتر بود بسبب
آنکه بیاض قوت باصره را ضعیف میکند و تا غایت بر خطوط استادان بر کاغذهای ملون
مطالعه افتاده و الوان مختلفه بسیار است بعضی مفرد مجرد چنانچه زرد و سرخ و آل و کبود
و زنگاری و خودرنگ و کاهی و آنچه مرکب است بعضی دیگر چنانچه عودی و سبز و گلگون و فرسی
و نارنجی پس طریق هر یک بنحو در بیان و عیان کرده میشود رنگ زرد قدری زعفران بی
غش اگر تنگ تیغ باشد و زرد رنگ بود ریشه ریشه از یکدیگر جدا کند و در شیشه اندازد و هر یک
مثقال زعفران را پنج سیر آب پاک بیامیزد و سر شیشه محکم کند و در آفتاب نهد سه روز
تا تمامت شیره آن بیرون آید و جرم او چنانکه هست بماند آنگاه آنرا بر کرباس پاک نازک بپالاید و در
ظرف چینی بگذارد تا نیک صاف شود پس در طبق پاک بزرگ بریزد و بهم زند و کاغذ را در آن بپالاید
و چندان توقف کند که رنگ در مجموع اجزای کاغذ اثر کند آنگاه پاره کرباس پاک را بر طنابی اندازد

تغییر

و کاغذ

و کاغذ را بر بالای آن کرباس افکند و در سایه خشک کند بعد از آن مهره زند رنگ سرخ آب بقم
جوشیده کنند و با یک گل بستان افروز کنند که جوشیده بود و با یک شاخ توت اما این رنگ را بقائی
نیست و زرد و متغیر میشود و کاغذ را درشت و شکسته میکند اما اگر از رنگ لاک کنند بغایت
خوب و با جلا است و هر پنج سیر رنگ لاک را که در دیگ سنگین با یک من آب و نیم سیر لتر بجوشانند تا باده
سیر آید صاف کنند و کاغذ را رنگ کنند و بر همان منوال خشک کنند رنگ آل قدری گل معصفر را
بر رکوی افکنند یا یکبار اندک اندک آب بر روی میزنند تا هر زردابی که دارد مجموع از آنجا بچکد بعد یک من
گل معصفر را دو سیر اشخار سوده بر روی افکنند و یک ساعت دست بر روی مالد بعد از آن اندک آب
گرم بر روی افشانند تا رنگ از وی بیرون آید آنگاه پاره آب کشته ترش یا آب نارنج یا لیمو یا آب انار ترش
یا آب غوره یا سرکه کهنه داخل رنگ کنند تا صاف شود بعد از آن کاغذ را در رنگ نهند و یک روز یک
شب بگذارد بعد از آن کاغذ را از رنگ بیرون آورد و بر همان قانون خشک سازد و احتیاط تمام
باید کرد و این رنگ مشکل‌ترین الوانست رنگ کبود نیل سرابی صاف کرده کنند و با یک گلهای کبود اما
آن نیز پسندیده نیست بهتر از همه آنست که در فصل تابستان قدری تخم علف آفتاب گردش بگیرد و
رکوی پاک را بشیره آن بیالاید و در سایه خشک کند باز بیالاید تا سه بار بعد از آن پاره خاک را با آب
نوشادر گلین کنند و آن رکوی رنگین یک ساعت در زیر آن خاک نمناک کنند تا رنگ لاجوردی گیرد و خشک
کنند هر گاه که خواهد قدری از آن کبودی در آب سرد بفشارد و صاف سازد و کاغذ بدان رنگ کند
اما این نیز با طراوت نیست و از رنگ اصل بگردد و منقش شود رنگ زنگاری خوب آنکه از ورق مس و
سرکه کهنه حاصل شده باشد در کاسه چینی سرکه صلابه کنند تا هیچ جرم در وی نماند پس از یک سیر زنگار
ده سیر آب بیامیزد و یک شبانروز بنهد و سر پوشیده تا گرد و خاک بر روی نرسد بعد از آن صافی آنرا بگیرد
و کاغذ بدان رنگ کند رنگ خودرنگ قدری برگ حنا پاک بی غبار و خاک را و ناکوفته بود در آب گرم
کند و یک روز یا یک شب بگذارد بعد از آن بپالاید و صافی سازد و کاغذ بدان رنگ کند و هر یک سیر حنا
را ده سیر آب باید و اگر آب زیاده کنند رنگ [illegible] شود و اکثر این رنگ اختیار کرده اند رنگ کاهی قدری
از آن زرداب که از گل معصفر گرفته باشند نیک صافی سازند و کاغذ بدان رنگ کنند و در آفتاب خشک
گردانند اما آنچه مرکبست هر دو رنگ را با یکدیگر بیامیزند رنگ دیگر حاصل شود رنگ عودی قدری
رنگ لاک و رنگ کبودی را با هم ضم کنند و کاغذ را رنگ کنند و آمیزش الوان تعلق بارادت کاتب دارد
از هر کدام زیادت کند تغییر در لون ظاهر شود تا هر کس چه اختیار کند رنگ سبز قدری کبودی و اندکی

زد و آب با هم بیامیزد و صاف سازد و کاغذ بدان رنگ کند و خشک سازد و باز رنگ کند رنگ گلگون قدری
رنگ لال و زعفران با یکدیگر بیامیزد و کاغذ بدان رنگ کنند و اگر زعفران زیادت کنند بهتر آید رنگ
فرسه قدری آب سازد و کبودک با هم بیامیزد و یکروز بگذارد تا صاف شود کاغذ بدان رنگ کند رنگ
نارنجی قدری زعفران و شاهاب گل معصفر با هم بیامیزد و کاغذ را نیم روزی بگذارد و بعد از آن
در سایه خشک کند و اگر اول کاغذ را آل کنند پس از آن بزعفران برارد بهتر بود و چند نوع دیگر اختراع
کرده اند که خط بروی خوب مرآید قدری حنا و زعفران و کبودک با هم بیامیزد و کاغذ بدان رنگ کنند
و دیگر اندکی سیاهی و زعفران و آب غوره مختلط کنند و کاغذ بدان کوفته دهند دیگر نخود خطمی بسازد وی
در آب کند و بیالاید و کاغذ بدان کوفته دهد و این بغایت مختار و پسندیده است و کاغذ را لازم سازد
و خط بروی خوب آید دیگر قدری نشاسته اما رنگ تنک بزند و بیالاید و کاغذ را بدان برارد و خشک
کند و دو کاغذ را با مار برهم بیتوان بچسبانند چنانکه بهم وصلی شود مهره زند و بنویسد که خط بروی
بغایت خوانائی و زیبائی بهایت مرآید و با کاغذ سلطانی برابر آید دیگر قدری سریشم ماهی سفید را
سرشار وز در آب پاک کند و بعد از آن با آتش نرم گرم کند در حال شود بیالاید و کاغذ بدان برارد
و با حتیاط خشک کند و مهره زند و بنویسد و بچند چیز دیگر کاغذ تنک را قوی توان ساخت تا بیرزد که
بروی دو روی بنویسد و قلم کاتب را مانع و دافع سرعت حرکت شود بصلاح آرد لعاب اسبغول را تنک
صاف سازد و کاغذ را یک زمان در وی بگذارد و بعد از آن خشک کند دیگر آب خربزه شیرین و آب
تخم خیار شیرین و انگور بی دانه و حلیم برنج بی روغن و آب صمغ عربی و آنچه بدینها ماند معقول
کاغذ است و همچنین آینه سازند پس هر کدام اختیار کنند مجموع مجربست و شرح الوان از آن کرده شد
که درین روزگار ظرافت و لطافت بر طبایع مستولی شده و رقاع که بر رقاع می نویسند از تکلف و تلطف
حالی نیستند و بعضی کاغذ را الوان و میده و افشان کنند اما هرچه از زبان سلطان با طرافه
اکناف یا از اشراف و اعوان بمخاطبین نویسند ادب آنست که بر کاغذ سفید نویسند بلکه اگر مهر نیز
زرنقد او لزمت و لیکن از دوستان و یاران بهمدیگر هر تکلف که کنند عیب نیست زر حل
بعد از آنکه استادان زرکوب زر خوب از یک مثقال طلا تمام عیار مقدار صد ورق کوفته
باشند از آن اوراق چند عدد بستانند و قدری سریشم سیاه بگدازد و اندکی از آن در کاسه چینی کنند
و یک یک ورق در کاسه افکند و دست را با آب گرم و صابون رقی پاک بشوید و بدو انگشت
یکی سبابه و یکی وسطی از دست راست بر گرداگرد کاسه بمالد تا چندانکه آمیخته شود آب صافی بیا

درکاسه کنند و دست و کاسه را پاک بشوید و از غبار و چربی و سیاهی محافظت کنند و بنهند تا تمام طلا
با تکاسه بنشیند پس آن آب نیاید از سر بریزد و بقدر صلاح از آن حل بر کاکله کنند و بنویسد و چون خشک
شود بسنگ یشم یا جزع جلا داده آهسته آهسته مهره زنند و اگر توانند بسیاهی تحریر تنک باریک کنند
نقره حل هم برین طرز که زر را حل کنند و آب صمغ غلیظ نیز حل توان کرد و بعضی معصفر حل
کنند و شرط آنست که هرگاه که کتابت تمام کنند و زر و نقره حل کرده باشند آن آبی که در کاسه باشد بریزند
و آن را بر آتش خشک کنند که در میان آب اگر بسیار بگذارد تیره شود پس هرگاه که باز آغاز کنند نو شستن
زر و نقره بهمان دو انگشت بآب صمغ با سریشم قدری بمالد آنگاه بران منوال کتابت کنند برنج و مس حل
قدری برنج مروی را با صمغ و مس صافی را بر سنگ آب بساید تا اندک اندک جمع شود بعد از آن در ظرفی
چینی کنند و بسنگ سنگین و آب گرم بشویند و بگذارد تا باز نشیند آب از سر بریزد و با سریشم سیاه مثل زر و نقره
بمالد و بدان کتابت کنند و بسنگ جزع مهره زند خوب شاید لاجورد حل از کوه بدخشان حاصل
و آن را اصلاح کنند و بشویند و سر آب آن را بگیرند و آن را شط خوانند و آنچه ماند بغایت رنگین و
شکفته باشد پس هر چه خواهد که بکار برد باید که اول صمغ آن را خمیر کنند و بسیار در سنگ کاسه بمالد بعد از آن
بآب صمغ رقیق آن را بدان مرتبه رسانند که لایق و موافق کتابت باشد بکار برد لاجورد عملی ترکیب آن
لازم نیل غام سرای و اسفیداج و آب صمغ بهم کرده بر روی سنگ با آب بساید و اسفیداج را بشوید و نرم آن را
به نیل بیامیزد و تا آنگاه که بقوام آید با آب صمغ صلایه کنند و بکار برد و کتابت بسیار باید کرد شنجرف
اصل آن از گوگرد و سیماب است و از گل حکمت ظرف سازند و با آتش نرم نرم از آن بپزند و بهترین آن هم
فرنگ سازند پس کاتب نازک در بسیار محل بکار آید و در صلایه کردن آن احتیاط تمام شرط است اول
بر سنگ بساید تا نیک نرم شود بعد از آن اندک اندک با آب انار ترش صلایه کنند تا وقتی که هیچ جرم
نماند با آب گرم سنگ و دست را در جای بشوید و دو ساعت بگذارد پس زردابی که بر سر آن آمده بود
بریزد و باقی را بر خشت پخته تو آب نارسیده کنند تا نم و خشک شود پس قدری را با آب صمغ بسر شود و
بدان کتابت کنند زنگار قوی فال مس را مقداری بستانند و در ظرف کنند و بهمان مقدار از سرکه کهنه با آن
بیامیزد و در چاه آب آورند و مدت چهل روز بگذارد پس چیزی بر وی از زنگار شده باشد قدری با سرکه پیل
بپزد و در کاسه چینی با آب عنزروت صلایه کند و بدان آنچه خواهد بنویسد و اگر اندکی زعفران با هم بیامیزد
فستقی شود اما خاصیت او آنست که چند گاهی بر آید کاغذ را سوراخ سازد و بر دوام و قوام آن اعتماد
و اعتمادی نباشد طلق حل سنگیست که از میان توده های خاک که در کوههای بزرگ باشد حاصل شود و آن

دو نوع پنجم یکی ورق ورق بر روی یکدیگر مثال آبگینه و از آن تابهای حمام سازند و دیگر ورق او دهات
ریزه و روشن و تنک و پاکیزه و درخشنده پس از این نوع ثانی قدری را در خریطه کنند که از کرباس باشد و پاره‌ای
یخ در خریطه اندازد و بر سر کاسه در دست بمالد و آب آن بند بیخ در کاسه میریزد تا چون یخ تمام آب
شود باز دیگر یخ در خریطه کند همچنین چند کرت صلایه کند پس یکشب بگذارد بعد از آن آب زیادتی
را بریزد و با آب صمغ حل کند و بدان کتابت کند بر کاغذ رنگین و اگر اندکی زعفران با آن آب بیامیزد
مثل زر نماید و اگر با شنجرف بیامیزد همچنین افشان نقره نماید و اگر بر کاغذ آل نویسد و بنوع مهره زند
همچون زر و نقره نماید و این را طلق محلول گویند و اگر طلق را محلول نتوانند کرد از وی بسیار عجایب و
غرایب توان ساخت زرنیخ حل و این نیز دو گونه باشد زرنیخ ورقی و زرنیخ کلوخ اما زرنیخ ورقی
رنگین تر و درخشان تر است قدری از آن بستاند و بر روی سنگ نرم کند و بسیار بساید پس بکرباس بر بیزد
و با آب سرد صلایه کند و با صمغ بسرشد و بدان کتابت کند که بغایت رعنا نماید اما از دیگر لاجورد و بر کاغذ
کبود یا سیاه بالای آن کحل بر موضع از ضعف برخاصل شود هر گاه آب بآفتاب افتد مردم از آن بسیار بر دارند
و خشک کند قدری از آن بستاند و در آب کند بعد از آن از این طبق جدا قدح و از این قدح بدان کاسه
میکند و هر باره آنچه بر سر آب بر آید در قدح میکند تا آخر همه را در دوات کند و قدری سوده پخته با وی بیامیزد
عودی پنجم اسفیداج حل از قلعی سازند قدری از آن بستانند و نرم بسایند و با آب صمغ خمیر کنند بعد از آن
در میان آب بسیار نهند تا اندک حل شود آن را نیز قدح بقدح بیابد و گلاب اندازد که روح بهم خوانند جمع
میکند و آب زیادتی را میریزد تا بقوام آید با آب صمغ کند و بدان هرچه بنویسد پسندیده آید عروسک
از نشاء آب معصفر سازند چنانکه قدری نشاء آب را در ظرفی کنند و پاره یخ در آنجا افکنند تا لخت لخت
شود چنانکه جگر پس اندک آبی که زیادت الخ باشد پاره پشم را نشانه کنند و بر لب آن قدح نهند و قدح را
کژ کنند تا همه بچکد بعد از آن قدری صمغ سوده با آن بیامیزد و برنی اندازد تا در سایه خشک شود
بعد از آن که احتیاج باشد اندکی را در آب گرم حل کنند و بدان هرچه خواهد بنویسد و اگر شب در آب بماند
تیره شود و بدین مجموع الوان که یاد کرده شد جدول توان کشید و اگر جدول اهل طلا باشد زیادتی تکلف
زینت کرده و جمع القیاس علی محل چه باشد و لایق کرد شاید در بیان ترکیب مرکب اگر خواهند مداد سیاه
روان براق پیدا سازند و زیادت از عادت بدان مهم پردازند خود ساختن او را میباید و متقدمان
در باب اداب مرکب نسخهای منتخب مجرب مرتب کرده اند و آنچه از همه بهتر و آسان تر بوده است باید که قدری
روغن کتان خالص بستانند و از چینی نوشته سطر پا به و اندکی نم کنند و در چراغ نهند و روغن پر سازند

ودر کوزه نهد که بدو نیم و در روشن کند و سبوئی آب تا رسیده را پاره از ظرف سر بشکند و بر سر آن چراغ بیاویزد
تا آنگاه که دوده جمع شود آن دوده را از سفال به پر مرغ فراهم آرد و در میان کاغذ کند و محکم بپیچد
و در میان خمیر گیرد و در تنور گرم برد تا نیک پخته شود پس چند از آن چربی که اصل دوده است و دفت
بلدت حرارت بسوزد از تنور بیرون آرد و مقدار ده درم برگیرد و بنهد و صمغ عربی سفید پاکیزه اگر
یک حبه در دهن گیرد ده درم آب شود و بیخ حجم نخود مقدار بیست درم بستانند و سه شبانروز در آب
خیسانیده کنند که سه شود و بعد نیک حل کرده آنگاه بکرباس محکم بپالاید پس دوده را در هاون کند و بدان
آب صمغ خمیر کند و بسیار بکوبد تا همه دوده متحمل شود بعد از آن مازوی رسیده بی سوراخ را نرم کند مثل
جو کندم پانزده درم و بیخ روز در آب کند و در آفتاب نهد تا شیره وی تمام بیرون آید آن را نیز بکرباس
صاف بپالاید و از این آب مازو اندک اندک در آن دوده میریزد و صلایه میکند تا تمام آن آب مازو
را در وی صرف کند آنگاه پنج درم زاج ترکی را بر روی صفحه آهن یا مس نهد و بر سر آتش دارد تا آن کوکردی
که در ذات زاج ودیعت طبیعت است پاک بسوزد پس نرم بساید و اندک اندک در سیاهی میریزد
و چند روز با تمام بر دوام صلایه میکند تا اجزاء مجموع بهم ضم شود پس قدری آب حنا و آب برگ مورد
و آب سماق و قدری گلاب و عرق نسترن و آب زعفران و صبر سوده و نمک فشانی و اندکی مروارید
و مرجان سوده و مشک و عنبر اشهب و زر و نقره و مس و برنج حل و شنجرف و لاجورد با آن سیاهی
بیامیزد که این هر یک خاصیتی دیگر دارند و فایده دیگر و این ترکیب عجب هر گز بسبب آب و هوا تبدیل
و تغیر نپذیرد و سالهای بسیار و قرنهای بیشمار بر صفحات روزگار ناهموار باید از سر بر قرار بماند
و این را مداد طاوسی میخوانند و دیر غلیظ میشود و اگر بسبب مرور روزگار در شهور و اعوام و حرارت
و یبوست هوای صبح و شام اندک غلظتی در وی ظاهر کنند و نارد و لیمو و چاره آنست که اندکی کنک
در با و صمغ و سند روسی سوده در دوات کنند تا غلیظ تر شود پس اندکی گلاب در وی بریزد تا باز
بحال اصل آید و اگر کسی فرصت و قدرت آن نباشد که از عهده تحقیق این مصالح و ادوات بیرون آید
نوع دیگر آسان تر آنست که یکی از فضلا نظم کرده است تا زود تر یاد گیرند و آن رباعی اینست برای
مثال **نظم** بستان دو درم دوده چراغ بنیم ٭ صمغ عربی درو فکن چار درم ٭ مازو سه درم نیم درم
ترکی زاگ ٭ از بهر مرکب بنویسند بهم ٭ نوع دیگر از فواید مولانا صدر الشریعه اختصار کرده است
نظم هم سنگ دوده زاگ هم سنگ هر دو مازو ٭ هم سنگ هر سه صمغ آنگاه زور بازو ٭
نوع دیگر قدری مازو را خرد کند و سه روز در آب بگذارد پس آن آب صاف را در هر کاره سنگین کند

وآتش نرم نرم کند تا چنان با قوام آید که چون بر کاغذ نویسد نشر نکند انگاه زاک یکی بگو کرده
وخاک با وی بیامیزد و بالاید مدادی نیکو شود اما از نم نگاه باید داشت که نشر نکند و اوراق بر
یکدیگر چسبد نوع دیگر از مداد نیز آسان تر آنست که قدری نشاسته را در تابه آهنین کند و آتش
تیز کند تا بسوزد و آتش در وی افتد پس آب یا گلاب حل کند و بدان کتابت کند در بیان قلم
که قلم نیک کدام است علامت و امارت قلم خوب آنست که رنگ پوستش شفاف و سرخ باشد و گران
وزن باشد و بلند قامت و راست چنانکه رنگ اندرون او بغایت سفید و هر قلم که پوستش زرد
و یا سیاه باشد و خام و سبک وزن و میانه او تیره و بی مغز و کوتاه قد و گره دار بود بروی اعتماد نشاید
کرد و خطا از وی بر حسب ارادت کاتب واقع شود

والله اعلم بالصواب

خط او هل مخصوص که بقوت طبع فیاض و قدرت دل مرتاض یگانه زمان و فرزانه دوران
خود بوده خطی وضع کرده و ضابطه بیرون آورده و مستحسن افتاده و طریق آن چنانست که از جمیع
حروف تهجی چهارده حرف که غیر منقوطات اختیار کرده چنانکه ا و ح و د و ر و س و ص و ط
و ع و ک و ل و م و ه و ی و لا و هر دو حرف را با هم ضم کرده مقرر بر آنکه قایم مقام یکدیگر
باشند و بجمیع ترکیبها ساخت چنانکه کم صلا او حط د د سع له و هر حرف که منقوطست
بر اصل خود باشد و درین خط و اصطلاح هم چیز توان نوشت و بدین ضابطه سخن توان گفت
و هر بیت که خواهند بر همان وزن بدین قاعده توان خواند و چندین در میان کلمات و عبارات
کلمه واقع شود که جمیع حروف آن نقطه دار بود همچنین شیخ اکبر بر همان حال و منوال بگذارند
در نوشتن و خواندن معلوم و مفهوم شود پس آن کلمه قلب کنند همچنانکه شیخ خشی شود و یخش
شیب باید گفت بدین ترتیب ابیات بنویسد • وی کا نع ره ایشان • وی کلاه مجو باری
ترجمه ـــــــ ای مونس درویشان • امروز کجا بودی
ای کهک ره دیشوا • ره سین شغو باری • واگر جمعی مستعدان بدین اصطلاح
وی مرهم دل ریشان • در عین شفا بودی • عادت و مداومت نمایند و سخن گویند
هیچ آفریده دیگر را بران اطلاع و وقوف کامل حاصل نشود با آنکه مردم ترک و عرب اندک کلمات
اهل عجم را فهم کنند و عجم اکثر لغات ترک را و عرب را دریابند هر چند بران زبان شعور نداشته
اما تا کسی ازین اصطلاح نیک واقف نباشد بهیچ لغت او مطلع نتواند شد خط منجم این خط را

